تاریخ زبان فارسی

دکتر پرویز ناتل خانلری

تاریخ زبان فارسی

دکتر پرویز ناتل خانلری

۱

تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد اول

چاپ پنجم

نشر سیمرغ
تهران، ۱۳۷۴

اولین چاپ تجدیدنظر شده: ۱۳۶۵
دومین چاپ: ۱۳۶۶
سومین چاپ: ۱۳۶۶
چهارمین چاپ: ۱۳۶۹
پنجمین چاپ: ۱۳۷۴
تعداد: ۱۱۰۰ نسخه

با همکاری شرکت سهامی خاص نشرنو

آماده‌سازی چاپ: شرکت قلم
چاپ: چاپخانهٔ رخ

به همسر دانشمند و مهربانم
دکتر زهرای خانلری «کیا»
که مرا به تألیف این کتاب واداشت
(پ. ن. خ.)

یادداشت

دورهٔ کتاب **تاریخ زبان فارسی** که اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد پیش از این چند بار چاپ شده است. جلد اول این دوره هفت بار و مجلدات دیگر هریک سه بار و دو بار طبع و انتشار یافت. اما ترتیب توزیع مطالب که در پنج مجلد انتشار یافته بود به سبب آنکه کار تألیف و نشر به‌تدریج انجام می‌گرفت، برطبق طرح اصلی نبود.

اکنون مجموع مطالب آن مجلدات پنجگانه در سه مجلد گنجانده شده و فصل مبسوطی را که در بارهٔ حروف و ساختمان جمله است نیز به پایان مجلد سوم افزوده‌ام.

به این طریق مطالبی که در بارهٔ مرحلهٔ نخستین، یعنی دورهٔ رشد و تکوین فارسی دری است در سه جلد به پایان می‌رسد تا اگر عمری باقی باشد به تدوین یادداشتهایی که مربوط به مرحلهٔ دوم، یعنی از نیمهٔ قرن هفتم تاکنون است بپردازد و در مجلدات دیگر به خوانندگان گرامی عرضه دارد.

پ. ن. خ.

۱۳۶۵/۷/۱۵

یادآوری

در نقل کلمات به حروف لاتینی، علامتهای ذیل به کار رفته است.
باقی مطابق تلفظ فرانسوی حروف است.

مصوتها

a = َـ
e = ِـ
o = ُـ
ā = آ
ī = ای
ū = او

صامتها

ǰ = ج
č = چ
x = خ
θ = ث
g = گ
γ = ق، غ
š = ش
δ = ذ

فهرست مطالب

باب نخست: اصول و کلیات

باب دوم: زبان‌های ایرانی
از آغاز تاریخ تا اسلام

باب سوم: زبان‌های ایرانی نو

باب چهارم: فارسی دری

مقدمه

تاریخ زبان علم تازه‌ای است. دانشمندان پیشین که با زبان و قواعد آن سروکار داشتند همه تنها یك صورت برای هر زبان می‌شناختند و آن زبان کتابت بود که فصیح و ادبی خوانده می‌شد. گمان ایشان چنین بود که زبان امری ثابت و تغییرناپذیر است. صورتهای دیگر یك زبان را که میان طبقات مختلف یك ملت یا طوایف متعدد آن رایج بود قابل اعتنا نمی‌شمردند و آنها را صورت عامیانه و فاسد زبان فصیح به‌شمار می‌آوردند. گذشته ازین به صورتهای دیگر زبان خود در اعصار گذشته توجهی نداشتند و گمان می‌بردند که زبان همیشه صورت واحدی دارد و تحولی در آن راه نمی‌یابد.

این فرض با مطالعاتی که از اواخر قرن هیجدهم و نیمهٔ اول قرن نوزدهم از جانب دانشمندان مغرب‌زمین انجام گرفت یکسره دیگرگون شد. مقایسه و تطبیق زبانهای مختلف که با هم قرابتی داشتند زبانشناسی تطبیقی را به وجود آورد، و سنجش صورتهای گوناگون یك زبان در طی تاریخ موجب پیدایش زبان‌شناسی تاریخی شد.

اکنون مسلم است که زبان امری ثابت نیست و در طی زمان تحول و تغییر می‌پذیرد، و از جانب دیگر برای دریافتن قواعد زبان در هر دوره، باید به صورتهای مختلفی که در ادوار گذشته داشته است توجه کرد تا اصل و منشاء هر نکته‌ای پدیدار شود و چگونگی تبدیل هر صورت به‌صورت دیگر مشخص گردد. بنابراین موضوع «زبانشناسی تاریخی» یا «تاریخ زبان»، تحقیق و مطالعه در تحولی است که هر زبان در طی تاریخ خود پذیرفته و کشف قوانینی که در این تبدیل و تحول از جهات مختلف وجود داشته است.

بدیهی است که مطالعهٔ تاریخ‌زبان ناگزیر باید مبتنی بر اسناد و مدارك موجود باشد و این تحقیق تنها در مواردی انجام می‌گیرد که چنین آثار یا اسنادی در دست است. بسیاری از زبانهای بشری‌هست که در ادوار گذشته کتابت نشده، یا اگر آثاری مکتوب از آنها وجود داشته اکنون نشانی از آنها نیست. در این موارد کار زبانشناسی تاریخی معطل می‌ماند؛ زیرا که قوانین یا قواعد تحول هر زبان را تنها از روی اسناد و مدارك موجود می‌توان دریافت، و در این امر به حدس و گمان یا استدلال منطقی هرگز تکیه نمی‌توان کرد.

یکی از زبانهائی که برای این تحقیق آمادگی تمام دارد زبان فارسی یا به مفهوم وسیعتر «خانوادهٔ زبانهای ایرانی» است؛ زیرا که از قدیمترین دوره‌های تاریخ تا امروز این زبانها وسیلهٔ ارتباط اجتماعی و فکری و ذوقی ملتی متمدن بوده و از هر مرحلهٔ این زبانها اسناد و آثار مکتوب در دست است که به کار تطبیق و مقایسه می‌آید، و نکته‌های مهمی را دربارهٔ قوانین تحول این دسته از زبانها در طی زمانی بسیار دراز روشن می‌کند.

اهمیت مطالعهٔ تاریخ زبانهای ایرانی تا آن حد است که از روی آن قواعدی برای مطالعهٔ مراحل تحول زبانهای دیگر نیز می‌توان دریافت. از روی آثاری که موجود است سه مرحله در سیر تاریخی زبانهای ایرانی قائل شده‌اند که مرحلهٔ باستان، مرحلهٔ میانه، و مرحلهٔ جدید خوانده می‌شود.

در بسیاری از زبانهای دیگر آثار صریح و دقیقی از این مراحل سه‌گانه وجود ندارد؛ اما از روی قواعدی که در مطالعهٔ زبانهای ایرانی به دست آمده است برای هریك از آن زبانها نیز

می‌توان چنین مراحلی قائل شد و بسیاری از نکته‌های مربوط به چگونگی تحول آنها را از روی این قیاس توجیه کرد.

زبانشناسی تاریخی «علم» است و، مانند هر یك از علوم دیگر، هدف و غرض اصلی آن کشف روابط علت و معلولی میان یك سلسله از امور است و فایده و نتیجهٔ عملی در وهلهٔ اول منظور نیست. اما این فایده و نتیجه خودبخود حاصل می‌شود، یعنی براثر دریافتن چگونگی تحول زبانهای ایرانی بسیاری از مسائل مربوط به قواعد فارسی امروز را می‌توان درست و روشن باز شناخت و از خطاهائی که در این تحقیق براثر عدم توجه به سوابق امر پیش می‌آید پرهیز کرد.

* * *

بنای کتاب حاضر بر سه جلد گذاشته شده است. از این قرار:

جلد اول شامل سه باب است.

باب نخستین به‌ذکر اصول وکلیاتی اختصاص یافته است که دانستن آنها برای فهم مطالبی که‌در باب‌های بعدی می‌آید ضروری است، و چون این مطالب، به‌این‌صورت، تا کنون در کتابهای دیگر به زبان فارسی درنیامده است از ایراد آنها در این باب،که‌در حکم مقدمه‌ای برای مباحث بعدی است، گزیری نبود.

باب دوم متضمن اطلاعاتی است دربارهٔ زبانهای ایرانی باستان و ساختمان آنها و زبانهای غیر ایرانی که در این سرزمین رایج بوده وکم‌یابیش درتحول‌زبانهای‌ایرانی‌تأثیری‌داشته‌اند؛وسپس شناختن زبانهای ایرانی میانه و ساختمان صرفی ــ نحوی بعضی از آنها که به زبانهای ایرانی جدید، خصوصاً فارسی دری منتهی شده است. از نظر تاریخی این باب به استیلای اسلام در ایران پایان می‌پذیرد.

باب سوم با بحثی دربارهٔ وضع زبانها و گویشهای ایرانی در دوران اسلامی آغاز می‌شود و تحول واکها را از مرحلهٔ باستان تا امروز نشان می‌دهد و آنگاه به اجمال دوره‌های سه‌گانهٔ فارسی دری را از کهن‌ترین زمان بعد از اسلام تا امروز و سرانجام روش تحقیقی این کتاب و اصول این روش را بیان می‌کند.

در جلد دوم این کتاب نخست منابع و مآخذ، یعنی کتابها و رسالاتی که مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته با ذکر علامتی که برای هریك تعیین شده است معرفی می‌شود تا خوانندهٔ کنجکاو بسهولت بتواند عبارتی را که به شاهد قاعده‌ای در متن ذکر شده با مأخذ آن تطبیق کند. این کتابها آثاری‌است باقیمانده از اوایل دورهٔ اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری.

از اینجا، پس از ذکر انواع گوناگون گویشهای ایرانی در طی هزار سالهٔ اخیر، بحث اصلی دربارهٔ زبان فارسی دری آغاز می‌شود و مختصات صرف و نحوی فارسی دری، یعنی زبان ادبی و رسمی ایران مورد مطالعه قرار می‌گیرد و این بحث با ساختمان فعل شروع می‌شود و سپس صرف فعل می‌آید که تا پایان جلد دوم ادامه دارد.

موضوع جلد سوم این کتاب ساختمان کلمه است که در آن از پیشوند و پسوند و ترکیب کلمه گفتگو می‌شود و سپس از اسم و صفت و ضمیر و قید سخن می‌رود. و در فصلی دیگر دربارهٔ حروف اضافه و ربط بحث می‌شود و سرانجام به اختصار سخن از ساختمان جمله به میان می‌آید.

اما توجه باید داشت که همهٔ آنچه دربارهٔ قواعد و مختصات زبان فارسی در این سه جلد آمده است مربوط به دورهٔ تکوین فارسی دری است که از قدیمترین زمان ایران اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری را دربر می‌گیرد.

برطبق طرحی که از آغاز کار در پیش گرفته‌ایم تاریخ تحول فارسی دری به سه دوره تقسیم شده است که عبارت است‌از:

دورهٔ اول: از آغاز تا استیلای مغول و کمی پس از آن؛

دورهٔ دوم: از قرن هفتم تا قرن سیزدهم؛ و

دورهٔ سوم: از اوایل قرن سیزدهم تا امروز.

کتاب حاضر که در سه مجلد منتشر می‌شود تنها به دورهٔ اول فارسی دری اختصاص دارد. دربارهٔ ادوار دیگر یادداشتهای‌فراوان فراهم شده بود که قسمت اعظم آنها پراکنده و ناپدید شد و شاید برای من فرصتی دیگر دست ندهد که از نو چنان یادداشتهائی

فراهم بیاورم. امیدوارم دانشمندان و ادیبان به تکمیل این کار بپردازند و کاری را که آغاز کرده‌ام به انجام برسانند.

* * *

دربارهٔ اصطلاحاتی که در این کتاب به‌کار رفته است باید این نکته را ذکر کنم که تا می‌توانستم از کلماتی که در هزار سالهٔ اخیر در ادبیات اسلامی (اعم از فارسی و عربی) به کار رفته است استفاده کرده‌ام و هیچ اصطلاح تازه‌ای نیاورده‌ام مگر به حکم ضرورت، یعنی در مواردی که معنی خاصی مراد بوده و برای بیان آن لفظ مناسبی در ادبیات قدیم، وجود نداشته است. فهرستی از همهٔ این اصطلاحات در پایان این کتاب می‌آید و معادل آنها بزبان فرانسوی، یا آنجا که لازم بوده به‌زبان انگلیسی نیز، داده می‌شود.

* * *

در تدوین و تألیف این کتاب از همکاری دوستان فاضل خود، پژوهندگان بنیاد فرهنگ ایران، استفاده کرده‌ام، خصوصاً همکار دانشمندم آقای دکتر محسن ابوالقاسمی که در جمع‌آوری اسناد و مآخذ و اظهارنظر در بعضی از فصلهای این کتاب دستیار ارجمند من بوده است. از نظریات همکاران فاضل دیگر، از جمله آقای دکتر احمد تفضلی، و خانم ژاله آموزگار یگانه که فهرست اصطلاحات این کتاب را تدوین کرده و در نقل متن یك صفحه از دینکرد و ترجمهٔ آن با من یاری کرده است، نیز استفاده کرده‌ام و باید سپاسگزاری کنم.

پرویز ناتل خانلری

باب نخست

اصول و کلیات

۱

زبان چیست؟

وسیلهٔ ارتباط ذهنی ـ زبان جانوران ـ تعریف زبان ـ زبان ملفوظ یا زبان گفتار ـ خط ـ دلالت ذاتی یا وضعی

اگر برای زبان مفهومی وسیع و عام در نظر بگیریم در تعریف آن می‌توان گفت: هرگونه نشانه‌ای که به وسیلهٔ آن زنده‌ای بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن خود را به ذهن موجود زندهٔ دیگر انتقال دهد **زبان** خوانده می‌شود.

با پذیرفتن چنین تعریفی، کلمهٔ زبان حرکات و اصواتی را که بعضی از جانوران برای فهماندن مقصودی به همجنسان خود به کار می‌برند نیز شامل می‌شود. جانورانی که در حالت اجتماع به سر می‌برند برای القاء بعضی از مقاصد خود نشانه‌هائی دارند. این نشانه‌ها گاهی صوتهای ساده است و گاهی حرکات.

گله‌های بز کوهی برای ایمنی از گزند صیاد یکی را از میان خود به دیده‌بانی بر می‌گزینند. دیده‌بان که هنگام چرای گله هشیار و نگران است همین که خطری پیش می‌آید بانگ خاصی از بینی و لب خود برمی‌آورد و گله از این نشانه به خطر پی برده رو به گریز می‌نهد. مورچگان برای نشان دادن طعمه‌ای که در جائی یافته‌اند از شاخکهای خود استفاده می‌کنند. زنبور عسل با رقص خاصی در پرواز محل گلهائی را که یافته است به همجنسان خود نشان می‌دهد. سگی که پیش

پای صاحب خود بر زمین می‌غلتد و دم و پوزه به خاك می‌مالد و گاهی به طریق خاص عوعو می‌کند با این حرکات می‌خواهد حالات و عواطفی را به او القاء کند.

هرچند آگاهی ما از عالم جانوران بسیار کم است* اما این تفاوتهای اصلی و مهم را میان عالم حیوانی و عالم انسانی می‌توان دریافت که اولاً این نشانه‌ها در عالم جانوران بسیار معدود و محدود است، ثانیاً عمل جانوران در این باب غریزی است نه ارادی. یعنی این علامتها که بر مقاصد خاصی دلالت می‌کند از روی قصد وضع نشده بلکه طبیعی و غریزی است* به دلیل آن که در جوامع مختلف و در طی زمان دیگرگون نمی‌شود.

اما نشانه‌هائی که آدمیان برای بیان مقاصد خود به‌کار می‌برند متعدد است، یعنی بر معانی و مقاصد گوناگون و فراوان دلالت می‌کند؛ و وضعی است، یعنی خود به طبع حاکی از معنی مقصود نیست، بلکه برحسب مواضعه دال بر معنی خاصی است.

این نشانه ناچار باید امری باشد که به‌یکی از حواس بتوان آن را دریافت. همهٔ حواس ظاهر ما ممکن است وسیلهٔ ایجاد زبان بشود. پس به حسب آن که نشانه‌ها با کدام یك از حواس ما قابل ادراك باشد به انواع مختلف زبان می‌توان قائل شد؛ و به این اعتبار زبانهای بشری را به انواع پنجگانهٔ دیدنی، شنیدنی، بوئیدنی، چشیدنی، پسودنی تقسیم می‌توان کرد.

هر وقت یکی از دو فرد که عملی را با مفهومی نسبت داده باشند آن عمل را انجام دهد به قصد آن که همان مفهوم را به ذهن دیگری القاء کند می‌توان گفت که زبانی به کار رفته است. عطری که به جامه‌ای زده باشند، دستمال سرخ یا سبزی که از جیب لباسی بیرون آمده باشد، فشار کوتاه یا ممتدی که به دست کسی بدهند، و صوتی که از گلوی کسی بیرون بیاید، هرگاه دو نفر از پیش با هم قرار گذاشته باشند که این علامتها را برای بیان خبری یا فرمانی به کار ببرند، از جملهٔ علامتهای یکی از این زبانها شمرده می‌شود.

بر حسب این مثالها تعریف محدودتری برای زبان پیش می‌آید و آن این که:

«زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها یا دلالتهای **وضعی** است کـه از روی **قصد** میان افراد بشر برای القاء اندیشه یا فرمان یا خبری، از ذهنی به ذهن دیگر، به کار برود».

این که صفت «وضعی» را قید کردیم از آن روست که نشانه‌های طبیعی از این تعریف خارج شود. اگر سرخی چهرهٔ کسی بر خشم یا تب او دلالت کند، یا آهی که از گلوی کسی برآید دال بـر اندوه او باشد، این نشانه‌ها را از نـوع زبان نمی‌توان شمرد.

اما قید «قصد» برای آن است که اگر کسی لفظی را بی آن که معنی آن را اراده کند بر زبان بیاورد، اگر چه معنی خاصی از آن در ذهن شنونده حاصل شود، این لفظ از مقولهٔ زبـان شمرده نمی‌شود؛ زیرا کـه آن معنی کـه در ذهن این یك پدید آمده مراد ادا کنندهٔ آن نیست و بنابراین میان دو ذهن رابطه‌ای ایجاد نشده است.

اما، به هر حـال، تعریف زبـان در عرف از این هـم محدودتر است. زبان، برحسب عادت تنها به یك نـوع دلالت وضعی اطلاق می‌شود، و آن دلالت سمعی، یا زبان شنیدنی است. از میان همهٔ انواع زبانهائی که وجـود آن‌ها ممکن بوده است، تنها یکی است کـه از جهت تنوع وسایل بیـان بر آن دیگرها مـزیت دارد و آن زبان شنیدنی است که زبان **گفتار** و زبان **ملفوظ** نیز خوانده می‌شود.

هر یك از انواع ممکن زبان دارای محسنات و معایبی است. زبـان دیدنی، یا زبان اشاری را از مسافتهای دور می‌توان به کار برد. اما شرط است که در فاصلهٔ میان دو طرف، یعنی آن که می‌خواهد نکته‌ای را بیان کند و آن که باید آن نکته را دریابد، مانعی مانند کـوه و دیوار نباشد؛ دیگر آن کـه بعضی از نشانه‌ها را در روشنی روز به کار می‌توان بـرد و بعضی دیگر، مـانند نشانه‌هـای افـروختنی، تنها شبانگاه دیدنی هستند. گذشته از این، شمارهٔ علامتهائی که بـه کار می‌آید فـراوان نیست. زبانهای بوئیدنی و چشیدنی و پسودنی میـدانی بسیار تنگتر دارند؛ و شمارهٔ معانی و نکته‌هائی که به‌وسیلهٔ آن‌ها به دیگران القاء می‌توان کرد بسیار معدودتر است و وسیلهٔ القاء بسیار دشوارتر.

بشر در دوران تکامل خویش به تدریج آموخته است که از نشانه‌های شنیدنی بهتر و بیشتر برای ایجاد رابطه با همنوعان خود استفاده می‌تواند کرد؛ و بر اثر آن از این نشانه‌ها بهره‌مندی یافته و این وسیلهٔ بیان را تکمیل کرده است.

اما در طی چه زمانی این ادراك برای بشر حاصل شده و چه مدت لازم بوده است تا این وسیله آن‌قدر کامل شود که همهٔ نیازمندی‌های اجتماعی بشر را برآورد؟ این پرسشی است که به آن پاسخ صریحی نمی‌توان داد و شاید هرگز دانش ما به یافتن این پاسخ کامیاب نشود. این قدر می‌توان گفت که ساختمان بدنی انسان و استعداد آن در ایجاد صوتهای متعدد و گوناگون او را در کشف و پرورش این وسیلهٔ ارتباط یاری کرده است.

بنابر آنچه گذشت، اکنون کلمهٔ **زبان**، هم در عرف و هم در اصطلاح زبانشناسان بر «بیان معانی و ارتباط میان اذهان بشر به وسیلهٔ گفتن و شنیدن» اطلاق می‌شود.

اما زبان دیدنی، یا زبان اشاری، نیز میان بعضی از طوایف و ملل هنوز معمول است و لالان غالباً این زبان را به کار می‌برند. جز این، غالب مردمان از حرکات دست و چهره برای تکمیل و تأیید زبان گفتار استفاده می‌کنند. اما این حرکتها و اشارات از مقولهٔ زبان شمرده نمی‌شود و مورد بحث **زبانشناسی** نیست.

نوع دیگر از وسائل ارتباط ذهنی میان افراد بشر خط و کتابت است، که در نظر اول ممکن است ازقبیل «زبان دیدنی» شمرده شود. اما نوشته که **دلالت کتبی** خوانده می‌شود تنها در یك صورت ممکن است زبان مستقلی به شمار آید و آن وقتی است که شکل نوشته، خود بر معنی دلالت کند نه بر لفظ. در این حال نشانهٔ خطی معنی کلمه را به ذهن بیننده یا خواننده القاء می‌کند نه لفظ، یعنی مجموعهٔ صوتهائی که خود نشانه‌ای از معنی است.

برای توضیح این نکته می‌گوئیم که هرچیز یك وجود عینی دارد، یعنی آنچه در خارج است مانند وجود میز؛ و یك وجود ذهنی، مانند تصویر میز در ذهن انسان. نشانه‌ای که میان این دو وجود از امر واحد رابطه‌ای پدید آورد، یعنی از

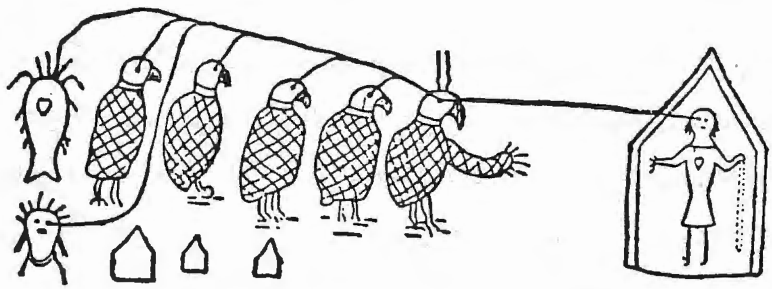
یکی به دیگری دلالت کند، از جملهٔ مواد زبان شمرده می‌شود؛ خواه این نشانه خودِ چیز باشد و خواه رمز و کنایه‌ای از آن. هرگاه برای ایجاد رابطه میان وجود عینی‌ماهی و وجود ذهنی آن، شکل ماهی را رسم کنیم **زبان دیدنی** یا **نگاشتنی** به کار برده‌ایم. و هرگاه نشانهٔ خاصی برای ماهی قرار بدهیم که میان دو طرفْ معهود باشد و بیننده، از دیدن آن، تصور ماهی را در ذهن بیاورد بی‌آن که پیش از آن لفظ ماهی به فارسی، یا حوت به عربی، یا poisson به فرانسوی، یا fish به انگلیسی در ذهن او مرتسم شود، باز زبان دیدنی به کار برده‌ایم. در این حال توجه ذهن خواننده به لفظ لازم نیست، زیرا که از خط مستقیماً به معنی توجه می‌کند و اختلاف زبان، میان خواننده و نویسنده، مانع فهماندن و فهمیدن نخواهد شد؛ یعنی مفهوم ماهی از ذهن یکی به ذهن دیگری منتقل می‌شود بی‌آن که دلالت صوتی، یا لفظ، در این میان واسطه باشد.

علامتهائی که برای راهنمائی رانندگان در معابر می‌گذارند از این مقوله شمرده می‌شود. این علامتها غالباً در همهٔ کشورها یکسان است، اگر چه زبان رایج در هر کشور مختلف باشد.

بنابراین، تنها یك نوع خط است که از انواع «زبان دیدنی» به شمار می‌آید، یعنی از نشانهٔ دیدنی، راست و بی‌واسطهٔ لفظ، به معنی، یعنی وجود ذهنی اشیاء و امور دلالت می‌کند و آن **صورت‌نگاری** (pictographie) خوانده می‌شود.

در این‌گونه نوشتن، گاهی صورت چیزی را نقش می‌کنند تا دال بر وجود ذهنی آن چیز باشد، و گاهی نشانه و علامتی قرار می‌دهند که از آن، بی واسطهٔ لفظ به چیز معینی می‌توان پی‌برد. اما، برای آن که این منظور حاصل شود غالباً لازم است که رمز و کنایات میان دو طرف معهود باشد، و مخاطب از مطلب آگاهی داشته باشد. با این شرایط دو طرف می‌توانند، بی‌آن که هر دو زبان واحدی را بدانند، با هم ارتباط ذهنی بیابند و از مقصود یکدیگر آگاه شوند.

نمونه‌ای از این‌گونه خط، نامه‌ای است که وقتی رئیس یکی از قبیله‌های سرخ پوستان به رئیس جمهوری امریکا فرستاده بود. متن این نامه چنین است:



مخاطب این نامه پیکری سفید است در خانه‌ای سفید. یعنی «به مرد سفید در کاخ سفید» که غرض از آن رئیس جمهوری امریکا در مقر رسمی اقامت اوست. نویسندهٔ نامه از قبیله‌ای است که نشانهٔ آن «عقاب» است. دو خط که بالای سر او است نشانهٔ آن است که او رئیس قبیله است. دستی که به سوی خانهٔ سفید دراز کرده نشانهٔ پیشنهاد دوستی است. پشت سر او چهار جنگجو از همان قبیلهٔ «عقاب» ایستاده‌اند. نقشی که پشت سر ایشان است علامت رئیس قبیله‌ای است که نشانهٔ خانوادگی او ماهی است. کلّه‌ای که در پائین آن تصویر شده علامت خانوادگی ندارد. اما خطهای متعددی که بر سر او است نشانهٔ آن است که او از رئیس قبیلهٔ اول مقتدرتر است. خطهائی که به چشم همهٔ نقشها پیوسته است نشانهٔ اتحاد همهٔ ایشان است. خانه‌هائی که زیر پای سه جنگجو نقش شده، نشان می‌دهد که ایشان می‌خواهند قوانین زندگی سفیدپوستان را بپذیرند. این نامه را تقریباً می‌توان چنین خواند:

«من، رئیس قبیلهٔ عقاب، و چند تن از پهلوانانم که از قبیلهٔ عقاب هستند، و یك سرکرده از قبیلهٔ ماهی، و رئیس یکی از قبیله‌ها که از من مقتدرتر است، متحد شده‌ایم و به شما، سفیدپوست کاخ سفید، پیشنهاد مودت می‌کنیم. هدف ما و شما یکی است. سه تن از قبیلهٔ من مایل‌اند به عنوان گروگان، در خانهٔ سفید (یا خانهٔ سفیدپوستان) زندگی کنند.»

البته این کلمات بسیار فصیح‌تر از تصویر است و مضمون نامه را، چه به فارسی و چه به زبانهای دیگر، به عبارتهای مختلف می‌توان تفسیر و تعبیر کرد.

اساس پیدایش خط در جهان نیز همین بوده است. ابتدا برای نشان دادن چیزی تصویر آن را می‌کشیده‌اند. بعد آن تصویر را ساده‌تر کرده‌اند؛ و سپس همان تصویر ساده، به نشانه‌ای وضعی تبدیل یافته است. مثلاً در خط هیروگلیف مصری تصویر نشانهٔ چشم، نشانهٔ خورشید، نشانهٔ چهره، نشانهٔ رفتن بوده است. یا در خط چینی نشانهٔ انسان، و در سومری نشانهٔ دست است.

سپس این نشانه‌ها تکامل یافته و از تصویر اصلی دور شده و به علامتی تبدیل گردیده که با تصویر نخستین مورد نظر تفاوت بسیار دارد؛ چنان که در خط سومری دورهٔ

بعد نشانهٔ دست این شکل است: 

امادلالت کتبی، چنان که میان بیشتر ملتهای دنیای امروز معمول است، چنین نیست. یعنی شکل نوشته مستقیماً برمعنی دلالت نمی‌کند؛ بلکه اول دالّ برلفظ است، و به توسط لفظ برمعنی. صورت نوشتهٔ «میز» وجود ذهنی میز را برنمی‌انگیزد تا از آن به‌وجود عینی میز دلالت کند. این صورت نخست برنشانهٔ صوتی، یعنی لفظ میز، دلالت می‌کند، و این لفظ وجود ذهنی آن را به خاطر می‌آورد، و از آنجا به وجود عینی یا خارجی میز توجه می‌کند. پس، صورت مکتوب «میز» دالّ است برصورت ملفوظ آن؛ و این صورت ملفوظ دال است بر وجود ذهنی؛ و وجود ذهنی دال بر وجود عینی. و برهان این معنی آن‌که هرگاه کسی زبان فارسی نداند، اگر چه خط فارسی را بشناسد و بتواند شکل نوشتهٔ میز را درست بخواند، صورت میز در ذهن او مرتسم نخواهد شد و از آن به‌وجود خارجی این چیز پی نخواهد برد.

اکنون کلمهٔ زبان تنها به دلالت لفظ بر معنی اطلاق می‌شود؛ و دلالت لفظ، همچنان که گفتیم، دلالت ذاتی نیست؛ یعنی صوتهائی که لفظ از آن‌ها مرکب است خود به خود و به‌ذات برمعنی دلالت نمی‌کنند؛ بلکه تنها برحسب وضع این رابطه میان مجموعه‌ای از اصوات با صورت ذهنی امری حاصل می‌شود، و این رابطه کسبی و آموختنی است.

صاحب قابوس‌نامه در این باب نکته‌ای دقیق آورده است، آنجا که می‌گوید:

«... مردم از شنیدن سخن‌گوی شود. دلیل بر او آن‌که اگر کودك از مادر زاید و او را در زیر زمین برند و همان‌جا پرورند، و مادر و پدر و دایه با او سخن نگویند و سخن‌کسی نشنود، چون بزرگ شود لال بود؛ و هیچ سخن نداند گفت؛ تا به روزگار دراز می‌شنود، آنگاه بیاموزد. دلیل دیگر آن‌که کودکی که کر از مادر زاید هیچ سخن نتواند گفت. نبینی که همهٔ لالان کر باشد؟»

۲

گفتار

سخن، زبان، گفتار ـ دالّ و مدلول ـ
صوت ـ صوت موسیقائی و غیرموسیقائی ـ
صفات چهارگانهٔ صوت ـ صوت گفتار

هر بار که کسی چیزی به دیگری می‌گوید عمل **گفتار** روی می‌دهد. گفتار همیشه امری جزئی و انضمامی است، یعنی در مکان معیّن و زمان معیّن انجام می‌گیرد؛ و لازمهٔ تصور آن تصور شخص معیّنی است که گفته است (گوینده) و شخص یا اشخاص معینی‌که به‌او یا ایشان گفته شده (شنونده ـ شنوندگان) و امر معیّنی‌که عمل گفتار برای آن به‌کار رفته است.

این ارکان سه‌گانه (گوینده، شنونده، مطلب یا موضوع گفتار) در هرگفتاری تغییر می‌پذیرد. اما عمل گفتار مستلزم امر دیگری نیز هست. برای آن‌که شنونده مقصود گوینده را دریابد باید هر دو زبان معیّنی را بدانند. بنابراین وجود زبان زنده‌ای در ذهن افراد یك جامعهٔ همزبان شرط اصلی انجام یافتن عمل گفتار است.

به خلاف **گفتار** ، که همیشه انضمامی است، **زبان** امری کلی و انتزاعی است. زبان در ذهن همهٔ افراد جامعه وجود دارد و مبنای گفتارهای جزئی بیشمار است. اما، ازجانب دیگر، وجود زبان برای آن است که عمل گفتار را ممکن بسازد و بقای آن منوط است به وقوع فعل گفتار؛ یعنی زبان بالقوه وجود دارد؛ و در ضمن گفتارهای

خاص و جزئی به فعل می‌آید. اگر فعل گفتار انجام نگیرد زبان وجود نخواهد داشت. پس زبان و گفتار لازم و ملزوم یکدیگرند، و دو وجه از امر واحدی شمرده می‌شوند که آن را «نطق» یا «ناطقه» یا «سخن» می‌خوانیم.

قوهٔ **نطق** یا **سخن‌گفتن** فطری و طبیعی بشر است. زبان محصول اجتماعی این قوه است، یعنی اجتماع به‌وسیلهٔ این قوه مجموعه‌ای از علامتها وضع کرده است تا احتیاجات خود را با آن‌ها رفع کند. **گفتار** به‌کار بردن آن علامتهای وضعی و بهره‌مند شدن از آن‌هاست در موارد خاص.

نشانه‌ها یا دلالتهای لفظی، که مربوط به زبان و گفتار است هر یک دارای دو وجه هستند: مانند دو روی یک سکه. یکی از این دو وجه **دالّ** است و دیگری **مدلول**.

دالّ صورت ملفوظ کلمه است. گوینده با دستگاه گفتار یک رشته ارتعاشات صوتی معهود و معین ایجاد می‌کند. ادراک این ارتعاشات صورتی در ذهن شنونده برمی‌انگیزد. این صورت مسموع با صورت ذهنی دیگری که پیش از آن وجود داشته است ارتباط می‌یابد و شنونده از اولی به دومی پی می‌برد. صورت ذهنی اولی را که تصور شکل خاصی از ارتعاشات صوتی است **لفظ** می‌خوانیم؛ و صورت ذهنی که تصور شیء موجود در خارج است، یا امر موجود در ذهن، **معنی** خوانده می‌شود. کلمه عبارت است از مجموع این دو تصور. اصواتی که دارای این دو وجه، یعنی وجه دالّ و وجه مدلول، نباشند کلمه خوانده نمی‌شوند و از عوامل و اجزاء زبان نیستند. پس هرگاه کسی لفظی را ادا کند بی‌آن‌که از آن بیان معنی خاصی بخواهد یا اگر آن لفظ میان گوینده و شنونده برای دلالت بر معنی خاصی معهود نباشد، یعنی اگرچه گوینده از آن لفظ ارادهٔ معنی معینی کرده است شنونده به‌آن معنی پی نبرد، عمل **گفتار** انجام نگرفته است.

بنابراین لفظ دالّ است، و معنی مدلول، و کلمه از مجموع این دو وجه حاصل می‌شود.

اما لفظ صوت است؛ و برای شناختن آن نخست باید صوت را بشناسیم.

صوت لرزه‌های هواست که به پردهٔ گوش (صماخ) می‌رسد و ذهن انسان آن را ادراك می‌کند. این لرزه‌ها اگر مرتب و موزون باشد صوت موسیقائی پدید می‌آورد و در اصطلاح آن را مطلق «صوت» می‌خوانیم؛ اگر مرتب نباشد و میان آن‌ها فاصله‌های نامتساوی واقع شود، صوت غیرموسیقائی است که آن را «خشه» یاپتان می‌نامیم، مانند صوتی که از کشیدن اره برچوب و آهن، یا خراشیدن شیشه با سوزن یا مچاله‌کردن کاغذ در دست، یا سائیدن کفش بر زمین، یا راه رفتن روی برگهای خشك حاصل می‌شود.

صوت موسیقائی یا **ساده** است یا **آمیخته**.

ساده آن است که تنها از یك رشته ارتعاش پدید بیاید. **آمیخته** حاصل چند رشته لرزه یا ارتعاش ساده است که با هم، یعنی در زمان واحد احداث شوند.

صوت ساده در صورتی قابل ادراك سامعهٔ انسان، یعنی شنیدنی، است که شمارهٔ لرزه‌های آن در ثانیه در حدود معینی باشد. این حد میانهٔ ۱۶ و ۲۰۰۰۰ است. هرگاه شمارهٔ لرزه‌ها از این حد کمتر یا بیشتر باشد حس شنوائی ما قادر به ادراك آن نیست.

صوت آمیخته شامل یك ارتعاش یا لرزهٔ مرتب اصلی است با چند لرزهٔ فرعی که به آن‌ها لرزه‌ها یا صوتهای هم‌آهنگ می‌گویند.

در هرصوت ساده یا صوت اصلی چهار صفت مشخص هست: ارتفاع یا زیرو بمی، امتداد یا کمیّت، شدت، زنگ.

زیروبمی یا **ارتفاع** صوت تابع شمارهٔ ارتعاشات آن در واحد زمان (ثانیه) است؛ هرچه شمارهٔ ارتعاشات در ثانیه کمتر باشد صوت «بم‌تر» است و هرچه بیشتر «زیرتر». بنابراین زیرو بمی امری نسبی است. هر صوتی نسبت به صوت دیگر که شمارهٔ ارتعاشات آن بیشتر است «بم» و نسبت به صوتی که شمارهٔ ارتعاشات آن کمتر است «زیر» شمرده می‌شود.

شدت هرصوت عبارت است از سرعت ارتعاشات آن در واحد زمان. این سرعت تابع فشاری است که به اجسام پدیدآورندهٔ لرزه‌های صوتی وارد می‌شود، و مقاومتی

که هر جسم در مقابل آن دارد؛ و همچنین حال هوائی که آن ارتعاشات را به‌گوش منتقل می‌کند. بنابراین نمی‌توان به‌آسانی واحد میزانی برای این فشار معین‌کرد. یگانه مقیاسی که هست «مسافت شنوائی» است. می‌توان چنین قرار داد که اگر صوتی در شرایط معین از فاصلهٔ یك متر شنیده شود آن را **کمترین حد شدت** بخوانیم، و اگر در مسافت ده متری قابل شنیدن باشد **بیشترین حد شدت** خوانده شود؛ و فاصلهٔ میان این‌دو حد را به‌نسبت طبقه‌بندی کنیم.

زنگ صوت از ترکیب صوت اصلی با صوتهای فرعی حاصل می‌شود. شمارهٔ ارتعاشات فرعی و شدت هر یك از آن‌ها صفت خاص هرصوتی است. دو صوت که از جهت زیروبمی و شدت با هم یکسان باشند از حیث زنگ متمایز می‌شوند. اگر نغمهٔ واحدی را در دوآلت موسیقی متفاوت، مثلاً پیانو و تار، اجرا کنیم‌تنها به‌سبب زنگ خاص هر یك از این آلت‌ها، یعنی به‌سبب ارتعاشات فرعی خاص هر یك از آن‌ها، شنونده می‌تواند دریابدکه کدام نغمه از پیانو و کدام از تار برآمده است.

این سه امر (یعنی زیروبمی، شدت، زنگ) صفتها یا کیفیتهای اصلی صوت شمرده می‌شوند.

اما **امتداد** زمانی است‌که لرزه‌های صوت دوام می‌یابد. دو صوت که در همهٔ صفتها یا کیفیات یکسان باشند ممکن است از جهت امتداد متفاوت شوند.

امتداد کمیت صوت است.

حاصل این بحث آن‌که صوت اگر چه ساده و مفرد می‌نماید امری مرکب است؛ وگوش ما همهٔ اجزاء یا خصوصیات آن را یکجا و به صورت واحد ادراك می‌کند.

صوتهای گفتار نیز دارای همین خصوصیات یا صفات چهارگانه‌اند. بعضی از آن‌ها صوت مطلق شمرده می‌شوند، بعضی تنها «خشه» هستند و بعضی دیگر ترکیبی از صوت وخشه. اما پیش ازآن‌که در این باب به تفصیل بپردازیم باید به دو جنبهٔ مختلف صوتهای گفتار اشاره کنیم: یکی جنبهٔ پدید آمدن یا حدوث و دیگرجنبهٔ دریافتن یا ادراك.

۳

واحد صوتهای ملفوظ

تعریف واك (حرف) ـ صامت ـ
مصوت ـ رده‌بندی واکها

واك

جزء بسیط و مشخص و مفارق را در اصواتِ ملفوظ **واك** می‌خوانیم. مراد از قید بسیط در این تعریف آن است که نتوان آن را به اجزائی کوچکتر تقسیم کرد که بعضی از آنها با اجزاءِ دیگر قابل ترکیب باشند. مثلاً کلمهٔ **در** مرکب از سه جزء است: جزءِ اول آن همان است که در کلمات **دوش، داد، دم** و **دیر** نیز وجود دارد و آن «د = d» است. جزءِ دوم را در کلمات **شب** و **کم** و **لب** و **سگ** نیز می‌توان یافت و آن حرکت زبر یا فتحه (َ=a) است. جزءِ سوم آن است که در کلمات **یار** و **مور** و **روز** و **درد** نیز یافت می‌شود و آن « ر=r » است.

بجز این اجزاءِ سه‌گانه محال است که بتوانیم در کلمهٔ **در** جزئی پیدا کنیم که آن را درکلمات دیگر فارسی نیز بتوان تشخیص داد.

هر یك از این اجزاء بسیط است: یعنی چنان که کلمهٔ **در** را به سه جزء تقسیم می‌توان کرد نمی‌توان یکی از این سه را باز به اجزاءِ کوچك‌تری قسمت کرد که قابل ترکیب با اصوات دیگر باشد. به عبارت صریحتر، نمی‌توان نیمی از جزءِ «د=d» را جدا کرد و جای دیگر به کار برد. همچنین اجزاءِ زبرِ «َ=a» و

«ر=r» قابل تقسیم به اجزائی کوچکتر که جداگانه درکلمات فارسی به‌کار برود نیستند.

بسیط بودن این اجزاء از نظر کیفیت استعمال آنها در ترکیب اصوات، یعنی ساختمان کلمات فارسی است. اما هیچ یك از آنها در حقیقت بسیط نیستند بلکه هر جزء مرکب از یك سلسله ارتعاشاتی است که گوش ما مجموع آنها را یك جا به صورت واحدی درمی‌یابد.

* اما قید مفارق از آن جهت است که هریك از این اجزاء به تنهائی میان دو کلمه فرق ایجاد می‌کند. مثلاً درکلمات **در** و **سر** اجزاء «زبر» (a =) و «ر» (r =) باهم یکسانند. اما مفارق این دوکلمه اجزاء «س» (s =) و «د» (d =)اند که باهم تفاوت دارند و کلمات **سر** و **در** را از هم متمایز می‌کنند.

دوکلمهٔ **دَر** و **دُر** در یك جزء باهم اختلاف دارند که در یکی زبر (a =) و در دیگری پیش (o =) است. کلمات **دَم** و **دَر** نیز در دو جزء یکسان و در جزء سوم متفاوتند و این جزء در یکی **ر** و در دیگری **م** است.

پس هریك از اجزاء که در کلمهٔ **در** تشخیص دادیم گذشته از آن که بسیط و از اجزاء دیگر مشخص است مفارق این کلمه از کلمات دیگر می‌باشد.

هرگاه این صفت در دو جزء وجود نداشته باشد، یعنی دو جزء از اصوات ملفوظ در عین آن که هردو بسیط و باهم متفاوت هستند میان معانی دوکلمه فرقی ایجاد نکنند آن‌ها را از هم متمایز و هر یك را واحد یا جزء مستقلی نمی‌توان خواند. مثلاً در فارسی واك **ن** به دو طریق تلفظ می‌شود: یکی درکلماتی مانند **جان** و **نماز** که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین بالا می‌چسبد. دیگر در کلماتی مانند **چنگ** و **بانگ** که در تلفظ آن پشت زبان با میان کام تلاقی می‌کند. پس این دو واك از جهت چگونگی پدید آمدن باهم اختلاف دارند. ادراك سمعی ما نیز از این دو نوع **ن** یکسان نیست. به این معنی که در نوع دوم غُنّه بیشتر است؛ یعنی آواز بیشتر در حفرهٔ بینی می‌پیچد. اما این دو نوع **ن** را در فارسی دو واك مختلف نمی‌توان خواند، زیرا که در این زبان هرگز ممکن نیست که این اختلاف

تلفظ میان معانی دو کلمه فرقی ایجاد کند. به عبارت دیگر، در فارسی نمی‌توان دو کلمه یافت که تفاوت آن‌ها در معنی تنها بر تفاوتی که در تلفظ این واك است مبتنی باشد.

درکتابهای صرف و نحو عربی و فارسی کلمهٔ حرف را گاهی به‌معنی **واك** به کار برده‌اند.

*اصطلاحات **مصوت** و **صامت** در کتابهای فلسفهٔ عربی به همین معانی آمده است و ظاهراً کلمهٔ اول ترجمهٔ کلمهٔ یونانی **phoneénta** و دومی ترجمهٔ **aphona** باشد. قدیمترین جائی که در ادبیات اسلامی به این دو اصطلاح برمی‌خوریم، کتاب‌الموسیقی فارابی است.

پس‌از آن، در کتاب مخارج‌المحروف ابوعلی‌سینا این اصطلاحات آمده است. درکتب صرف و نحو عربی درمقابل **صامت** و **مصوت** دو اصطلاح **حرف** و **حرکت** قرار دارد. به این طریق کلمهٔ **حرف** چنان که در صفحات پیشین اشاره شد به معنی **صامت** نیز به‌کار رفته است و مصوت‌ها را شامل نمی‌شود. اما مصوت‌های ممدود را نیز جزء حروف یعنی «صامتها» شمرده و حرف مد خوانده‌اند. علت این شاید آن باشد که در زبان عربی بیش‌از سه مصوت وجود ندارد (فتحه، ضمه، کسره) و از اشباع آنها سه مصوت دیگر حاصل می‌شود که با مصوتهای مقصور (یعنی حرکات) تنها از جهت امتداد تفاوت دارند. در خط عربی حرفهای **ا ــ و ــ ی** فقط نشانهٔ امتداد مصوت ماقبل است و به این سبب **حرف مد** خوانده شده‌اند.

دانشمندانی که با فلسفه و شعبهٔ موسیقی آن سر و کار داشته‌اند به پیروی از اصل یونانی این رشته از علوم، تقسیم مذکور را نپذیرفته و اصطلاح حرف را عام شمرده‌اند. ابوعلی سینا در این باب تصریح می‌کند: «انت تعلم‌ان‌الشعر کلام مؤلف من حروف. و یعنی بالحرف کل مایسمع بالصوت حتی‌الحرکات». و پس‌از تقسیم حروف به دوگروه صامت و مصوت، این گروه اخیر را نیز به دو نوع مقصور و ممدود تقسیم کرده می‌گوید: «و علمت انها اما المقصوره و هی‌الحرکات و اما الممدوده و هی‌المدات» (کتاب‌الشفا).

خواجه نصیرالدین طوسی نیز که پیرو ابوعلی‌سیناست در اساس‌الاقتباس همین تقسیم را پذیرفته است و می‌نویسد: «اجزاء لفظ حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت... و مصوت یا ممدود باشد و آن حروف مد بود، یا مقصور، و آن حرکات بود» (ص ۵۹۵).

همین معنی را خواجهٔ طوسی در معیارالاشعار مکرر کرده است: «درعلوم دیگر تقریر کرده‌اند که حروف در اصل دو نوع بوده است: یکی مصوت و یکی مصمت. و مصوت یا مقصور است یا ممدود؛ و مقصور حرکات باشد مانند ضمت و فتحت و کسرت؛ و ممدود حروف مد که اخوات آن حرکات باشند، چه هریکی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کنند. و حروف مصمت باقی حروف است. و واو و الف و یاء هریك به اشتراك بر دو حرف افتد: یکی مصوت که حروف مد مذکور است و آن حروف جز ساکن نتوانند بود، و دیگر مصمت که هم متحرك باشند و هم ساکن. و اما مصمت در واو و یاء ظاهر است. و اما در الف مصمت را همزه نیز خوانند» (معیارالاشعار، صفحهٔ ۱۱ـ۱۲).

اما غالباً از این کلمه صورت مکتوب **واك** را اراده کرده‌اند که اینجا مقصود نیست. گذشته از این، کلمهٔ **حرف** را در مقابل «حرکت» قرار داده‌اند و به این اعتبار لفظ «حرف» با «صامت» برابر می‌شود. اما بعضی از «مصوتها» را نیز از جملهٔ حروف شمرده آن‌ها را **حرف مد** خوانده‌اند. کلمهٔ **حرف** در فارسی و عربی به‌معنی نام **واك** نیز متداول است (مانند جیم و دال و جز این‌ها). سه معنی دیگر نیز از این کلمه اراده می‌شود که یکی **سخن گفتن** است در عبارت **حرف زدن** و دیگر جمله و **عبارت**، چنان که در این شعر:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو **حرف** است

با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

سوم **نوعی از کلمه** است در اصطلاح صرف، در مقابل اسم و فعل.

بنا براین لفظ واحد حرف شش معنی مختلف دارد. به این سبب است که ما

ناچار کلمهٔ دیگری برای مفهوم دقیق علمی که این‌جا مراد است اختیار کرده‌ایم تا از ابهامی که در مفهوم لفظ «حرف» وجود دارد و مانع فهم دقیق مقصود است پرهیز کرده باشیم. کلمهٔ **واك** به معنی صوت با کلمات «آواز» و «نوا» هم ریشه است و در کلمهٔ «پژواك» به معنی انعکاس صوت نیز وجود دارد[۱].

رده‌بندی واکها

برای آن که طریقهٔ رده‌بندی واکها، یعنی صوتهای گفتار آشکارتر شود دستگاه گفتار انسان را به لوله‌ای تشبیه می‌توان کرد که یك سر آن سوتکی باشد. این استوانهٔ تهی را کسی بر لب می‌گذارد و در آن می‌دمد و آوازی یکسان از آن برمی‌آید. پس با دست دیگر پیاپی دهانهٔ استوانه را می‌بندد و می‌گشاید. آوازی که شنیده می‌شود دوگونه است: یکی قسمتی که میان بستن و گشودن دهانهٔ استوانه به گوش می‌رسد؛ دیگر قسمتی که میان گشودن و بستن قرار دارد. قسمت اول معادل واکهای صامت و قسمت دوم برابر واکهای مصوت است.

آنچه صامت را پدید می‌آورد یك حرکت بستن است و سپس حرکت گشودن با حداقل فاصله‌ای که میان این دو حرکت موجود است. و آنچه پدید آورندهٔ مصوت است یك حرکت گشودن و سپس حرکت بستن است با حداقل فاصلهٔ میان آن دو. به عبارت دیگر، خصوصیت صامت ایجاد شدن مانعی است در گذرگاه نفس و سپس رفع آن مانع. اما خصوصیت مصوت نبودن سد و مانع است.

پس واکها بـه اعتبار آن که مانعی در گذرگاه آن‌ها ایجاد شود یا گذرگاه آزاد بماند به دو گروه مصوت و صامت تقسیم می‌شوند.

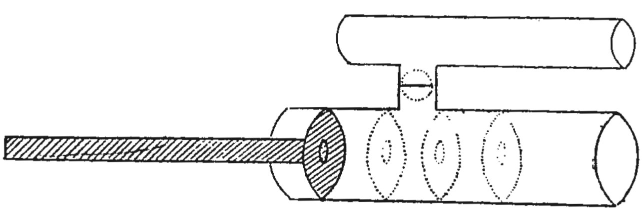
اکنون فرض کنیم که این استوانهٔ میان تهی از جانبی بـه لولهٔ سرگشادهٔ دیگری راه داشته باشد، چنان که بتوان آن راه را بست یا گشاده گذاشت. پیداست

---

۱) این اصطلاح در مقابل اصطلاح علمی phonème می‌آید. لفظ phonème نخستین بار در سال ۱۸۷۶ در زبان فرانسه به‌کار رفته و بعد زبانهای دیگر آن را اقتباس کرده‌اند. وضع این لفظ جدید در زبانهای اروپائی نیز براثر توجه به همین مشکل بوده است که با داشتن‌کلماتی معادل «حرف» (Lettres =) به‌لفظ تازه‌ای محتاج شده‌اند.

که اگر راه این حفرهٔ ثانوی باز باشد و تمام یا قسمتی از هوای لرزان از آن بگذرد و بیرون بیاید صوت صفت خاصی می‌یابد و با صوتی که تنها از لولهٔ نخستین بیرون آمده باشد متفاوت است. در دستگاه گفتار ما این حفرهٔ ثانوی همان خیشوم است؛ و صفت خاص صوتی که تمام یا قسمتی از آن از این حفرهٔ دوم بیاید «غُنّه» خوانده می‌شود.

باز فرض می‌کنیم که لولهٔ اولی چنان ساخته شده باشد که بتوان درازی آن را کم و افزون کرد؛ یا سطحی که به سوتك متصل است درون لوله حرکت کند و پیش و پس برود. در این حال فاصلهٔ نقطه‌ای که از آنجا صوت حاصل می‌شود نسبت به دهانهٔ لوله تغییر می‌پذیرد و فضائی که صوت پیش از پراکندن در فضای آزاد در آن می‌پیچد کوچك و بزرگ می‌شود و بر اثر آن، صوت صفات خاص گوناگون می‌پذیرد که مربوط به محل حدوث آن در داخل استوانهٔ میان‌تهی است. این تفاوت محل حدوث، هم در مصوت و هم در صامت تأثیر دارد و در دستگاه گفتار انسان آن را «مخرج» صوت می‌خوانند. فراخ کردن یا تنگ کردن و دراز یا کوتاه کردن حفرهٔ دهان بیشتر به‌وسیلهٔ زبان انجام می‌گیرد.



استوانهٔ میان‌تهی که نمودار دستگاه گفتار است

اکنون یك فرض دیگر لازم است تا همهٔ انواع صوتهای گفتار را بتوان به وسیلهٔ آن آلت توضیح داد. در وجوهی که تاکنون نموده شد همیشه فرض این بود که از سوتك صوتی حاصل شود و این صوت برحسب وضعهای گوناگون آلت مفروض صفات و خواص مختلف بیابد. اما ممکن است این سوتك را برداریم و در لولهٔ تنگی که سوتك بر سر آن قرار داشت بدمیم؛ چنان که از این دمیدن در حال

عادی هیچ‌گونه صوتی حاصل نشود. آنگاه دهانهٔ این استوانه را پیاپی با دست ببندیم و ناگهان بگشائیم و در هر بار صفحهٔ متصل به لولهٔ دمیدن را پیش و پس ببریم. از فشار هوای دمیده هنگام گشوده شدن دهانهٔ استوانه صوتی پدید می‌آید و این صوت به حسب آن که فضای میان صفحهٔ متحرك و دهانهٔ استوانه کمتر یا بیشتر شده باشد تغییری می‌کند.

هرگاه در کنار صفحهٔ متحرك منفذ کوچکی باشد و دهانه را باز بگذاریم و به حرکت دادن صفحه اکتفا کنیم باز در هر مورد که صفحهٔ متحرك پیش می‌آید و پس می‌رود صوت حادث دگرگون می‌شود و صفت خاص دیگری می‌پذیرد.

بنابر آنچه گذشت شیوه‌های تلفظ یا ادای صوتهای گفتار را می‌توان چنین طبقه‌بندی کرد:

۱) به حسب آن که هوای لرزان پس از گذشتن از گلو در گذرگاه خود به سدی یا مانعی برخورد کند یا گذرگاه آن گشوده و باز بماند. از این جهت واکها به دو گروه صامت و مصوت تقسیم می‌شوند.

نقطهٔ ایجاد سد یا مانع را «مخرج» می‌خوانند.

۲) به حسب آن که تمام یا قسمتی از هوای لرزان به خیشوم راه یابد و از سوراخ بینی بیرون بیاید، یا گذرگاه خیشوم بسته باشد. در صورت اول واك صفت «غُنه» می‌پذیرد.

۳) به حسب آن که حفرهٔ دهان چه شکلی بپذیرد یعنی به وسیلهٔ زبان و لبها چگونه فراخ یا دراز شود و فضائی که صوت پیش از رسیدن به هوای بیرون در آن می‌پیچد چه وسعت و شکلی داشته باشد.

این وضع در طبقه‌بندی مصوتها و صامتها هر دو مؤثر است.

۴) به حسب آن که مانعی که در گذرگاه صوت ایجاد می‌شود راه نفس را یکباره سد کند و ناگهان بگشاید چنان که حبس تام روی دهد و پس از آن نفس رها شود؛ یا آن که گذرگاه هوا بسته نشود بلکه تنگ شود و هوا چه لرزان یعنی صوت و چه بی‌لرزه از آن تنگنا با فشار بگذرد. از این نظر حرفهای صامت به دو

دستهٔ «انسدادی» و «انقباضی» تقسیم می‌شوند.

۵) به حسب آن که هوائی که از گلو می‌آید با تارْآواها برخورد کند و آن‌ها را بلرزاند، یا آن که تارْآواها برکنار باشند و هوا از میان آنها آزادانه بگذرد و در آن نقطه لرزه‌ای که صوت خوانده می‌شود پدید نیاید. این شرط تنها برای تشخیص انواع صامت از یک دیگر است، زیرا که مصوتها همیشه از لرزهٔ تارْآواها ایجاد می‌شوند.

۴

دستگاه گفتار

پدید آمدن صوتهای گفتار ـ دستگاه گفتار ـ انواع تلفظ ـ چگونگی تلفظ

صوتهای گفتار به وسیلهٔ اعضای خاصی پدید می‌آید که مجموع آنها «دستگاه گفتار» خوانده می‌شود. دستگاه گفتار شامل اعضائی است که بیشتر آن‌ها در بدن آدمی وظیفهٔ اصلی دیگری انجام می‌دهند. لب و دندان و زبان در درجهٔ اول اعضای خوردن‌اند. شش و حنجره اعضای تنفس‌اند. اما در این‌جا از وظیفهٔ نخستین آنها چشم می‌پوشیم و اعضائی را که در ایجاد صوتهای گفتار دخالت دارند تنها به این اعتبار «دستگاه گفتار» می‌نامیم.

دستگاه گفتار

عضوهائی که در گفتار به کار می‌آیند عبارتند از: ششها، نای گلو، حنجره، خیشوم، دهان، زبان، دندانها و لب.

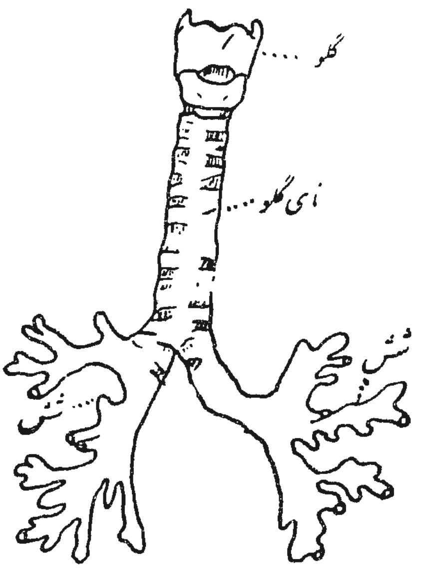
کار **شش** مانند کار دم آهنگری است. یعنی هوا را در خود فرو می‌برد و از راه نای‌وگلو و حفره‌های دهان و خیشوم بیرون می‌دهد. نفس‌کشیدن یا دم زدن پایه و بنیاد گفتار است و شاید با توجه به همین نکته است که در بسیاری از زبانها مانند

فارسی کلمهٔ «دم زدن» مجازاً به معنی «سخن گفتن» به کار می‌رود[۱].

اما هوائی که از شش بیرون می‌آید در حال عادی صوتی پدید نمی‌آورد. حدوث صوت هنگامی است که یکی از اعضای گفتار در کار باشند.

نای‌گلو لوله‌ای است که هوای شش از آن می‌گذرد تا به **حنجره** برسد. تا این جا هوا دارای هیچ‌گونه ارتعاش صوتی نیست.

حنجره مانند جعبه‌ای غضروفی است که در انتهای بالای نای قرار دارد. این جعبه از چهار غضروف ساخته شده که از آن جمله دو غضروف جفت است.



شش، نای، حنجره (از کتاب Malmberg)

پایه این جعبه غضروفی است به شکل انگشتری که افقی قرار گرفته و نگین آن به سوی پشت باشد. آن را غضروف انگشتری می‌خوانند[۲].

۱) این نکته حکم بر اغلب است نه بر کل. زیرا که در بعضی از زبانهای افریقائی گاهی بعضی ازصوتهای گفتار را بی‌یاری نفس ادا می‌کنند، مانند صوتهائی که گاهی هنگام خوردن از دهان شنیده می‌شود. اما در زبانهای معروف‌اقوام متمدن چنین صوتهائی نیست و به این سبب اینجا از این صوتها می‌توان چشم پوشید.

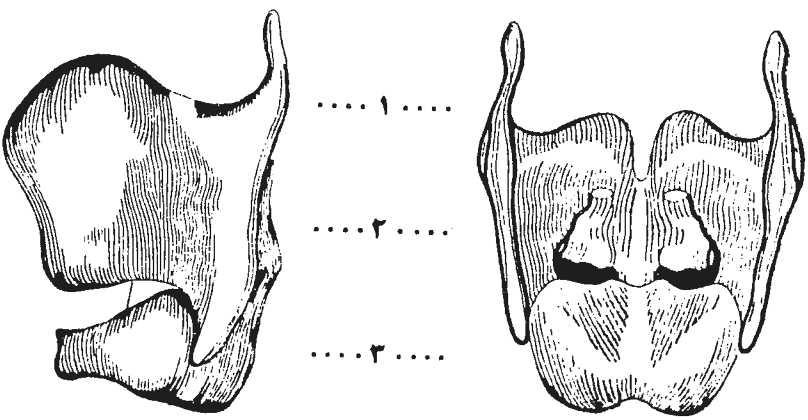
2) Cricoïde

پس از آن غضروف دیگری است که «سپروار» یا «دریچه‌وار» خوانده می‌شود[3] و برآمدگی آن در گردن مردان پیداست. این برآمدگی در گردن زنان دیده نمی‌شود، زیرا که ماهیچه‌ای روی آن را پوشانده است.

یك جفت غضروف کوچك هرمی شکل نیز روی کنارهٔ بالای غضروف انگشتری از جانب پشت قرار گرفته است که آن‌ها را «غضروفهای فنجانی[4]» می‌خوانند.

قسمتهای مختلف این مجموعه با عضله‌های کوچکی به هم پیوسته است. دو غضروف فنجانی نسبت به غضروف انگشتری تغییر جا می‌دهند. مجموع غضروفهای حنجره نیز از پائین به بالا و از پشت به پیش قابل حرکت است.

قسمتهای پشت غضروفهای فنجانی محل اتکای عضله‌هائی است که آن غضروفها



غضروفهای گلو (نمای پشت ونمای پهلو)
۱) سپروار ۲) فنجانی ۳) انگشتری

را به حرکت در می‌آورند و بستن و گشادن راه گلو به‌وسیلهٔ آنها انجام می‌گیرد.

تارآواها[5] پرده‌های نازکی هستند که از یك‌سو به زیر غضروفهای فنجانی چسبیده‌اند، و طرف دیگرشان به‌گوشهٔ غضروف انگشتری اتصال دارد.

تارآواها در ایجاد صوت گفتار مهمترین اعضا شمرده می‌شوند. این تارها چهار پرده‌اندکه دو به‌دو، مانند لبها، به موازات یکدیگر درچپ و راست گلو قرار دارند.

---

3) Thyroïde 4) Aryténoïde 5) Cordes vocales

جفت زیرین با لرزه‌هائی که هنگام برخورد با هوای نفس درآن پدید می‌آید موجب حدوث صوت می‌شود. اما جفت بالائی هیچ اثری در احداث صوت ندارد. میان این دوجفت پرده، فضائی است که حفرهٔ مورگانیی[۶] خوانده می‌شود.

فاصله‌ای را که میان جفت زیرین تارآواها وجود دارد و در حال عادی به شکل سه‌گوشه است چاك حنجره[۷] می‌نامند. باحرکت غضروفهای فنجانی ممکن‌است تارآواها به‌هم نزدیك شوند و راه حلق را ببندند. در حال تنفس عادی این راه باز است. برای احداث صوت باید چاك حنجره تنگترشود تا نفس که از نای‌گلو می‌آید به‌تارآواها برخورد کند وآنها را بلرزاند. این لرزه که به‌هوای بیرون منتقل می‌شود و موجهای شنودنی را پدید می‌آورد همان است که «صوت‌گفتار» خوانده می‌شود.

درازای تارآواها درگلوی مردان بیشتر است و به ۲۰ تا ۲۴ میلیمتر می‌رسد اما درگلوی زنان طول آنها از ۱۹ و۲۰ میلیمتر نمی‌گذرد و اختلاف صدای زن و مرد از این‌جاست.

هوا چون از حنجره بیرون آمد به‌قسمت عقب دهان و پشت زبانك می‌رسد. زبانك غضروف نازکی است که به‌آخر ریشهٔ زبان[۸] آویخته است و هنگام غذا خوردن مانند پلی روی سوراخ حنجره قرار می‌گیرد تا خوراك و نوشابه راست به‌مری[۹] برود و در نای‌گلو داخل نشود.



نمای گلو از بالا

راست: تارآواها بسته ــ چپ: تارآواها گشوده

---

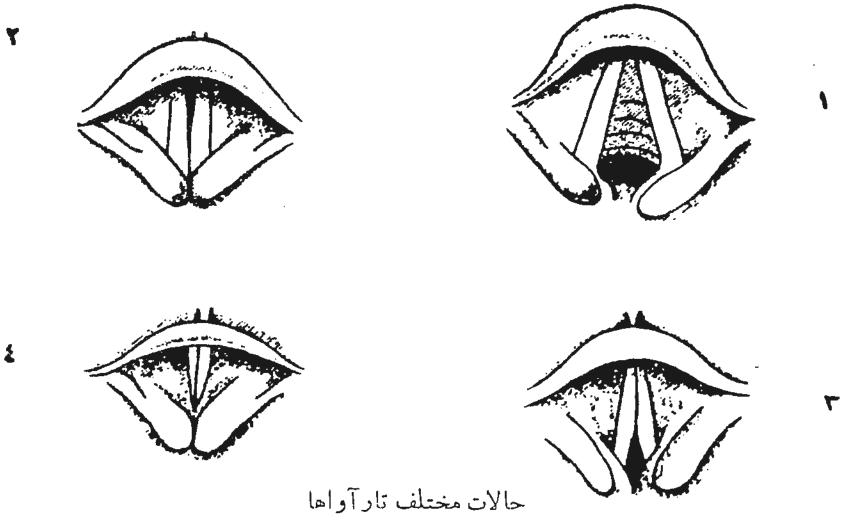
6) Ventricule Morgagni 7) Glotte 8) Epiglotte
9) Œsophage

اما نفس چون به قسمت پشت دهان یعنی حلق (Pharynx) رسید در مقابل دو حفره قرار می‌گیرد، یکی حفرهٔ دهان و دیگری حفرهٔ بینی یا خیشوم. این حفره‌ها هردو از یك سو با هوای بیرون ارتباط دارند. نفس ممکن است از یکی از این دو حفره یا از هر دو آنها بیرون بیاید.

زبان حفرهٔ دهان را پر کرده است. زبان مرکب است از هفده عضله که آن را از هرسو حرکت می‌دهند. دخالت زبان در ایجاد صوتهای گفتار مهم است و حرکتهای مختلف آن، شکل و وسعت حفرهٔ دهان را تغییر می‌دهد. بر اثر همین تأثیرعظیم زبان در ایجاد صوتهای گفتار است که نام این عضو بدن به عمل «گفتار» یعنی وسیلهٔ ارتباط شنودنی اطلاق می‌شود، و در لاتینی و فرانسوی و انگلیسی و عربی و فارسی و جز اینها یك لفظ برای بیان این هردو معنی به‌کار می‌رود.

اجزاء زبان عبارت است از: بیخ یا ریشه، رویه،نوك ، کناره.

درحال عادی بیخ زبان مقابل سوراخ حنجره، رویهٔ آن مقابل کام، سر زبان مقابل لثهٔ دندانهای پیشین زیرین، وکناره‌های آن مقابل دندانهای نیش و آسیاست.



حالات مختلف تارآواها

۱) وضع تارآواها درحال تنفس عادی ۲) درحال ادای یکی از مصوتها

۳) درحال پچ پچ ۴) در حال ادای واك «ع»

کام: بالای زبان کام قرار دارد، که سقف دهان است و تقسیمات آن از عقب

به جلو عبارتند از:

پردهٔ کام یا نرم‌کام[10] که عضو متحرکی است و به زائده‌ای منتهی می‌شود که آن را «ملازه»[11] می‌خوانند. این پرده که در قسمت عقب کام واقع است درگذرگاه میان حلق و خیشوم قرار دارد و چون افـراشته شود گذرگاه نفس را برخیشوم می‌بندد و چون بر رویهٔ زبـان بیفتد گذرگاه خیشوم را می‌گشاید وگذرگاه دهـان را می‌بندد و هرگاه در وضع عادی قرار داشته باشد هردو گذرگاه باز می‌مانند.

دنبالهٔ نرم‌کام از جلو به **سخت‌کام** منتهی می‌شود کـه سطحی استخوانی است. کام به شکل گنبدی است که تحدب آن در افراد تغییر می‌پذیرد.

سخت‌کام (hard palate, palais dur) که روی آن را پوستی لزج پوشانیده است، از همه سو، جز جانب عقب، به دندانهـا منتهی می‌شود. سطح سخت‌کام را به قسمتهای ذیل می‌توان تقسیم کرد:

قسمت عقب: یا **پس‌کام**.

قسمت میانی که قلهٔ گنبد کام است، یا: **میانکام**.

قسمت پیشین که به لثه‌ها منتهی می‌شود، یا: **پیشکام**.

لثه‌ها.

زبان روی سطح زیرین دهان، میان دو استخوان فك زیرین و گلو قرار دارد و پیرامون آن را بجز قسمت عقب، دندانهای زیرین فرا گرفته‌اند.

خیشوم فضای تهی است که از یك سو میان پـردهٔ کام و سوراخهای بینی، و از سوی دیگر میان بام کام و نخاع قرار دارد، و قسمت بزرگی از درازای آن با یك تیغهٔ غضروفی عمودی به دو قسمت تقسیم شده است.

در دوجانب فکها، گونه‌ها قرار دارند که درحال عادی به دندانهای آسیا و نیش چسبیده‌اند. اما ممکن است با فشار نفس بادکنند و از دندانها جدا شوند.

در جلو دندانها **دو لب** قرار گرفته‌اند که مخرج دهـان را می‌بندند یا بـاز می‌کنند. لبها ممکن است صورتهای گوناگون بپذیرند؛ به این معنی کـه به دندانها

---

10) Soft palate, palais mou 11) Uvula

بچسبند چنان که در حال عادی دیده می‌شود؛ یا از آنها جدا شوند و پیش بیایند. دو لب ممکن است در تمام امتداد خود روی هم قرار گیرند، یا از هم جدا شوند و سوراخی که بزرگی آن تغییرپذیر است به‌وجود بیاورند، چنان‌که شکل آن گرد، یا بیضی یا شکافی افقی باشد. حرکتهای دو لب در همه حال با هم متوافق نیست. مثلاً ممکن است یکی از لبها به‌دندانها بچسبد و دیگری از آنها جدا شود.

حرکتهای این اعضای گفتار هر یك کم یا بیش در تلفظ واکها تأثیر دارند. حفره‌های دهان و خیشوم امواج صوت را که از حنجره برآمده است تقویت می‌کنند و صفت خاصی به آنها می‌بخشند که همان زنگ صوت[12] است و موجب بازشناختن واکها از یکدیگر می‌گردد.

خیشوم ممکن است از قسمت عقب گشوده یا بسته باشد. اما شکل و وسعت آن تغییرپذیر نیست. چون گذرگاه خیشوم بسته باشد در عمل گفتار هیچ‌گونه تأثیر و دخالتی ندارد. اما چون راه آن به‌وسیلهٔ پردهٔ کام باز شود صوت گفتار، یعنی واك (Phonème) صفت خاصی می‌پذیرد که آن را در اصطلاح «غُنّه» می‌خوانند.

حفرهٔ دهان در شکل و حجم بسیار تغییرپذیر است. هنگامی که غضروفهای حنجره فرو می‌نشینند و لبها پیش می‌آیند این حفره دراز و وسیع می‌شود. هنگامی که حنجره بالا می‌آید و لبها به دندانها می‌چسبند کوچك و کوتاه می‌گردد. پائین رفتن فك زیرین موجب فراخی، و بالا آمدن آن تا حدی که دندانها به هم متصل شوند، سبب تنگی حفرهٔ دهان می‌شود.

اما، بخصوص، حرکتهای زبان است که شکل و حجم حفرهٔ دهان را تغییر می‌دهد. زبان گاهی پیش می‌آید و گاهی واپس می‌رود، و گاه در میانهٔ دهان جمع می‌شود. نوك زبان از محاذات لثهٔ دندانهای زیرین تا نزدیك به آخر سختکام حرکت می‌کند. رویهٔ زبان ممکن است گود شود و به شکل قاشق درآید. ممکن است دو قسمت عقب و جلو آن با هم افراشته شوند. گاهی هم دو کنارهٔ آن بالا می‌آید و شکل ناوه به آن می‌دهد.

---

12) Timbre

حرکتهای زبان و حنجره و لبها و فك زیرین ممکن است نسبت به یکدیگر مختلف باشند یا با هم توافق بیابند. گاهی زبان به سوی یکی از نقطه‌های کام بالا می‌آید و حفرهٔ دهان را به دو قسمت پیشین و پسین تقسیم می‌کند و به این طریق رنگ خاصی در صوت گفتار پدید می‌آورد.

زبان ممکن است گذرگاه نفس را در یك نقطه از دهان چنان سد کند که گذشتن هوا جز با رفع آن سد میسر نباشد؛ یا آن که به نقطه‌ای آن‌قدر نزدیك شود که هوا هنگام گذشتن از میان آن تنگنا آوازی مانند صفیر ایجاد کند.

انواع تلفظ

بنابر آنچه دربارهٔ دستگاه گفتار ذکر شد، تلفظ صوتهای گفتار برحسب قسمتهای مختلف این دستگاه دارای انواع ذیل است:

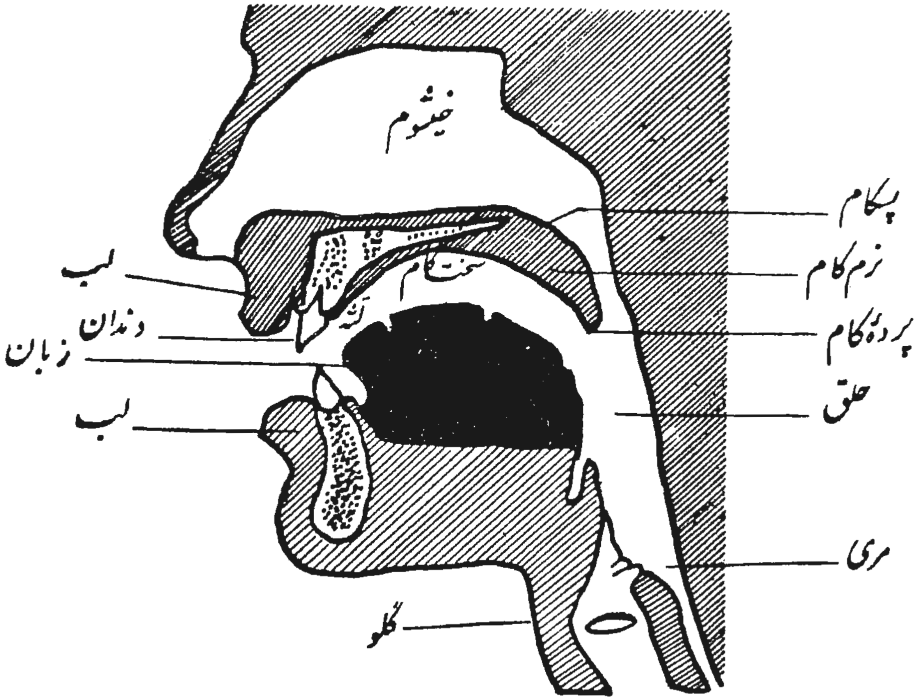
حلق: بر حسب آنچه دربارهٔ لرزهٔ تارآواها گفته شد صوتهای گفتار را به دو دسته تقسیم می‌توان کرد: یکی صوتهائی که از لرزهٔ تارآوا حاصل شود و دیگر صوتهائی که در ادای آنها تارآواها ساکن بمانند. دستهٔ اول را «آوائی»[13] و دسته دوم را «بی‌آوا»[14] می‌خوانیم.

همهٔ مصوتها (که تعریف آنها خواهد آمد) و بعضی از صامتها (مانند: ل، م، ن، ر، و ،و جز اینها) آوائی هستند. واك بی‌آوا تنها شامل قسمتی از صامتهاست (مانند: پ، ت، ف، س، و جز اینها).

پردهٔ کام: گفتیم که پردهٔ کام ممکن است افراشته شود و راه خیشوم را ببندد، چنان که هوای مرتعش، یعنی صوت، تنها از راه حفرهٔ دهان بیرون بیاید؛ یا آن که پردهٔ کام روی بیخ زبان بیفتد و راه خیشوم را باز بگذارد، تا تمام یا قسمتی از صوت به خیشوم راه یابد و از بینی بیرون بیاید. بر حسب آن که کدام یك از این حالات حاصل شود صوت را **دهانی** یا **خیشومی** می‌خوانیم. صوت خیشومی را دارای «غُنّه» می‌گویند.

---

13) Sonore, Voiced 14) Sourde, Voiceless



دستگاه گفتار (از کتاب Ward)

زبان: گفته شد که زبان دارای چهار قسمت است: نوك، رویه، کناره، بیخ. هر یك از این قسمتها به نقطه‌ای از قسمت بالای دهان، از دندان تا پردهٔ کام، نزدیك می‌شود، یا به آن می‌چسبد و برحسب این حرکتها صوتهای مختلف گفتار پدید می‌آید. بنابراین اگر در توصیف صوتهای گفتار (یعنی واکها) به قسمتهای مذکور توجه کنیم کار طبقه‌بندی و توصیف آسان‌تر می‌شود.

به این اعتبار واکهائی را که از تغییر حرکات زبان حاصل می‌شود می‌توان چنین رده‌بندی کرد:

۱) دندانی: هرگاه نوك زبان به پشت دندانهای پیشین (بالائی یا زیرین) تکیه کند یا به آنها بسیار نزدیك شود.

۲) لثوی: هرگاه نوك زبان به لثه‌های دندانهای پیشین بالا تکیه کند یا نزدیك شود.

۳) پیشکامی: هرگاه منطقهٔ اتکاء نوك زبان یا نقطهٔ نزدیك شدن آن، قسمت پیشین کام یعنی برتر از لثه‌ها باشد.
۴) میانکامی: صوتهای گفتار که از نزدیك شدن یا اتکای رویهٔ زبان به میان‌کام حاصل شود.
۵) پسکامی: حاصل نزدیك شدن قسمت عقب رویهٔ زبان به قسمت پسین سخت‌کام.
۶) ملازی: که از نزدیك شدن بیخ زبان به پردهٔ کام یا ملازه حاصل می‌شود.
۷) حلقی، از نزدیك شدن یا اتکای ریشهٔ زبان به دیوارهٔ پشت حلق حاصل می‌شود.

لب: هر یك از این انواع تلفظ ممکن است در حالی انجام بگیرد که لبها آزاد باشند یا هنگام ادای صوتی لبها پیش بیایند و گرد شوند یا به هم بچسبند و ناگهان از هم جدا شوند.

هر صوتی که ادای آن با حرکات لب توأم باشد «لبی» خوانده می‌شود. هرگاه هردو لب در ادای آن دخیل باشند «دو لبی» و هرگاه یکی از لبها (عادةً لب زیرین) با دندانها (دندانهای پیشین بالائی) آن صوت را ادا کنند «لب و دندانی» خوانده خواهد شد.

وجوه تلفظ

با این انواع مختلف تلفظ و ترکیب آنها با یکدیگر می‌توان جریان هوا را که از شش‌ها می‌آید به طریقه‌های گوناگون تغییر داد و از آن صوتهای مختلف پدید آورد.

گذرگاه هوا ممکن است یکی از سه وضع ذیل را بپذیرد:
۱) آزاد باشد؛ ۲) تنگ شود؛ ۳) بسته شود و ناگهان گشاده شود.

مصوت[15] به صوتهائی اطلاق می‌شود که‌هنگام ادای آنها گذرگاه هوا پس از

15) Voyelle, Vowel

حنجره آزاد باشد. در این حال حفره‌های بالای حلق بر حسب شکل و وسعت خود زنگ صوت را تغییر می‌دهند.

صامت[16] به صوتهائی می‌گویند که در ادای آنها گذرگاه هوا بسته یا تنگ شود. در این وضع، بر حسب آن که انقباض یا انسداد در کدام نقطه حاصل شود و وضع حفرهٔ دهان چه باشد، صوت زنگهای گوناگون می‌پذیرد که موجب تشخیص آن از صوتهای دیگر است.

---

16) consonne, consonant

۵

مصوّت

تعریف مصوّت ـ چگونگی ادای مصوتها
طبقه‌بندی مصوتها ـ مصوتهای فارسی
امروز ـ امتداد ـ مصوتهای مرکب

مصوّت[1] آوازی است که با لرزهٔ تارآواها از گلو برمی‌آید و هنگام ادای آن گذرگاه دهان گشاده می‌ماند، چنان که جریان هوا می‌تواند از گلو تا لب آزادانه بگذرد، بی‌آن که در این فاصله جائی حبس شود یا از تنگنائی عبور کند یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای برتر از گلو را به اهتزاز درآورد[2]. از جنبهٔ فیزیکی، مصوت صوت موسیقائی یعنی مجموعه‌ای از لرزه‌های مرتب صوتی است. از این نظر می‌توان مصوتها را به رده‌های گوناگون تقسیم و خصوصیات هر رده را با وضوح بیان کرد. اما این بحث که جنبهٔ علمی فیزیکی دارد محتاج به مقدمات علمی است که در اینجا نمی‌توان آورد. بنابراین رده‌بندی مصوتها را از نظر چگونگی حدوث یعنی از جنبهٔ حرکات اعضای گفتار در نظر می‌گیریم. گذشته از این، برای آن که مطلب ساده‌تر شود اینجا تنها مصوتهای

۱) Vowel به انگلیسی، Voyelle به فرانسوی.
۲) دربارهٔ تعریف مصوت و وجه افتراق آن با صامت رشتهٔ بحث دراز است. خواننده می‌تواند برای کسب اطلاع بیشتر در این باب به کتاب *Phonetics* تألیف K. L. Pike چاپ Ann Arbor ۱۹۴۷ ص ۶۴ به بعد مراجعه کند.

زبان فارسی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اعضای گفتار که در پدید آمدن مصوتها دخالت و تأثیر دارند عبارتند از: خیشوم، حفرهٔ دهان، لبها.

۱) خیشوم: صوتی که بر اثر لرزهٔ تارآواها از گلو برمی‌آید و در حفرهٔ حلق می‌پیچد و اندکی دیگرگون می‌شود، چون به بیخ دهان برسد ممکن است به دو صورت بیرون بیاید: یکی آن که پردهٔ کام افراشته شود و راه خیشوم را ببندد چنان که گذرگاه هوا تنها حفرهٔ دهان باشد. دیگر آن که پردهٔ کام به حال عادی بماند و راه خیشوم گشاده باشد و صوت از هر دو حفره (دهان و خیشوم) به هوای خارج منتقل شود.

در حالت اول مصوت را «دهانی» می‌گویند و در حالت دوم می‌توان آن را «دهانی و خیشومی» خواند. اما برای اختصار این حالت را «خیشومی» می‌خوانیم.

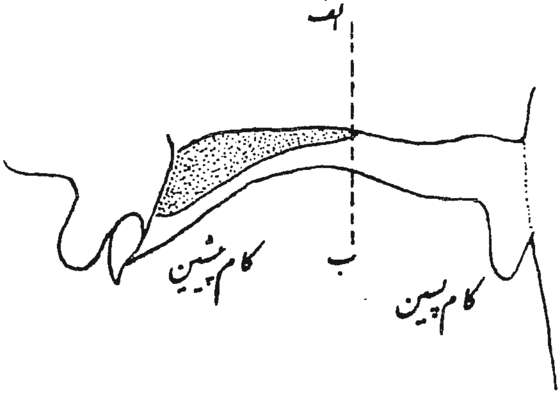
مصوتهای خیشومی خود سلسله‌ای از مصوتها هستند که تنها بر حسب همین یك صفت ممکن است از مصوتهای مشابه خود متمایز شوند. اما در همهٔ زبانها چنین سلسله یا نوعی وجود ندارد. زبان فرانسوی به داشتن مصوتهای خیشومی ممتاز است، و در بعضی زبانهای دیگر مانند لهستانی و پرتغالی نیز چنین مصوتهائی هست. اما در فارسی مصوت خیشومی یا مصوت «غُنّه» به طور خاص نیست، تنها در بعضی موارد مصوت صفت غنه می‌پذیرد که در جای خود از آن بحث خواهد شد.

۲) حفرهٔ دهان: خیشوم ممکن است گذرگاه صوت واقع شود یا نشود. در هر حال در شکل و حجم آن تغییری روی نمی‌دهد و در هر فردی خیشوم همیشه به یك حال است.

اما وضع حفرهٔ دهان جز این است؛ زیرا که بر اثر حرکات لبها و آرواره و زبان، این حفره شکل‌های گوناگون می‌پذیرد که هر یك در صوتی که از گلو می‌آید به طریقی تأثیر می‌کنند. حرکتهای آرواره تابع حرکات زبان است. اما آنچه باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد حرکتهای زبان و لبهاست.

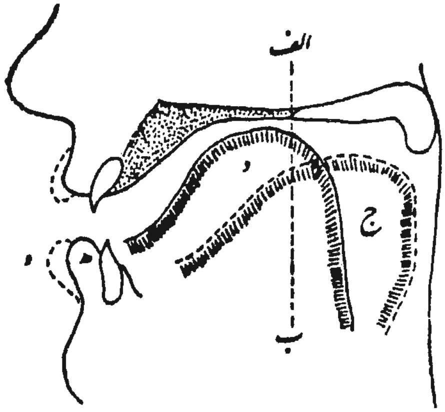
حفرهٔ دهان را چنان که در شکل مقابل می‌بینید می‌توان با خطی عمودی،

که از نقطهٔ فاصلهٔ سخت‌کام و نرم‌کام فرود آمده باشد، به دو قسمت تقسیم کرد. قسمتی را که از دندانهای پیشین تا آخر سخت‌کام ممتد است قسمت **پیشین** و قسمتی را که از نقطهٔ فاصلهٔ سخت‌کام و نرم‌کام تا پردهٔ کام کشیده می‌شود قسمت **پسین** می‌خوانیم.



این نکته را نیز باید در نظر داشت که هنگام تلفظ هر مصوتی یك قسمت از زبان به سوی کام بالا می‌رود.

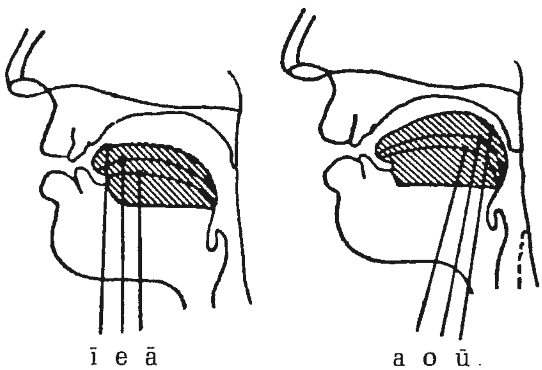
اکنون باید توجه کنیم که حرکات زبان یا از جهت افقی (از جلو به عقب و از عقب به جلو) یا در جهت عمودی (از پائین به بالا و به عکس) انجام می‌گیرد. حرکات افقی در چپ یا راست خط عمودی «الف ب» یا در روی همین خط واقع می‌شود. در حالت اول مصوتی را که پدید می‌آید **مصوت پیشین** و در حالت دوم آن را **مصوت پسین** می‌خوانند و در حالت سوم **مصوت میانین** خوانده می‌شود.



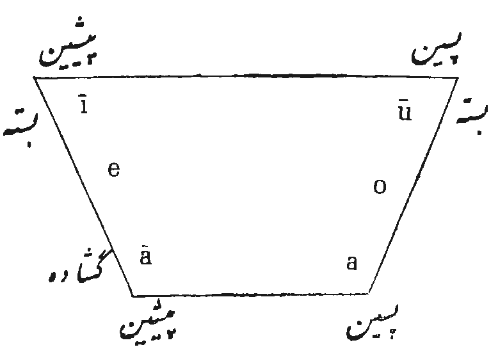
وضع زبان و لبها در تلفظ مصوتها.
الف ـ ب = خط فاصل سخت‌کام و نرم‌کام.
ج = وضع زبان هنگام تلفظ مصوتهای پسین.
د = زبان در ادای مصوتهای پیشین.
ه = وضع لب در حال عادی.
و = وضع لب‌ها هنگام تلفظ مصوتهای مدور.

اما حرکات عمودی زبان موجب می‌شود که فاصلهٔ میان زبان و سطح بالائی دهان که سخت‌کام یا نرم‌کام است کمتر یا بیشتر شود. تغییری که در این فاصله حاصل گردد در زنگ مصوت تأثیر دارد و برحسب آن مصوتها را به بسته یا گشاده تقسیم می‌توان کرد. مثلاً مصوت ī در فارسی، چنان که درکلمهٔ «کیش» هست، بسته‌تر است از مصوت e درکلمهٔ «کِش»؛ یعنی هنگام تلفظ مصوت ī زبان بیشتر بالا می‌رود و به‌کام نزدیکتر می‌شود.

منطقهٔ ادای مصوتها: اگر منطقه‌ای از کام را که هنگام ادای هرمصوت زبان به‌آن نزدیکتر می‌شود در نظر بگیریم وضع زبان نسبت به کام در تلفظ مصوتهای سادهٔ فارسی امروز چنین می‌شود.



رابطهٔ مصوتها را از جهت پیشی و پسی و بستگی و گشادگی معمولاً به شکل خطوطی نشان می‌دهند که از شکل دهان و زبان یعنی صورتی که در بالا دیده می‌شود بسیار ساده‌تر است. حدود این خطوط که غالباً به شکل ذوزنقه کشیده می‌شود در مورد مصوتهای سادهٔ فارسی چنین است:



۳) **لب:** مصوتها را از نظر حرکت لبها نیز به دو دسته تقسیم می‌توان کرد. در تلفظ بعضی از مصوتها شکاف لب باز می‌شود اما لبها همچنان به پشت دندانهای پیشین چسبیده‌اند، چنان که در ادای مصوتهای فارسی ī (درکلمهٔ پیر) و a (در کلمهٔ دَف) و e (در کلمهٔ مِس) چنین است. لکن در تلفظ بعضی مصوتهای دیگر دو لب پیش می‌آید و از دندانها جدا می‌شود، و کم یا بیش حالت مدور به خود می‌گیرد. این پیش آمدن لبها فضای دیگری به فضای تهی درون دهان می‌افزاید که هنگام تلفظ مصوتهای نخستین وجود ندارد. در فارسی مصوتهای o در (کلمهٔ شُتر) و ū (در کلمهٔ کو) از این قبیل‌اند.

مصوتهای سادهٔ فارسی امروز

در فارسی درسی امروز چنان که در بحث‌های گذشته دیدیم شش مصوت ساده یا مصوت اصلی وجود دارد. این مصوتها به ترتیب از پسین تا پیشین چنین است:

ī – e – ā – a – o – ū

اختلاف اصلی میان این مصوتها و ممیز هر یك از دیگری زنگ خاص آنهاست که از تغییر شکل حفرهٔ دهان بر اثر حرکات زبان حاصل می‌شود. اما در تلفظ فصیح فارسی ادبی و خاصه در تلفظ شعری اختلاف مهم دیگری میان مصوتهای فارسی مشهود است و آن اختلاف در امتداد است.

* اختلاف در زنگ را اختلاف کیفی، و اختلاف در امتداد را اختلاف کمّی نیز می‌خوانند. در تلفظ فارسی درسی (یعنی تلفظ فصیح هنگام خواندن نظم و نثر) سه مصوت سادهٔ کوتاه و سه مصوت سادهٔ بلند وجود دارد. مصوتهای ā (چنان که در کلمهٔ آب) و ī (چنان که درکلمهٔ ریش) و ū (چنان که در کلمهٔ کور) بلند شمرده می‌شود. سه مصوت سادهٔ دیگر یعنی e (چنان که در کلمات سه و زمزمه) و o (در کلمهٔ شتر) و a (درکلمات خر و لب) مصوتهای کوتاه به حساب می‌آیند. بنابر این دستهٔ اول با دستهٔ دوم از دو جهت اختلاف دارند: یکی از جهت زنگ یا کیفیت و دیگر از جهت امتداد یا کمیت. *

سه مصوت بلند را در اصطلاح صرف و نحو عربی که در فارسی هم اقتباس و استعمال شده است حروف مد و سه مصوت کوتاه را حرکات (فتحه، ضمه، کسره = زبر، زیر، پیش) می‌خوانند. مصوت ā را در خط فارسی همیشه به صورت «ا» و مصوت ī را به صورت «ی» و مصوت ū را به صورت «و» می‌نویسند. مصوت a در خط فارسی به شکل علامت زبر بالای حرف ماقبل گذاشته می‌شود، جز در یك مورد که درآخر کلمه به صورت «ه» نوشته می‌شود (نه ـ حرف نفی)؛ و مصوت o غالباً با علامت پیش روی حرف ماقبل نمایش داده می‌شود. اما گاهی در میان کلمه نشانهٔ آن «و» است. چنان که درکلمات: خوردن، آخور، خورشید، درخور، و مانند آنها هست (در این موارد این شیوهٔ خط یادگار و بازماندهٔ حرفی است که در فارسی دری قدیم وجود داشته و اکنون تلفظ خاص آن از میان رفته است: «خو». این واو را که اکنون درست مانند پیش (ضمه) تلفظ می‌شود «واو معدوله» خوانده‌اند.) درآخر کلمه تنها در سه مورد مصوت سادهٔ o واقع می‌شود که صورت کتابت آن نیز «و» است. آن سه کلمه عبارتند از «تو» «چو» «دو». مصوت e را درآغاز و میان کلمه با علامت زیر (کسره) نشان می‌دهند و درآخر کلمه همیشه به صورت «ه» که آنرا هاء بیان حرکت، و هاء غیر ملفوظ خوانده‌اند نوشته می‌شود.

امتداد یا کمیت که اینجا مورد بحث است از صفات خاص مصوتهای فارسی در تلفظ درسی است. اما در تلفظ عادی یعنی زبان گفتار فارسی امروز، غالباً این تفاوت محسوس نیست و وجه امتیاز هریك از مصوتهای ششگانه تنها رنگ خاص آنهاست. هم‌چنین براثر عوامل دیگر که در طی فصلهای بعد از آنها گفتگو خواهد شد (تکیهٔ تأکید، تکیهٔ عاطفی، تکیهٔ نحوی) ممکن است مصوتی چند برابر مصوت دیگر امتداد بیابد. مثلا درکلمهٔ «بله» در موردی که این کلمه معادل جملهٔ «چه گفتی؟» یا «مقصودت چیست؟» باشد مصوت « e » در هجای دوم کلمه ممکن است سه چهار برابر مصوت هجای نخستین، یعنی « a » امتداد بیابد. این امتداد که مربوط به مورد خاص و حالت گوینده و غرض او در ادای کلمه است اینجا منظور نیست. همچنین امتداد مصوتها برحسب آن که کلمه یا جمله را تندتر یا کندتر ادا کنیم

متفاوت می‌شود.

* بنابراین باید توجه داشت که آنچه اینجا کمیت یا امتداد اصلی مصوت خوانده می‌شود صفتی نسبی است. یعنی امتداد هر مصوت نسبت به امتداد مصوت دیگر در کلمهٔ واحد و چگونگی خاص تلفظ آن در حالت عاطفی و نحوی واحد، سنجیده می‌شود. پس امتداد یا کمیت مصوت را نسبت به مصوت دیگر در یك حالت و یك وضع می‌سنجیم و این کمیت از جملهٔ صفات اصلی و خاص مصوت شمرده می‌شود.*

در بعضی زبانها مانند زبان عربی فصیح دو دسته مصوت متمایز از یکدیگر وجود دارد که یگانه تفاوت میان آنها تفاوت امتداد است. این دو دسته در کیفیت، یعنی از نظر زنگ، با هم یکسانند اما تنها از نظر امتداد با هم اختلاف می‌یابند و این اختلاف موجب اصلی امتیاز آن دو مصوت از یکدیگر می‌شود. منظور از اختلاف دو مصوت در این مورد آن است که دو لفظ را در معنی از هم جدا کند. مثلاً در زبان عربی مصوت a دو امتداد دارد: یکی امتداد کوتاه و دیگر امتداد بلند. امتداد کوتاه آن را فتحه می‌خوانند و امتداد بلند (که حرف مد خوانده می‌شود) الف ماقبل مفتوح است. به این طریق در زبان عربی دو کلمه که در همهٔ واکها یکسان باشند تنها از جهت تفاوت امتداد این مصوت ممکن است دو معنی مختلف را بیان کنند یا بر دو صیغهٔ متفاوت از یك مادهٔ فعل دلالت کنند. برای مثال دو صیغهٔ «ضَرَبَ» و «ضارَبَ» را ذکر می‌کنیم. در این دو کلمه مصوت اولی یك جا a و جای دیگر aa است. یعنی در یك مورد مصوت بعد از واك «ض» با صفت یا کیفیت خاص خود به اندازهٔ یك واحد در زمان و در مورد ثانی همان مصوت با همان صفت به اندازهٔ دو واحد یا بیشتر امتداد می‌یابد و همین تفاوت در امتداد زمانی موجب تفاوت معنی دو کلمه نسبت به یکدیگر می‌شود.

اما در فارسی دری فصیح تفاوت امتداد یکی از وجوه امتیاز هر مصوت نسبت به مصوت دیگر است. یعنی در این زبان در عین آن که اختلاف امتداد اصلی است و از جهات دیگر، از جمله وزن شعر، فارق میان دو مصوت و دو کلمه است،

یگانه وجه اختلاف دو مصوت نیست. وجه اختلاف دیگر، که آن هم اصلی است، اختلاف در کیفیت یا زنگ دو مصوت است.

پس دو کلمهٔ «دَر ـ دار» یا کلمات «دَز ـ راز» که اختلاف معنی آنها در گوش هر شنوندهٔ فارسی زبان آشکار است، تنها برحسب تفاوت امتداد مصوت میانین نیست که از هم متمایز می‌شوند. اگر مصوت میانین کلمات دوم هر جفت را کوتاه و تند و به اندازهٔ امتداد مصوت میانین کلمات اول این دو جفت تلفظ کنیم باز اختلاف معنی آنها را هر شنوندهٔ فارسی زبان خوب درمی‌یابد. اما اگر در شعر اختلاف آنها مراعات نشود هر کس که گوشش با وزن شعر فارسی آشناست زود خطای تلفظ را درمی‌یابد.

بنابراین، در فارسی فصیح، فارق میان دو مصوت a و ā نه تنها زنگ خاص هر یك است بلکه تفاوت امتداد این دو مصوت از صفات ممتاز آنها شمرده می‌شود و همچنین است تفاوت میان دو مصوت e و ī و تفاوت میان o و ū.

در بعضی از زبانها تفاوت کمیت مصوتها ثابت و مشخص است. این‌گونه زبانها را «زبانهای کمّی» می‌خوانند (از آن جمله سنسکریت و یونانی باستان و لاتینی). در این زبانها دو نوع مصوت، یکی کوتاه و یکی بلند، تشخیص داده می‌شود. و معمولاً امتداد مصوت کوتاه معادل یك واحد زمان و امتداد مصوت بلند معادل دو واحد است؛ یعنی نسبت امتداد کوتاه به بلند معادل نسبت ۱ به ۲ شمرده می‌شود.

بحث مفصلتر در این باب هنگام گفتگو از «هجا» و «وزن» خواهد آمد.

مصوتهای مرکب

آنچه تاکنون گفتیم دربارهٔ مصوتهای ساده بود. ادای هر مصوت ساده دارای دو مرحله است:

(۱) **وضع**: یعنی قرار گرفتن اعضای گفتار در وضع و حالت خاصی که برای ادای آن مصوت لازم است.

(۲) **ادا**: یعنی جریان یافتن هوای لرزان (صوت) از میان اعضای گفتار در

آن وضع خاص/ و در این حال اعضای گفتار پس از آن که در وضع خاص قرار گرفت ساکن و ثابت می‌ماند تا مرحلهٔ ادای مصوت به انجام برسد. ثابت ماندن اعضای گفتار پس از وضع و پیش از آن که برای ادای واك دیگر حالت خاصی بپذیرد از لوازم ادای مصوت ساده است. مصوتی که به این طریق ادا می‌شود از آغاز تا پایان دارای زنگ واحدی است.

* اما گاهی در حین ادای مصوتی، یعنی در مرحلهٔ دوم آن، وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر این تغییر وضع، چگونگی صوت نیز متفاوت می‌شود، بی آن که جریان نفس (یا هوای لرزان) قطع شود یا متفاوت گردد. یعنی صوت با همهٔ صفات خاص خود از گلو یکسان جریان می‌یابد اما وضع حفرهٔ دهان در حین انتقال هوای لرزان به خارج دهان متفاوت می‌شود چنان که وضع نخستین آن مناسب ادای یك مصوت و وضع ثانی مناسب ادای مصوت دیگری باشد. هرگاه این تغییر وضع به طریقی انجام بگیرد که میان دو وضع فاصله و قطعی باشد دو مصوت متفاوت و متمایز از یکدیگر حاصل می‌شود. اما اگر چنین فاصله و قطعی موجود یا محسوس نباشد و مرحلهٔ ثانی، یعنی ادای صوت، مداوم و یکسان تشخیص داده شود، صوتی که به گوش می‌رسد **مصوت مرکب** خوانده می‌شود.*

بنابراین مصوت مرکب[3] به مصوتی اطلاق می‌شود که در حین ادای آن وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر آن زنگ صوت نیز مختلف می‌گردد چنان‌که می‌توان آن را در حکم دو مصوت شمرد که با هم آمیخته و به صورت واحدی ساخته شده باشند. مصوت مرکب بسیط نیست اما یك واك شمرده می‌شود.* هرگاه دو مصوت در کلمه‌ای پهلوی یکدیگر قرار گیرند که هر یك جداگانه قابل تشخیص باشند آنها را مصوت مرکب نمی‌توان خواند. مثلاً در فارسی کلمهٔ «سیاه» دارای دو مصوت است یکی ī و دیگری ā و این دو مصوت در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند اما از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. بنابراین «مصوت مرکب» نیستند*

این که در تعریف مصوت مرکب گفته شود «مجموعهٔ متوالی چند مصوت»

3) Diphtongue

یا «مجموعهٔ متوالی مصوت و نیم مصوت» ممکن است موجب اشتباه شود. بهتر است که در تعریف به اختلاط و ترکیب مصوتها اشاره کنیم و خصوصاً واحد بودن آن را در نظر بگیریم.

در فارسی امروز دو مصوت مرکب وجود دارد. یکی مصوت ou چنان که در کلمات «نو» «روشن» و «ثور» است. هنگام تلفظ این مصوت در قسمت اول وضع اعضای گفتار درست همچنان است که در تلفظ مصوت سادهٔ o باید باشد. اما در قسمت دوم این اعضا در وضعی قرار می‌گیرند که برای ادای مصوت ū باید داشته باشند. صوتی که شنیده می‌شود نیز در هر قسمت با یکی از آن دو واک یکسان است. دیگر مصوت ei چنان که در کلمات «می، کی، پی، ری، جیحون و میدان» وجود دارد. قسمت اول این واک از حیث وضع اعضای گفتار و صوتی که شنیده می‌شود درست مانند e و قسمت دوم آن از هردو جهت با ī یکسان است[۴]. مصوتهای مرکب فارسی از حیث امتداد بلند شمرده می‌شوند.

۴) برای تفصیل بیشتر در بارهٔ امتداد مصوتها و مصوت مرکب به کتاب «وزن شعر فارسی» تألیف نگارنده، صفحات ۱۴۰ تا ۱۴۷ مراجعه شود.

٦

صامت

تعریف صامت ـ انسدادی و انقباضی ـ آنی و زمانی ـ آوائی و بی آوا ـ طبقه‌بندی صامتها ـ جدول صامتهای فارسی امروز

* صامت به آن گروه از صوتهای گفتار، یعنی واکها، اطلاق می‌شود که در ادای آنها جریان هوا، پس از گذشتن از نای گلو، در نقطه‌ای میان گلو و لب ناگهان برابر سدی متوقف شود، یا با فشار از تنگنائی بگذرد، یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای گفتار برتر از گلو را به اهتزاز درآورد.

صامتها (Consonants؛ Consonnes) را از نظر چگونگی حدوث به دو دستهٔ مهم تقسیم می‌توان کرد:

° یکی دسته‌ای که در ادای آنها گذرگاه هوا یکسره بسته می‌شود. نتیجهٔ این حرکت آن است که هوا در پشت این سد (به قول ابوعلی‌سینا) حبس تام شود، البته در این حال هیچ‌گونه صوتی پدید نمی‌آید. اما این سد ناگهان گشاده می‌شود و هوا با شدت بیرون می‌آید و از آن صوتی شنیده می‌شود.

° دستهٔ دیگر آن است که در ادای انواع آن گذرگاه هوا بسته نیست، و بنابراین هوائی که از نای گلو می‌آید حبس تام نمی‌شود، بلکه گذرگاه آن تنگ یا منقبض می‌گردد، چنان که هوا، ناگزیر با فشار از میان آن تنگنا می‌گذرد و از

سائیده شدن هوا به کناره‌های تنگ مخرج آوازی برمی‌خیزد که مشخص صامت ملفوظ است.

*دستهٔ اول را صامتهای **انسدادی** و دستهٔ دوم را **انقباضی** می‌خوانیم.*

کلمهٔ انسدادی در مقابل اصطلاح Occlusive فرانسوی و Plosive یا Stop انگلیسی است؛ و کلمهٔ انقباضی در مقابل اصطلاح Constrictive فرانسوی که معادل Fricative انگلیسی است به کار رفته است.

سیبویه و به تبع او نحویان دیگر عرب مانند ابن‌دُرَید، به تعبیری دیگر دستهٔ اول را «شدیده» و دستهٔ دوم را «رخوة» خوانده‌اند. ابوعلی‌سینا دستهٔ اول را که از حبس تام حاصل می‌شود «مفرد» و دستهٔ دیگر را «مرکب» خوانده است. هیچ یك از این اصطلاحات برای تعریفی که از این دو صامت در زبان‌شناسی امروز می‌آید متناسب نیست. به این سبب دو اصطلاح انسدادی و انقباضی اختیار شده است. این دو دسته را به اعتباری دیگر با اصطلاحات «آنی»[1] و «زمانی»[2] می‌توان نام برد.

دربارهٔ دستهٔ اول، یعنی صامتهای انسدادی، که «آنی» هم خوانده می‌شوند ابوعلی سینا می‌گوید: «وجود و حدوثشان در آنی است که فاصل میان زمان حبس و زمان رها کردن است. از آن‌رو که در زمان حبس تام ممکن نیست که آوازی پدید آید، زیرا که آواز از هوا حادث می‌شود؛ و هوا در این حال به سبب حبس ساکن است. اما در زمان رها کردن نیز هیچ یك از این حرفها شنیده نمی‌شوند، زیرا که امتدادی ندارند و با زایل شدن حبس پدید می‌آیند و بس[3]».

حرفهای انسدادی فارسی عبارتند از: پ، ب، ت، د، ك، گ، ق، ء.

دستهٔ دوم، یعنی صامتهای انقباضی را از آن جهت «زمانی» می‌خوانند که، بخلاف دستهٔ اول، می‌توان آنها را امتداد داد؛ به عبارت دیگر، تا نفس در ششها

۱) اصطلاح آنی معادل لفظ momentanée فرانسوی و momentary انگلیسی است.
۲) اصطلاح زمانی معادل لفظ Continue در فرانسه و Continuant در انگلیسی است.
۳) مخارج‌الحروف، ابن‌سینا، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۳، ص ۵۴.

هست می‌توان آنها را کشید، بی آن که این کشش موجب تغییر جای اعضای گفتار شود، یا تغییری در ادراك سمعی واك حاصل گردد. دربارهٔ این واکها ابوعلی سینا می‌گوید: «در زمانی امتداد دارند که حبس و رها کردن هوا هر دو با هم روی می‌دهد[۴]».

مثال صامتهای انقباضی ـ یا زمانی ـ در فارسی دری (س، ز، ش، ژ) و مانند آنهاست.

* از این تقسیم اول که بگذریم ملاك و مأخذ دیگری برای طبقه‌بندی صامتها پیش می‌آید؛ و آن تعیین نقطه‌ای از دستگاه گفتار است که در ادای هر صامتی آنجا انسداد یا انقباض روی می‌دهد. این نقطه را «مخرج» واك می‌خوانیم* صامتهای انسدادی و انقباضی هر یك ممکن است از نقطهٔ خاصی، یعنی از مخرج معینی، ادا شوند و این نکته در صوتی که حاصل می‌شود تأثیر دارد؛ یعنی اختلاف مخرج موجب اختلاف دو صوت مسموع می‌شود. پس دو حرف که در صفت انسداد یا انقباضی بودن یکسان باشند ممکن است از حیث «مخرج» یعنی نقطهٔ انسداد یا انقباض با هم مختلف شوند؛ چنانکه دو واك «پ» و «ك» هر دو از حبس تام پدید می‌آیند، یعنی هر دو صامت انسدادی هستند؛ اما «پ» از انسداد در لب حادث می‌شود و «ك» از انسداد در پسکام؛ یا صامتهای «س» و «خ» که هر دو انقباضی هستند؛ اما صامت نخستین از نزدیك شدن سر زبان به دندانهای پیشین حادث می‌شود، و صامت دومی از نزدیك شدن بیخ زبان به پردهٔ کام.

اما تنها این دو نکته برای طبقه‌بندی صامتها کافی نیست؛ زیرا که بعضی از صامتها در این هر دو صفت مشترك هستند و با این حال از یکدیگر متمایزند. مانند «پ» و «ب» که هر دو انسدادی هستند و مخرج هر دو آنها لب است. اما دو واك متفاوت شمرده می‌شوند؛ یا «س» و «ز» که هر دو از فشرده شدن نوك زبان به پشت دندانهای پیشین بالا پدید می‌آیند و صامتهای انقباضی هستند، و با این حال دو واك متفاوت به شمار می‌آیند.

---

۴) ایضاً.

آنچه موجب اختلاف و امتیاز این صامتها از یکدیگر می‌شود آن است که در ادای یکی تارآواها به لرزه در می‌آیند، و در دیگری این تارها ساکن و بی‌حرکت می‌مانند. پس نکتهٔ دیگری که در طبقه‌بندی صامتها باید مورد نظر قرارگیرد لرزهٔ تارآواهاست. صامتهائی که با این لرزه‌ها توأم باشند، یا به عبارت دیگر، صامتهائی که در ادای آنها نفس پیش از آن‌که به مخرج برسد دارای لرزهٔ صوتی است «آوائی» و صامتهائی‌که دارای این صفت نیستند «بی‌آوا» خوانده می‌شوند.

در ادای صامتهای آوائی فشار عضلانی‌کمتر است، زیرا که قسمتی از نیروی نفس‌که از نای گلو می‌آید در لرزاندن تارآواها صرف می‌شود، و هنگامی که این هوا به پشت مخرج می‌رسد ضعیف‌تر می‌شود. به خلاف آن در ادای صامتهای بی‌آوا نفس بی‌آن‌که از نیروی آن‌کاسته شود تا مخرج می‌آید و به‌این سبب فشار عضلات برای انسداد یا انقباض گذرگاه نفس بیشتر می‌شود. از این نظر صامتهای آوائی را «نرم» و صامتهای بی‌آوا را «سخت» می‌خوانند.

صامتهای آوائی در کتابهای نحو و لغت و قرائت (تجوید و ترتیل) عربی «حروف مجهوره» و صامتهای بی‌آوا «حروف مهموسه» خوانده شده‌اند. اما تعریفی که از این دو نوع صامت داده شده روشن و مطابق تعریف علمی‌که در این‌جا آمده است نیست (رك: سیبویه، ابن درید، زمخشری). اصطلاح «آوائی» را در مقابل لفظ Sonore فرانسوی و Voiced انگلیسی آورده‌ایم و اصطلاح «بی‌آوا» معادل است با Sourde فرانسوی و Voiceless انگلیسی.

نکتهٔ دیگری که در تفکیك و تقسیم انواع صامت به‌کار می‌آید، ارتعاشات صوت است که به خیشوم راه می‌یابد و از سوراخ بینی خارج می‌شود و این صوت گاهی با صوت برآمده از دهان می‌آمیزد وگاهی راه دهان در ادای حرف یکسره بسته می‌شود و ارتعاشات صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. واکهائی که به این طریق پدید می‌آیند، دارای صفت «غُنّه» هستند. در فارسی دو صامت خیشومی هست: یکی «ن» و دیگری «م». در ادای این دو واك راه دهان بسته می‌شود و صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. اما در بعضی زبانها، مانند سنسکریت و اردو ممکن است هردو نوع

این واك وجود داشته باشد؛ یعنی هر یك از این دو نوع واك مستقلی باشند که مشخص و مفارق دو کلمه از یکدیگر واقع شوند. چنانکه در زبان اردو کلمات «مان» به معنی احترام و «مان» به معنی مادر، تنها از جهت تفاوتی که در طرز ادای این واك هست، از هم متمایز می‌شوند و بردو معنی مختلف دلالت می‌کنند.

نکتهٔ دیگر آن است که در ادای صامتهای انسدادی ممکن است پس از صامت آواز نفسی شنیده شود. یعنی آوازی همانند «هـ» خفیف، میان صامت و مصوتی که پس از آن در می‌آید، حادث گردد، و بر اثر آن صامت انسدادی واحد، به دو «واك» متمایز تبدیل شود. این‌گونه صامتهای انسدادی را که با فشار شدید نفس ادا می‌شود و پس از آنها آوازی مانند «هـ» شنیده می‌شود که موجب تمایز آن واك از واك همانند خود می‌گردد صامتهای نفسی (aspirée به فرانسوی و aspirated به انگلیسی) می‌خوانیم. این صفت در بعضی زبانها مانند زبان سنسکریت ممیز و مفارق دو صامت انسدادی از یکدیگر است.

***

بنا بر آنچه گذشت در طبقه‌بندی واکهای صامت به نکته‌های ذیل باید توجه کرد:

۱) تقسیم صامتها از نظر چگونگی پدید آمدن؛ یعنی دو جنس انسدادی و انقباضی.

۲) تقسیم هر یك از این دو جنس به انواع مختلف از نظر محل حدوث یعنی «مخرج».

۳) تقسیم هر جنس به دو گروه از نظر لرزهٔ تارآواها؛ یعنی آوائی یا بی آوا بودن.

۴) تقسیم هرجنس به دو گروه از نظر آن که با صوت خیشومی همراه باشند یا نباشند.

۵) تقسیم صامتهای انسدادی به دو گروه ساده و نفسی.

اما باید دانست که در توصیف واکهای هرزبانی حاجت به همهٔ این تقسیمات

نیست. چنان که در فارسی دری تقسیم خیشومی و غیرخیشومی و تقسیم ساده و نفسی به کار نمی‌آید. زیرا که چنین صفتهائی در این زبان ممیز و مفارق دو واك از یکدیگر واقع نمی‌شوند.

گذشته از آنچه ذکر شد خصوصیات دیگری در بعضی از صامتها وجود دارد که در تشخیص و توصیف آن‌ها به‌کار می‌آید. صامتهای انقباضی را برحسب شیوهٔ ادای آنها و ادراك سمعی که از آنها حاصل می‌شود به گروههای متعددی تقسیم می‌کنند. از آن جمله است:

گروه‌کناری (Latērale). صامتهائی‌که دارای این صفت هستند با صامتهای انسدادی از این جهت اشتراك دارندکه هنگام ادای آنها عضو گفتار به مخرج فشرده می‌شود و می‌چسبد؛ اما بخلاف آنچه درتلفظ صامتهای انسدادی روی می‌دهد، این‌جا نفس حبس نمی‌شود بلکه از کناره‌های عضو گفتار (در این‌جا زبان) جریان می‌یابد. این گشادگی گذرگاه یا از یك کنارهٔ زبان است و در این حال واك صامت را «یك کناری»(Unilatérale)می‌خوانند. مانند تلفظ واك «ض» در زبان عربی. و گاهی از هر دو کنار زبان است؛ در این حال واك «دوکناری» خوانده می‌شود (Bilatērale). مانند تلفظ واك «ل» در فارسی و زبانهای دیگر. هرگاه در زبانی تنها نوع دوم وجود داشته باشد آن را به اختصار «کناری»(Latērale) می‌خوانیم.

صفت **تکریری** (Vibrante فرانسوی Trilled انگلیسی) به صامتی اطلاق می‌شودکه در ادای آن عضو گفتار ـ خواه سر زبان و خواه پردهٔ کام ـ باحرکتهای متوالی یك سلسله انسدادهای پیاپی کوتاه ایجاد می‌کند. نمونهٔ برجستهٔ این‌گونه صامت «ر» است‌که در زبانهای مختلف انواع گوناگون دارد. از جمله «ر» فارسی دری است‌که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین می‌چسبد، اما پیاپی (دوبار) به‌آن نقطه می‌خورد و از آن جدا می‌شود. در بعضی زبانهای دیگر، مانند زبان فرانسوی، در تلفظ صامت «ر» همین حرکت از پردهٔ کام سر می‌زندکه پیاپی با بیخ زبان اتصال و انفصال می‌یابد، و از آن صوتی مانند «غ» (در تلفظ کرمانی و بعضی نواحی دیگر جنوب ایران) پدید می‌آید.

صفت **سایشی** (Fricative) به دسته‌ای از صامتهای انقباضی اطلاق می‌شود که در ادای آنها گذرگاه هوا به وسیلهٔ عضو گفتار تنگ می‌گردد، و نفس هنگام عبور از آن تنگنا به‌کناره‌های مخرج می‌ساید و آوازی خاص، یعنی خشهٔ سایش، از آن بر می‌خیزد و با صوت اصلی می‌آمیزد. اعضای گفتار ممکن است در این حال دو لب، یا لب و دندان، یا پشت زبان و کام، یا بیخ زبان و حلق باشند. مانند واکهای «ف» و «خ».

از اقسام صامتهای انقباضی یك دسته هست که در ادای آنها آوازی مانند صفیر به‌گوش می‌رسد. این قسم را **صفیری** (Sifflante فرانسوی و Sibilant انگلیسی) می‌خوانند. مانند واکهای «س» و «ز».

قسم دیگر صامتهای انقباضی آن است که آواز آن به صوت پخش شدن چیزی، یا آواز ریزش آب با فشار از سوراخی تنگ، شبیه است. این‌گونه صامتهای انقباضی را واکهای **تفشی** (Chuintante فرانسوی و Palatal Fricative انگلیسی) می‌خوانند؛ مانند «ش» و «ژ».

قسم دیگر از صامتهای انقباضی، آوازی مانند مصوت دارند و گاهی در قالب کلمه، یعنی در ترکیب با واکهای دیگر، به مصوت تبدیل می‌شوند و گاهی نیز مصوتهای معادل آن‌ها در کلمه به صامت مبدل می‌گردند. این‌گونه واکها را در عربی «حروف‌لیّن» می‌خوانند، و ما به پیروی از روش علمی و برای مراعات صراحت و وضوح، اصطلاح «نیم مصوت» را در این مورد به‌کار می‌بریم (= Semi-voyelle فرانسوی و Semi-vowel انگلیسی). نمونهٔ این قسم صامت «ی» فارسی است در کلمات «یك» و «یار» و مانند آنها. حرف «و» در عربی نشانهٔ چنین صامتی است که معادل است با W انگلیسی در کلمهٔ We و مانند آن. درفارسی دری چنین صامتی نیست.

نوع دیگری که در حرفهای صامت می‌توان تشخیص داد، ترکیبی از دوجنس انسدادی و انقباضی است. این‌گونه صامتها در عین آن‌که واك واحدی شمرده می‌شوند ادای آنها دو مرحلهٔ متفاوت دارد. مرحلهٔ اول مانند صامتهای انسدادی و مرحلهٔ

دوم مانند صامتهای انقباضی است. به همین سبب در بسیاری از زبانهـا هـر یك از این‌گونه صامتها را هنگام نوشتن با دو حرف نشان می‌دهند. در زبان فارسی واکهای «ج» و «چ» از ایـن گروه شمرده می‌شود. در ادای واك «ج» مرحلهٔ نخستین همانند تلفظ «د» و مـرحلهٔ دوم همانند واك «ژ» است. امـا در بعضی از لهجه‌هـای ایـرانی (مانند اصفهانی) مرحلهٔ ثانی همانند «ز» می‌باشد؛ و اگر دو مرحلهٔ این واك واحد را در دو صورت مختلف بـا دو نشانـه بخواهیم ثبت کنیم چنین می‌شود: dj = تلفظ تهران. dz = تلفظ اصفهان.

واك دیگر فارسی از ایـن نوع «چ» است کـه مرحلهٔ اول آن همـانند واك انسدادی «ت» و مرحلهٔ دوم همانند «ش» است. این واك نیز در لهجهٔ اصفهانی باتلفظ فارسی درسی متفاوت است و از دو جـزءِ «ت» و «س» ترکیب شده است. در بعضی از زبانها این هردو نوع مانند دو واك جداگانه وجود دارد.

نوع دیگر از صامت آن است که در یك حال از دو مخرج متفاوت ادا شود. نمونهٔ برجستهٔ این نوع، واکی است که آن را «لب و ملازی» می‌خوانند. یعنی حرفی کـه در عین حـال از انقباض مخرج میان بیخ زبـان و ملازه، و مخرج میان دو لب حاصل می‌شود (Labio - vélaire). این حرف که در فارسی دری شش هفت قرن نخستین اسلامی وجود داشته به صورت «خو» نوشته می‌شده و آن را بی‌توجه به‌آن‌که حرف واحدی مرکب از «خ» و «و» است در نوشته‌های قدیـم «واو معدوله» خوانده‌اند[۵]. امروز تلفظ اصلی‌این‌حرف در فارسی از میان رفته و تنها در لهجهٔ بعضی از شهرستانها و دهکده‌ها باقی مانده است. اما درخط فارسی امروز صورت مکتوب آن، چنان‌که درکلماتی مانند «خواهر، خورشید، خود، خواستن، خوار» باقی است یادگار صورت ملفوظ آن در زمان قدیم است.

---

۵) تنها صاحب دستور اللغة ظاهراً به این معنی توجه کرده است آنجا کـه حرف‌های خاص فارسی را که در عربی نیست می‌شمارد و قید می‌کند که هر یك از این حرفها را به سه‌نقطه مشخص می‌کنند وآنگاه حرف «خو» را در ردیف پ، چ، ژ، گ ،ۋ می‌آورد.

صامتهای فارسی امروز

بنا بر آنچه گذشت اگر بخواهیم صامتهای فارسی امروز را در جدولی ثبت کنیم صورت آن چنین می‌شود:

جدول صامتهای فارسی			لبی	لب و دندانی	دندانی	پیش‌-کامی	میان‌-کامی	پسکامی	ملازی	گلوئی
	انسدادی	بی‌آوا	پ		ت			ك	ق	ء
	انسدادی	آوائی	ب		د			گ		
انقباضی	سایشی	بی‌آوا		ف					خ	ه
انقباضی	سایشی	آوائی		و					«غ»	
انقباضی	صفیری	بی‌آوا			س					
انقباضی	صفیری	آوائی			ز					
انقباضی	تفشی	بی‌آوا				ش				
انقباضی	تفشی	آوائی				ژ				
انقباضی	کناری	آوائی				ل				
انقباضی	تکریری	آوائی				ر				
	خیشومی	آوائی	م			ن		(ن)		
	مرکب	بی‌آوا				چ				
	مرکب	آوائی				ج				
	نیم مصوت	آوائی					ی			

توضیحی دربارهٔ بعضی واکهای صامت

همزه: این حرف از تنگ شدن عضلات گلو و گذشتن هوا به فشار از آن میان حادث می‌شود. در فارسی دری هیچ کلمه‌ای با حرف مصوت آغاز نمی‌شود و در اول کلمه همیشه پیش از مصوت، همزه وجود دارد. در لغاتی که اصل آنها فارسی

است همزه در میان و آخر کلمه قرار نمی‌گیرد؛ اما در کلماتی که از عربی اخذ شده است همزه یا عین (که آن نیز درست مانند همزه تلفظ می‌شود) فراوان است. مانند: وعظ، وضع، فرع، موضوع، عاشق، عاجز، جزء، مؤمن، مؤذن.

***قاف و غین:** نویسندگان قدیم همه نوشته‌اند که قاف از حروف مخصوص عربی است و در فارسی وجود ندارد؛ اما غین از حروف مشترك دو زبان است. برای رد یا قبول این نکته نخست باید دو حرف قاف و غین را با دقت توصیف کرد. علمای نحو و لغت در توصیف این دو حرف متفق نیستند. سیبویه غین را از حروف حلق شمرده و قاف را حرف پسکامی (من‌الحنك‌الاعلی) می‌داند که از بیخ زبان و محاذی آن در آخر کام ادا می‌شود. ضمناً قاف را از حروف «رخوة» دانسته است که در ادای آنها نفس بند نمی‌آید.

ابن درید نیز غین را حرف حلق و قاف را از حرفهای بیخ دهان و آخر زبان می‌داند و می‌گوید که مخرجهای قاف و کاف بسیار بهم نزدیك است، و به این سبب است که این دو حرف در یك کلمه باهم جمع نمی‌شوند؛ و در زبان عربی کلماتی مانند «قك» و «کق» وجود ندارد. او نیز غین را از حروف رخوة دانسته است.

ابوعلی سینا قاف را از حروف مفرد (یعنی صامت انسدادی) شمرده و اگرچه تصریح نمی‌کند پیداست که غین را از حروف مرکب (یعنی صامت انقباضی) می‌داند. تا اینجا تعریف او با سیبویه و ابن درید یکسان است. اما در تعیین مخرج این حروف با ایشان اختلاف دارد؛ زیرا که مخرج قاف را بعداز خاء قرار می‌دهد و غین را با کاف هم‌مخرج می‌شمارد و صریحاً می‌گوید که نسبت قاف به خاء همچون نسبت کاف است به غین. بنابراین در نظر او، قاف حلقی (یا ملازی) و غین پسکامی است.

دانشمندان اخیر اروپائی که دربارهٔ حروف عربی تحقیق کرده‌اند، نیز در توصیف غین و قاف به مشکل برخورده‌اند. کانتینو (Cantineau) می‌نویسد «تعریف قاف آسان نیست» و به اختلافی که میان توصیف این حرف درکتب سیبویه و

زمخشری با چگونگی ادای آن در تلفظ قرآنی امروز هست اشاره مـی‌کند. فلیش (Fleisch) مخرج غین را نرم‌کام (حفاف) و مخـرج قـاف را ملازه (لهاة) یعنی عقب‌تر از آن می‌شمارد.

حرفی که امروز در تلفظ درسی فارسی ادا می‌شود در مورد قاف و غین یـکسان است و آن حرف انسدادی بی‌آوا است کـه مخرج آن در قسمت آخـر کام واقع است، یعنی در نـرم‌کام و بعد از مخرج کاف به سوی حلق. این شیوهٔ تلفظ، درست با آنچه سیبویه و ابن درید برای قاف گفته‌اند مطابقت دارد، و با تـوصیف غین که حرف انقباضی حلقی است متفاوت است. بنابـراین اگـر قول سیبویه و ابن درید را در توصیف این حـروف بپذیریم بـاید گفت کـه واك فارسی دری در این مورد قاف است نه غین.

اما این‌که حرف غین را در جدول آوردیم از آن‌رو است که هنوز در بسیاری ازشهرستانهای ایران (خصوصاً کرمان و نواحی فارس) در تلفظ این واك سایشی ملازی وجود دارد و با تلفظ قاف بکلی مختلف است.

۷

ترکیب واکها

هجا یا مقطّع ـ تعریف هجا ـ کمیت یا امتداد هجا ـ تکیهٔ کلمه ـ تأثیر تکیه‌در ساختمان صرفی فارسی ـ موضع تکیه روی هجاهای کلمات فارسی

واکها که در فصل‌های پیشین انواع آنها را شناختیم، اجزای اولی گفتار هستند. اما این اجزاء کمتر تنها در سخن می‌آیند. تحلیل و تجزیهٔ گفتار به این واحدهای نخستین جنبهٔ انتزاعی دارد و بیشتر به قصد فراهم کردن زمینه و آماده ساختن ذهن دانشجوست برای ادراك دقیق مطالب و نکته‌هائی که دربارهٔ ساختمان زبان و چگونگی تحول آن به میان خواهد آمد.

* اما کوچکترین واحدی که در گفتار به کار می‌رود ترکیب و تألیفی است از چند واك. این مجموعه را که با یك دم زدن بی‌فاصله و قطع ادا می‌شود **هجا** می‌خوانیم.* هر گفتاری از یك رشته «هجا»های متوالی تشکیل یافته است و بنابراین قابل تقسیم به این اجزاء است.

تشخیص و تفکیك هجاهای هر عبارت برای مردمان عادی، یعنی کسانی‌که با زبان‌شناسی و مباحث مختلف آن سروکار ندارند، بسیار آسانتر از تشخیص «واکها» است. در تاریخ اختراع خط البته مرحلهٔ نخستین وضع نشانه‌هائی برای معانی بوده است. اما همین که خواسته‌اند دلالت لفظی، یعنی صورت ملفوظ گفتار

را با علامتهائی ثبت کنند غالباً برای هر هجا علامتی قرار داده‌اند. از اینجا ثابت می‌شود که ادراك اجزاء ثانوی گفتار یعنی هجاها بر ادراك اجزای اولی آن یعنی «واکها» مقدم و برای ذهن بشر آسانتر بوده است.

با این حال تعریف دقیق و علمی «هجا» آسان نیست. در کتابهای صرف و نحو عربی و نوشته‌های فارسی این مفهوم تعریف نشده است و طبعاً لفظی که بر آن دلالت کند وجود ندارد. یونانیان نخستین بار این جزء گفتار را تشخیص دادند و آن را «سولابی Syllabe» خواندند که به معنی «مجموعه» است؛ و از آنجا به لاتینی و سپس به زبانهای اروپائی راه یافت[1].

حکیمان اسلامی نیز این معنی را از یونانیان اقتباس کردند. ابوریحان همان لفظ یونانی را به صورت «سلابی» آورده است[2] و ابوعلی سینا و دیگران در این مورد اصطلاح «مقطع» را به کار برده‌اند. اما استعمال لفظ «هجا» به این معنی بسیار جدیدتر است[3].

ابن‌سینا در تعریف «مقطع» می‌گوید: «الحرف اذاصار بحیث یمکن ان ینطق به علی‌الاتصال سمی مقطعاً[4]» یعنی «چون واك (حرف) چنان شود که بتوان آن را یکباره (بی‌فاصله و قطع) ادا کرد مقطع نامیده می‌شود».

خواجه نصیر طوسی نیز در این باب چنین تعریفی دارد و می‌گوید: «به حرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آن که حرف مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرك خوانند. پس اگر مصوت مقصور باشد حرف متحرك را یك حرف بیش نشمرند و آن را «مقطع مقصور» خوانند؛ و اگر ممدود باشد مقدار فضل ممدود را بر مقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را... «مقطع ممدود» خوانند.»[5]

---

۱) Syllabe (فرانسوی) Syllable (انگلیسی) Silbe (آلمانی)

۲) تحقیق ماللهند، چاپ هند، ص ۱۱۰.

۳) کلمهٔ «هجا» در لغت به معنی یك یك حرفهاست. قدیمترین مأخذی که این لغت با این معنی اصطلاحی دیده شد کتابی است به نام میزان‌الشعر فی عروض‌العرب والعجم تألیف کغام‌بن گیرقور مرغوصیان (چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۸ قمری).

۴) شفا، نسخهٔ خطی، باب منطق، صناعت شعر.

۵) معیارالاشعار، چاپ تهران، ص ۱۲.

دشواریهائی که در تعریف دقیق و علمی «هجا» پیش می‌آید به سبب آن است که دانشمندان این جزء یا واحد گفتار را از جنبه‌هائی مختلف مورد نظر قرار داده‌اند. بعضی به «چگونگی حدوث» یعنی جنبهٔ فیزیولوژی آن توجه کرده‌اند، بعضی تنها جنبهٔ فیزیکی آن، یعنی آنچه را که مربوط به صوت‌شناسی است در نظر گرفته‌اند، و بعضی آن را از نظر دخالت و تأثیر در ساختمان زبان مطرح بحث قرارداده‌اند.

شیوهٔ معمول دانشمندان قدیم در تعریف هجا آن بوده است که «مصوت» را مرکز یا رأس هجا بشمارند. از اینجاست که اصطلاح Consonne (به انگلیسی Consonant) برای واکهای صامت به وجود آمده است، زیرا که این لفظ یعنی «آنچه تنها خوانده نمی‌شود، یا، آنچه با صوت دیگر خوانده می‌شود». یونانیان نیز این‌گونه واکها را Súmphòna می‌خواندند که همین معنی را دارد؛ سپس آنها را به دو دسته تقسیم می‌کردند. یك دسته را hémiphòna می‌خواندند که معادل اصطلاح «حرف لیّن» در عربی است و دستهٔ دیگر áphòna خوانده می‌شد که لفظ «صامت» نزد حکیمان اسلامی ترجمهٔ دقیق آن است. واکهای دیگر در یونانی Phōnêēnta یعنی آوادهنده خوانده می‌شود که در کتب عربی به لفظ «مصوت» ترجمه شده است و در زبانهای اروپائی این‌گونه واکها Sonante خوانده می‌شد که همین معنی از آن برمی‌آید یعنی آنچه می‌تواند به مدد واك دیگر صوتی پدید آورد، یا خوانده شود. این تعریف هجا از جنبهٔ ساختمان زبان و دخالت صامت و مصوت در ایجاد «هجا» است.

اما اگر تعریفی را که از هجا و مصوت و صامت به این طریق آمده است جامع و کلی بگیریم و بر همهٔ زبانها تطبیق کنیم به دشواریهائی برمی‌خوریم. در بسیاری از زبانها واکهای صامت خود می‌توانند مرکز یا رأس هجا واقع شوند و بی‌مدد واك مصوت هجای مستقلی بسازند. برای مثال کلمات little و Bottle را در زبان انگلیسی ذکر می‌توان کرد. در این کلمات صامت «l» کار مصوت را انجام می‌دهد؛ زیرا که خود رأس هجا واقع می‌شود و هجای مستقلی می‌سازد. به این

طریق:

bot - tl

lit - tl

در تلفظ فارسی رسمی نیز مثال برای این‌گونه هجاها فراوان است؛ و از وزن شعر به خوبی این‌گونه تقطیع هجائی را می‌توان دریافت. کلمات «راست گفتی» در این شعر:

راست گفتی رخش گلستان بود   می سوری بهار گل گستر

در مقابل «فاعلاتن» واقع شده است و بنابراین تقسیم و تقطیع هجائی آن چنین است:

را ست گف تی

فا عِ لا تن

چنان که دیده می‌شود واکهای «س + ت» بی آن که مصوتی میان آنها باشد خود هجائی مستقل شمرده شده و به جای هجای «عِ» قرار گرفته است.

از این بحث چنین برمی‌آید که تعریف هجا به «اجتماع صامت با مصوت» کلیت ندارد و بر همهٔ زبانها قابل اطلاق نیست و در هر زبان باید هجا و حتی صامت و مصوت را به طریقی خاص تعریف کرد. حقیقت نیز چنین است. یعنی مجموعه‌ای از واکها که در زبانی به صورت هجای واحد تلفظ می‌شود در زبان دیگر ممکن است آن را به صورت دو هجا ادا کنند. فی‌المثل کلمهٔ Pied که در زبان فرانسوی هجای واحدی است (pyé) بر حسب عادت فارسی زبانان در دو هجا تلفظ می‌شود (pi - yé) و معادل تلفظ کلمهٔ «ریه = ri - ye» در این زبان است.

بعضی از دانشمندان درجهٔ شنوائی بودن واکها را در ساختمان هجا مبنای تعریف قرار داده‌اند. به این منظور واکها را به هشت طبقه تقسیم کرده‌اند که از حداقل شنوائی آغاز می‌شود و به حداکثر پایان می‌پذیرد. از این قرار:

۱) صامتهای بی‌آوا

الف: انسدادی (پ، ت، ک...)

ب: انقباضی (ف، س، ش...)

۲) انسدادی آوائی (ب، د، گ...)

۳) انقباضی آوائی (و، ز، ژ...)

۴) خیشومی و کناری (ن، م، ل...)

۵) تکریری (ر)

۶) مصوت بسته (ای، او)

۷) مصوت نیم بسته (اِ، اُ)

۸) مصوت گشاده (اَ، آ)

به موجب این نظریه «هجا» عبارت است از فاصلهٔ میان دو حداقل شنوائی واکها. این تعریف جنبهٔ فیزیکی ساختمان هجا را بیان می‌کند.

دانشمندان دیگر در تعریف هجا چگونگی حدوث یا جنبهٔ اندام‌شناسی آن را در نظر گرفته و درجهٔ گشادگی واکها را مبنای تعریف هجا قرار داده‌اند. برحسب این تعریف فاصلهٔ دو هجا مرحله‌ای است که از واکِ بسته‌تر به واکِ گشاده‌تر می‌رسیم. نتیجهٔ این نظریه باآنچه پیش‌از این ذکر شد یکی است؛ زیرا که درجهٔ گشادگی با درجهٔ شنوائی واکها کم و بیش مطابقت دارد.

بعضی دیگر در تعریف هجا میزان فشردگی عضلانی دستگاه گفتار را معتبر شمرده و گفته‌اند «هجا با فشردگی افزایندهٔ عضلات گوینده آغاز و به فشردگی کاهندهٔ آن عضلات ختم می‌شود.» این نظریه با آزمایشهای علمی تأیید شده است و نتیجهٔ آن نیز با نظریهٔ «درجهٔ شنوائی» تطبیق می‌کند؛ زیرا که طبعاً افزونی فشار عضلانی در ادای صوتهای گفتار موجب افزایش درجهٔ شنوائی است.

اما در وزن شعر فارسی همیشه مرکز هجا را مصوتی دانسته‌اند و برای توجیه هجاهائی که در آنها حرف مصوت وجود ندارد به مصوتی (یا جرکتی) ربوده قائل شده‌اند.

ابوریحان می‌گوید که عروضیان ایرانی این گونه حرفهای ساکن را «متحرکات خفیفةالحرکة» خوانده‌اند[6].

۶) تحقیق ماللهند، چاپ دکن، ص ۱۰۷.

خواجه نصیر می‌نویسد «در پارسی حرکتی دیگر است که آن را به هیچ‌کدام از این حرکات سه‌گانه یعنی ضمت و فتحت و کسرت نسبت نتوان کرد و آن را حرکت مجهوله و حرکت مختلسه خوانند. مانند حرکت لفظ «راء» در لفظ «پارسی» که بروزن فاعلن است و اگر کسی آن را از قبیل حرکات نشمرد، به سبب آن‌که به یکی از حرکات مذکوره منسوب نیست با او در عبارت مضایقت نیست. اما در شعر آن را از قبیل حرکات باید شمرد به دلیل وزن.»[۷]

و جای دیگر نوشته است: «اما در پارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیاده از دو ساکن نیز جمع آید، و باشد که بعضی از آن به حقیقت ساکن نبود، ولیکن مجهول‌الحرکه باشد. اما دو ساکن چنان که در **کار** و **مرد** افتد؛ و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن باشد و دوم را متحرك باید شمرد، چه در وزن در مقابل متحرکی افتد، مثلاً **کارگر** بروزن فاعلن باشد بی‌هیچ تفاوت. و اما سه حرف چنانکه در لفظ **راست** و **بیخت** و **مورد** باشد و همیشه حرف اول از امثال این کلمات از حروف مد بود. پس اگر حرف آخر متحرك شود، بعضی این سه حرف را به جای دو حرف به کار دارند و یك حرف در عبارت بدزدند. مثلاً **راست‌گو** بروزن فاعلن گویند؛ و بعضی همهٔ حروف در عبارت آرند تا **راست‌گو** بر وزن مفتعلن شود و اگرچه بروجه اول از گرانی خالی نباشد اما دویم گران‌تر بود.»[۸]

این توجیه در تلفظ شعری با تجربهٔ آزمایشگاهی نیز مطابقت دارد و شرح آن را جای دیگر نوشته‌ایم.[۹]

اما باید دانست که تلفظ شعری فارسی با تلفظ گفتگوی روزانه لااقل در زمان ما یکسان نیست. در تلفظ شعر برای مراعات وزن، کلمات را با تقطیع هجائی آنها در مقابل میزانی که در ذهن داریم ادا می‌کنیم و در خواندن عبارتهای منثور نیز غالباً همین روش را که در آن تصنعی هست به‌کار می‌بریم.

---

۷) معیارالاشعار، ص ۱۴.

۸) ایضاً، ص ۱۸

۹) وزن شعر فارسی، چاپ دوم، ص ۱۳۸.

لیکن در گفتگوی عادی فارسی امروز شیوهٔ تلفظ کلمات و تقطیع هجائی آنها با تلفظ شعری متفاوت است.

در محاورهٔ عادی فارسی تفاوت امتداد مصوتها محسوس نیست یعنی مصوتهای بلند «ī, ā, ū» درست مانند مصوتهای کوتاه «e, a, o» ادا می‌شود. به این سبب غالباً کلمه‌هائی مانند «کار» و «باد» که در تلفظ شعری معادل دو هجاست و تقطیع شعری آنها به‌صورت:

Kā + r (ə)

bā + d (ə)

انجام می‌گیرد در تلفظ عادی به صورت یك هجا ادا می‌شوند و از مصوتی که آن را «مختلسه» یا «مجهوله» یا «ربوده» خوانده‌اند اثری نیست.

درکلماتی هم که بیش‌از یك صامت پس‌از هجای بلند قرار دارد مانند «راست» و «ریخت» تمایل عام در گفتگوی عادی آن است که صامت دوم را از تلفظ می‌اندازند یعنی کلمات راست و ریخت را «ریخ» و «راس» تلفظ می‌کنند.

این نکته ثابت می‌کند کـه در گفتار فارسی امروز مرکز هجا همیشه و به صراحت مصوت است و تعریف متداول کـه هجا را «اجتماع یك یـا چند صامت با یك مصوت» می‌شمارد لااقل در این زبان جامع و مانع است.

کمیت یا امتداد هجا

پیش‌از این دربارهٔ امتداد مصوتها گفتگو کردیم. «هجا» نیز از حیث امتداد مانند مصوت دو نوع یا دو درجه دارد که یکی را هجای بلند و دیگری را هجای کوتاه می‌خوانیم.

در غالب زبانهائی که در آنها اختلاف امتداد هجاها اصلی و صریح است همین دو نوع وجود دارد و همیشه کمیت هجای بلند دو برابر هجای کوتاه است.

در سنسکریت، چنان که ابوریحان نیز متعرض شده است، امتداد هجای ثقیل

دو برابر هجای خفیف است و جای یك ثقیل را دو خفیف ممکن است بگیرد[10].

در یونانی و لاتینی هم یك هجای بلند از حیث امتداد با دوهجای کوتاه برابر است[11].

* در شعر فارسی نیز مانند سنسکریت و یونانی و لاتینی امتداد هجای بلند در همه حال معادل دو هجای کوتاه است.

کوتاهی و بلندی هجاها تابع امتداد مصوتها و ساختمان هجا از حیث بستگی و گشادگی است.

✓ هجای گشاده هجائی است که به مصوت ختم شود. مانند: سه، مَـا، بو، می.

✓ هجای بسته هجائی را می‌گویند که واك آخر آن صامت باشد. مانند: شب، تن، پس.

هرهجای گشاده‌ای، چه در آغاز و چه در میان یا آخر کلمه، اگر مصوت آن کوتاه باشد از حیث امتداد «هجای کوتاه» شمرده می‌شود. مانند: که، سه، همه (دو هجای کوتاه).

هرهجای گشاده‌ای که در آن مصوت سادهٔ بلند یا مصوت مرکب وجود داشته باشد «هجای بلند» به شمار می‌آید. مانند: پا، مو، بی، پی، نو.

هجای بسته همیشه از دو صامت که مصوت کوتاهی در میان آنها باشد حاصل می‌شود و در همه حال کمیت آن بلند است. مانند: در، تب، سگ، نم، من.

امتداد هجاها هیچ با نوع صامتهائی که در ترکیب آنها به کار رفته است ارتباط ندارد (مگر در مورد واك خیشومی دندانی «ن» که پس از مصوت بلند ساده قرار گرفته باشد. در این حال صامت «ن» قسمتی از ارتعاشات مصوت را جذب می‌کند و براثر آن امتداد مصوت بلند مساوی مصوت کوتاه می‌شود.)

تفاوت امتداد هجاها در فارسی امروز به تلفظ شعری و تلفظ فصیح هنگام قرائت نوشته‌ها ~~اختصاص دارد~~ و چنان که در بارهٔ مصوتها گفته شد در گفتار عادی

---

۱۰) تحقیق ماللهند، ص ۶۶.

11) L. Nougaret, *Traité de Métrique latine classique*, p. 2.

این خصوصیت نیست.

بحث، در بارهٔ امتداد از جنبهٔ ذهنی و ادراکی آن است. اما امتداد ذهنی و امتداد فیزیکی همیشه یکسان نیستند. و در این باب بحثی هست که در کتاب وزن شعر فارسی (ص ۱۴۰ تا ۱۴۴) آمده است.

تکیهٔ کلمات

وقتی که کلمه یا عبارتی را تلفظ می‌کنیم همهٔ هجاهائی که در آن هست به یك درجه از وضوح و برجستگی ادا نمی‌شود، بلکه یك یا چند هجا برجسته‌تر است. همین برجستگی خاص یکی از اجزاء کلمه در یك سلسله اصوات ملفوظ موجب می‌شود که حدود و فواصل هجاها را تشخیص بدهیم و هر یك از کلمات جمله را جداگانه ادراك کنیم.

ـ برای توضیح این معنی مثالی لازم است. در فارسی وقتی می‌گوئیم: **از سر گذشت** به حسب آن‌که هجای سر را با برجستگی یا بی‌آن ادا کنیم تقسیم اصوات این عبارت به‌کلمات تغییر می‌پذیرد و به تبع آن معنی عبارت نیز مختلف می‌شود. اگر در تلفظ به هجای سر برجستگی بدهیم، این هجا کلمهٔ مستقلی ادراك می‌شود، و اگر آن را بی‌این برجستگی ادا کنیم جزء کلمهٔ بعد بشمار می‌آید و مجموع هجاهای «سر ـ گ ـ ذش ـ ت» کلمهٔ واحد شمرده شده معنی واحدی از آن ادراك می‌گردد. در حالت اول این عبارت شامل سه کلمه است: یکی «از» دیگر «سر» و سوم «گذشت». اما در حالت دوم همین عبارت شامل بیش از دو کلمه نیست که اولی «از» و دومی «سرگذشت» است.

این صفت خاص بعضی از هجاها را که موجب انفکاك اجزاء کلام از یك دیگر است در فارسی **تکیهٔ کلمه** یا به اختصار **تکیه**[12] می‌خوانیم.

12) Accent du mot

ماهیت تکیه

تکیه ممکن است نتیجهٔ فشار نفس باشد، یعنی هنگام تلفظ چند هجای متوالی در ادای یکی از آنها نفس با شدت بیشتری خارج شود. در این حال تکیه را **تکیهٔ شدت**[۱۳] می‌خوانند. در این مورد چون عامل اصلی نفس است اصطلاح **تکیهٔ نفس**[۱۴] نیز بکار می‌رود.

همچنین ممکن است تکیه نتیجهٔ ارتفاع صوت باشد. یعنی در تلفظ یکی از هجاها صوت زیرتر شود. این نوع را **تکیهٔ ارتفاع**[۱۵]، یا **تکیهٔ موسیقائی**[۱۶] می‌خوانند.

اکنون باید دید که تکیهٔ موجود در فارسی دری از کدام نوع است.

علمای لغت که به عربی و فارسی دربارهٔ قواعد زبان دری بحث کرده‌اند هیچ یك متعرض این معنی نشده و به‌تأثیری که تکیه در صرف فارسی دارد توجه نکرده‌اند. به‌این سبب در این دو زبان حتی اصطلاحی برای بیان این خاصیت هجاها وجود نداشته است. (اصطلاح **تکیه** را به‌این معنی نخستین‌بار نویسندهٔ این کتاب در تحقیق انتقادی در عروض وضع کرده و بکار برده است).

اما دانشمندان اروپائی که از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به مطالعه و بحث درصرف و نحو فارسی پرداختند به‌این نکته توجه کرده و دربارهٔ آن مطالبی نوشته‌اند. تا آنجا که نویسندهٔ این سطور اطلاع دارد نخستین‌بار الکساندر خودزکو A. Chodzko در صرف و نحو فارسی خود فصل مختصری به این بحث اختصاص داد[۱۷]. پس از او زالمن و ژوکوفسکی در دستور زبان فارسی که به‌آلمانی تألیف کردند بحثی دربارهٔ تکیه و موضع آن درکلمات فارسی آوردند[۱۸]. این دانشمندان در کلمات فارسی یك

13) Accent d'intensité. Stress.

14) Accent expiratoire.

15) Accent de hauteur.

16) Accent musical.

17) A. Chodzko, *Grammaire persane ou principes de l'iranien moderne*, Paris, 1852, p. 182 – 185.

18) Carl Salemann – V. Shukovski, *Persische Grammatik mit Litteratur, Chrestomathie und Glossar*, Berlin, 1889 §8.B.

تکیهٔ اصلی و یك تکیهٔ ثانوی یا فرعی تشخیص دادند و اگرچه صریحاً دربارهٔ ماهیت تکیهٔ فارسی چیزی ننوشته‌اند از بیان ایشان به خوبی آشکار است که آن را «تکیهٔ شدت» شمرده‌اند.

اما آنتوان میّه زبان‌شناس معروف فرانسوی در رساله‌ای به عنوان «صرف و تکیهٔ شدت در پارسی» تصریح کرده است که «مراد از تکیه در اینجا فقط **تکیهٔ شدت** است و آن بکلی از **آهنگ** (ton) هندو اروپائی که عبارت از ارتفاع صوت بوده است جداست.»[۱۹]

روبرگوتیو شاگرد دانشمند آنتوان میّه نیز در دنبالهٔ تحقیقات استاد خود چند مقاله دربارهٔ **تکیهٔ** کلمات فارسی منتشر کرد و او نیز همه جا تصریح می‌کند که در فارسی از قدیمترین زمان تا امروز همیشه تکیه عبارت از شدت صوت بوده و با تکیهٔ کلمه در زبانهای سنسکریت و یونانی که از زیری یا ارتفاع صوت حاصل می‌شده بکلی متمایز بوده است[۲۰]

این که تکیهٔ کلمه در ایرانی‌باستان (که دو شعبهٔ آن یعنی پارسی هخامنشی و اوستائی را می‌شناسیم) از چه نوع بوده است اینجا مورد بحث نیست. اما دربارهٔ **تکیهٔ** فارسی امروز که نزد زبان شناسان اروپائی همه جا «تکیهٔ شدت» (Accent d'intensité) خوانده شده است، نگارنده خود در آزمایشگاه فونتیك پاریس تحقیقی دقیق به عمل آورده و حاصل آن را در رساله‌ای به زبان فرانسه نوشته که تحت طبع است.

به موجب این تحقیق ثابت شده است که تکیهٔ کلمه در فارسی امروز نتیجهٔ شدت صوت نیست بلکه به خلاف نظریهٔ زبان‌شناسان اروپائی عامل «شدت» در آن بسیار ضعیف است و در مقابل، عامل ارتفاع به وضوح تمام وجود دارد. یعنی همان

---

19) A. Meillet, «La déclinaison et l'accent d'intensité en Perse», *J.A.*, mars - avril 1900, pp. 254 et suiv.

20) R. Gauthiot, «De l'accent d'intensité iranien», *MSL* t.xx. 1ᵉ fasc., 1916; «De la réduction de la finale nominale en iranien», *MSL* 2ᵉ

صفت زبانهای باستانی هند و اروپائی و از آن جمله سنسکریت و یونانی در فارسی امروز برجا مانده است[۲۱].

نتیجه‌ای که از تحقیقات آزمایشگاهی مزبور بدست آمده است به اختصار از این قرار است:

۱) هجای تکیه‌دار، چه در آغاز و چه در پایان کلمه، همیشه شامل ارتفاع صوت است و این ارتفاع (یا زیری) نسبت به هجای بی‌تکیه میان ۹ و ۳ نیم‌پرده می‌باشد.

۲) آهنگ (ton) از تکیه (Accent) جدا نیست. هرجا که تکیه هست ارتفاع صوت بیشتر می‌شود و در هیچ موردی یکی را جدا از آن دیگر نمی‌توان یافت. بنابراین می‌توان گفت تکیه در کلمات فارسی عبارت است از ارتفاع صوت که اغلب با اندك شدتی همراه است.

۳) تکیهٔ فارسی هیچ با امتداد مربوط نیست. یعنی تکیه، هم روی هجای کوتاه و هم روی هجای بلند ممکن است واقع شود.

۴) موضع تکیه روی یکی از هجاهای هر کلمه تابع ساختمان صرفی آن کلمه است. یعنی هر یك از انواع کلمه در محل معینی تکیه دارد و در موارد بسیار نوع صرفی دو کلمه که از حیث واکها با هم یکسان هستند به حسب موضع تکیه تشخیص داده می‌شود.

موضع تکیه در کلمات فارسی

دربارهٔ تأثیر و دخالت تکیه در ساختمان صرفی کلمات فارسی تاکنون در این زبان بحثی نشده است و نخستین بار نگارندهٔ این کتاب در تحقیق انتقادی در عروض فارسی[۲۲] از این مطلب ذکری به میان آورد.

---

21) P. N. Khanlari, *L'accent persan*, (Etudes expérimentales de phonétique persane)

۲۲) انتشارات دانشگاه، شمارهٔ ۳۷، سال ۱۳۲۷.

اما، چنانکه گفته شد، زبان شناسان اروپائی این معنی را مورد تحقیق قرار داده‌اند و اخیراً نیز یکی از دانشمندان امریکائی طی مقاله‌ای در این باب بحث کرده است[۲۳].

برای نمونه چند قاعدهٔ کلی دربارهٔ موضع تکیه در کلمات فارسی اینجا ذکر می‌شود:

(۱) نام (اسم و صفت)

اسم و صفت در همهٔ محلهای نحوی روی هجای آخری تکیه دارند و اگر کلمه یك هجائی باشد خود دارای تکیه است:

مرد. پسر. زن. حسن. رستم. فریدون. نیکو. خوب. بد. دانش.

مرد آمد   پسر را دید   رستم یلی بود   کار نیکو کن

کلمات ذیل مشمول این قاعده است: اسم جامد عام، اسم خاص، مصدر، اسم مصدر «شینی»، اسم مصدر مختوم به «تار»، صفت مشبههٔ مختوم به «ـا»، صفت فاعلی مختوم به «ـان» و «نده»، صفت مفعولی، صفات جامد، صفات مرکب (با تمام انواع آن)، اسمهای مرکب (تمام انواع).

* **درحالت ندا یا خطاب:** اگر بی‌واسطهٔ حرف ندا اسم یا صفتی که به جای آن نشسته است منادی واقع شود تکیهٔ کلام از هجای آخری به هجای اول منتقل می‌گردد.

اگر حرف ندای «ای» برسر کلمه درآید نیز همین حال واقع می‌شود.

* اگر کلمه با واسطهٔ جزء «ـا = ā» که بدآخر آن افزوده می‌شود منادی قرار گیرد تکیهٔ کلمه به‌جای خود می‌ماند.

* **در حالت اضافه:** در این حالت حرف ساکنی که در آخر کلمه قرار دارد با حرکت زیر (که علامت اضافه است) ترکیب شده هجای دیگری تشکیل می‌دهد. این هجا همیشه بی‌تکیه است و تکیه روی هجای ماقبل آن قرار می‌گیرد:

---

23) Ch. A. Ferguson, *Word Stress in Persian Language*, 1957.

مرد: مرد خوب. مادر: مادر خوشخو.

در حالت نکره: این حالت نیز درست مانند حالت اضافه است. یعنی حرف ساکن آخر کلمه با یای نکره هجای دیگری می‌سازد که همیشه بی‌تکیه است.

* در دو حالت فوق اگر کلمه مختوم به هاء غیر ملفوظ باشد یعنی به حرف متحرکی ختم شود یائی یا همزه‌ای به‌آن افزوده می‌شود و این حروف از حیث ترکیب با کسره و یای نکره همان حکم حرف ساکن آخر کلمه را دارند.

در حالت جمع: علامت‌های جمع «آن ــ ها» تکیه‌دار است. در جمع به «آن» مانند حالت نکره و اضافه حرف ساکن آخر کلمه به این جزء متصل می‌شود. اما به خلاف آن دو حالت در این مورد جزء اضافی دارای تکیه است و تکیهٔ اصلی کلمه را جذب می‌کند.

۲) افعال

در ماضی مطلق همهٔ صیغه‌ها، جز مفرد غایب، روی هجای ماقبل آخر تکیه دارند؛ و در صیغهٔ مفرد غایب تکیه روی هجای آخری است مگر وقتی که باء تأکید بر سر فعل درآید که در این حال در هر شش صیغه تکیه روی « بـ » قرار می‌گیرد.

در ماضی استمراری تکیهٔ قوی روی حرف «می» واقع می‌شود.

در ماضی نقلی تکیه در تمام صیغه‌ها روی هجای آخر جزء اصلی فعل (صفت مفعولی) قرار دارد: رفته‌ام.

در ماضی بعید دو تکیه وجود دارد که یکی روی هجای آخر صفت مفعولی و دیگری روی هجای اول معین فعل «بودن» است: رفته بودم.

فعل مضارع اگر بی‌حرف استمرار (می) بکار رود تکیه روی هجای آخر آن است و اگر با «می» استعمال شود تکیهٔ قوی روی «می» قرار می‌گیرد:

ra -ˈvam-ˈmī -ravam

* فعل امر اگر بی‌بای امر بکار رود تکیه روی هجای آخرین آن است:

ne - ˈšīn - ˈne - vīs

اگر با حرف امر « بـ » استعمال شود تکیه بر « بـ » خواهد بود:

'be - nešīn - 'be - nevīs

در نهی و نفی همیشه تکیهٔ قوی روی حرف نهی « مـ » یا نفی « نـ » است.

مستقبل دارای دو تکیه است: یکی روی هجای آخر کلمهٔ «خواهم» و دیگری روی هجای آخر فعل اصلی: خواهم نشست.

۳) حروف استفهام

اگر حروف استفهام یك هجائی باشند (مانند کـه و چه و چون) دارای تکیه هستند و همیشه تکیه را محفوظ دارند.

اگر چند هجائی باشند تکیه یا روی جـزءِ استفهامی یا روی هجای آخری است مانند (کدام، کجا).

اگر مرکب باشند جزءِ استفهامی تکیه‌دار است، (مانند چرا، چه‌کس، چقدر).

۴) مبهمات

در مبهمات همان حکم اسماء و صفات جاری است.

۵) ضمایر.

ضمایر منفصل در حکم اسم و صفت است. حکم شناسه‌های فعل ضمن بحث از افعال بیان شد. امـا ضمایر متصل مفعولی و اضافه تکیه ندارند و صامت کلمه با آنها ترکیب شده هجای دیگری بوجود می‌آورد و تکیه به هجـای ماقبل آن داده می‌شود: کلاهت، می‌زنمش، زدت.

۶) پیشوندهای افعال

پیشوندهای فعل همه دارای تکیه می‌باشند. اما اگـر فعل مصدر مرخم باشد و از ترکیب آن بـا پیشوند اسمی حاصل شود تابـع قاعدهٔ اسم خواهد بود و تکیه

به هجای آخرین آن تعلق خواهد گرفت:

دانشمند درگذشت.　　　　درگذشتِ دانشمند

در کلمات ذیل که همه از حروف شمرده می‌شوند تکیه روی هجای اول قرار دارد:

ولیکن، لیکن، ولی، بلکه، بلی، آری، اما، مگر، اگر، شاید، هرکس، هرچند، باری، همان، همین.

* نکتهٔ ۱) بعضی کلمات عربی، چه آنها که در محاورهٔ عام وارد شده و چه آنها که تنها در نوشته به کار می‌رود تکیهٔ اصلی را حفظ کرده‌اند و روی هجای اول تکیه دارند: یعنی، اعنی، الا، ایّها.

نکتهٔ ۲) قواعدی که اینجا دربارهٔ تکیهٔ کلمات فارسی ذکر شد راجع به تلفظ فصیح ادبی است که اکنون در تهران متداول است و نگارنده به دلایلی که اینجا مجال ذکر آن نیست گمان می‌کند که همیشه تلفظ ادبی چنین بوده است. اما در گویش‌های مختلف هر یك از شهرها و نواحی ایران از حیث موضع تکیه روی هجاهای کلمات اختلافاتی هست و قواعد مخصوص به خود دارد.

۸
تحول زبان

آیا هر زبان صورت واحد ثابتی دارد؟
علت تغییر عقیدهٔ دانشمندان ـ موارد
تحول زبان ـ علل تحول ـ انواع تحول

از قدیم‌ترین زمانها که اقوام مختلف به جمع و تدوین قواعد زبان و ثبت لفظ و معنی کلمات پرداختند همهٔ بحثهای ایشان مبتنی بر یك اصل بود که آن را مسلم می‌پنداشتند و هیچ‌کس در درستی آن تردیدی نداشت. آن اصل این بود که «زبان صورت واحد ثابتی دارد. وظیفهٔ لغوی و نحوی آن است که آن صورت را ثبت کنند تا دیگران بیاموزند و پیروی کنند؛ و هرگونه انحراف از آن صورت اصلی، چه در لفظ و چه در معنی، خطاست و برهان نادانی و مایهٔ خجالت گوینده یا نویسنده است.»

این صورت ثابت را، چه در مفردات و چه در ترکیب الفاظ، از روی شیوهٔ استعمال آنها در آثار ادبی یا دینی که متعلق به زمان معینی بود به دست می‌آوردند. علمای اسکندریه منظومه‌های رزمی هومر و شاعران دیگر یونان قدیم را میزان و مقیاس فصاحت قرار دادند و چون زبان این نوشته‌ها در زمان ایشان کهنه شده و تغییراتی یافته بود کوشیدند تا قواعدی وضع کنند که معاصران خود را به پیروی از شیوهٔ بیان ایشان وادارند.

پس در نظر ایشان هرچه در زبان یونانی با نحوهٔ استعمال آن بزرگان باستان مطابق بود درست و فصیح شمرده می‌شد و هرچه با آن اختلاف داشت غلط و عامیانه به شمار می‌آمد.

بعدها رومیان این شیوهٔ تحقیق را از دانشمندان اسکندریه آموختند و بر زبان خود منطبق کردند و قواعد دستور زبان که به این طریق و براین پایه و اساس به‌وجود آمد از زبان لاتینی به ملت‌های اروپائی منتقل شد و مبنای علمی قرار گرفت که به همان لفظ یونانی «گرامر» خوانده شد.

**در مشرق زمین نیز علت و مبنای پیدایش قواعد زبان همین بود. هندوان کتاب مقدسی داشتند که «ودا» خوانده می‌شود. متن این کتاب مربوط به زمانی کهن بود و بر اثر تحول زبان، اندك اندك تلفظ درست الفاظ و فهم معانی آنها برای مؤمنان دشوار می‌شد. دانشمندان هندی خواستند زبان مذهبی خود را به صورت اصلی نگهدارند و به‌این سبب به ضبط و وضع قواعدی پرداختند تا زبان را از تغییری که در نظر ایشان فساد شمرده می‌شد حفظ کنند.*

در زبان عربی هم علوم لغت وصرف و نحو به همین علت و با همین نیت به‌وجود آمد. نوشته‌اند که چون دین اسلام انتشار یافت و ملت‌های غیرعرب مسلمان شدند و با تازیان اختلاط یافتند کم‌کم در گفتگو و نوشتن به زبان عربی از آنچه پیشتر میان آن قوم متداول بود انحرافی حاصل شد. این اختلاف در تلفظ در نظر عربها گناه نابخشودنی بود. روایت کرده‌اند که مردی در پیشگاه پیغمبر(ص) لفظی را به غلط به کار برد. پیغمبر به یاران فرمود: «برادرتان را راهنمائی کنید که گمراه شده است.» همچنین نوشته‌اند که دبیری از جانب ابوموسی اشعری نامه‌ای به عمر نوشت که در آن خطائی لفظی بود. عمر در پاسخ نوشت که «دبیر را یك تازیانه بزن.»

سپس چون این‌گونه غلطها مکرر شد و پیشوایان اسلام بیم داشتند که مؤمنان کتاب آسمانی را به غلط بخوانند دانشمندان را به تدوین کتابهای لغت و قواعد صرف و نحو اشاره کردند.

در همهٔ این موارد مبنای بحث و تحقیق یکی بود و آن اینکه زبان یك

صورت درست بیشتر ندارد که باید در حفظ آن کوشید و از آن تجاوز نمی‌توان کرد. این اصل در همهٔ زبانها پایهٔ علم زبان بود و در همه جا بتدریج برای اثبات آن به دین متوسل شدند و پیروان هر مذهبی از آیات کتاب مقدس خود شاهد و برهان بر تأیید آن آوردند، تا درِ بحث را ببندند و منکر و مدعی را به‌جای خود بنشانند. گفتند که زبان را خداوند آفریده و به آدم نخستین آموخته است. پس صورت اصلی آن مقدس و تجاوز از آن گناه است. این صورت اصلی نیز همان است که در کتاب الهی آمده است.

* البته در هر زبانی صورتهای متداول دیگر نیز وجود داشت که روستائیان و طوایف مختلف هر ملتی به آن گفتگو می‌کردند. عالمان صرف و نحو گفتند که این لهجه‌ها صورت فاسد زبان اصلی است و کسانی که آنها را به کار می‌برند مردمی فرومایه و عامی و نادانند.

به این طریق در میان هر قومی یك زبان رسمی یا ادبی بوجود آمد که به آن می‌نوشتند و می‌کوشیدند که به همان نیز سخن بگویند و قواعد آن را می‌آموختند؛ و در کنار این زبان ادیبانه، همیشه چندین زبان دیگر متداول بود که ادیبان آنها را هیچ در خور اعتنا نمی‌دانستند تا مورد تأمل و تحقیق قرار دهند.

این شیوهٔ تفکر تا یکی دو قرن پیش در همهٔ جهان رواج داشت. آنچه سبب شد که این اندیشه دیگرگون شود آشنائی و ارتباطی بود که ملت‌های مختلف از آغاز قرن نوزدهم با یکدیگر یافتند. نخست بعضی از دانشمندان اروپا زبانهائی را که در آن قاره رواج داشت آموختند و با یکدیگر سنجیدند و دریافتند که میان آنها شباهت‌هائی هست. سپس با سنسکریت که زبان کهن ادبی هند است آشنا شدند و از سنجش آنها با یونانی باستان و لاتینی پی بردند که میان این زبانها رابطه و مشابهت بیش از آن است که به تصادف حمل بتوان کرد. از اینجا زبان‌شناسی تطبیقی بوجود آمد که بنیاد تصورهائی را که تا آن زمان دربارهٔ اصل زبان رایج بود متزلزل کرد.

نخستین نتیجه‌ای که از این اکتشاف و تحقیق به‌دست آمد این بود که هیچ

یك از زبانهای ادبی که دانشمندان می‌شناختند و قواعد آنها را مدون کرده بودند و برای اثبات اصالت آنها دلیل و برهان می‌جستند صورت اصلی زبان نیست؛ بلکه بسیاری از آنها اصل واحد دیگری داشته‌اند که نمی‌شناسیم؛ و آنچه باقی است صورتهای دیگر گون شدهٔ آن اصل است. پس این صورتها نیز دستخوش تغییر است و کوشش ما در اینکه آنها را به یك حال و یك صورت حفظ کنیم رنج بیهوده است.

دیگر آن که زبانهای غیرادبی را نیز پست و بی ارزش نباید شمرد و به چشم بی‌اعتنائی در آنها نباید نگریست. زیرا که آنها نیز صورتهای دیگری از همان زبان اصلی کهن یا منشعب از اصل باستانی جداگانه‌ای هستند.

اما کار تحقیق در زبان به اینجا پایان نیافت بلکه این آغاز پیدایش علم تازه و نوی بود. دانشمندان به کشف اسرار این علم پرداختند و هزاران مسئله طرح کردند و در حل آنها کوشیدند. از جمله این که آیا تغییراتی که در زبان رخ می‌دهد کار اتفاق و تصادف است یا تابع قواعد معینی است؟ پیش از آن که زبانشناسی به وجود بیاید علمای صرف و نحو بعضی از تغییرات جزئی را که در طی زمان در زبان ادبی روی می‌داد زیر عنوان «استثناء» و «شاذ» و «نادر» ذکر می‌کردند و علت آنها را «کثرت استعمال» می‌شمردند و به این طریق هیچ قاعده و قانونی برای این‌گونه تغییرات نمی‌شناختند.

** اما اگر تغییر زبان از روی روش خاصی انجام نمی‌گرفت لازم می‌شد زبانهائی که اصل واحدی داشته‌اند بر اثر تحول بکلی با هم متفاوت شوند و هیچ‌گونه مشابهتی میان آنها باقی نماند، و ما از سنجش زبانها با یکدیگر درمی‌یابیم که حال چنین نیست و با آنکه هر زبانی از صورت اصلی خود بسیار دور شده است می‌توان رابطهٔ آن را با اصل و با زبانهای دیگری که از آن منشعب شده است تشخیص داد. پس ناچار باید هر تغییری به قاعدهٔ معینی روی داده در جهت مشخصی انجام گرفته باشد. *

دریافتن این مطلب دانشمندان را به کشف قواعد تحول زبان رهبری کرد و

کم‌کم معلوم شد که زبان مانند امور طبیعی به طریق معیّنی تحول و تکامل می‌یابد و در این سیر تابع روش خاصی است؛ و تصادف و اتفاق، یا هوس‌ها و خطاهای فردی، در تحول زبان دخالتی ندارد، یا دخالت و تأثیر آن بسیار جزئی است. پس انحراف از اصل، یا تغییر یکی از صورت‌های زبان، خطا و غلط شمرده نمی‌شود؛ همچنان که در امور طبیعی تبدیل ماده‌ای به مادۀ دیگر یا تحول سلول زنده‌ای از صورتی به صورت دیگر نتیجۀ خطای آن ماده یا آن سلول یا دلیل فاسد شدن آنها نیست بلکه معلول قوانین ثابتی است.

***

اگر عبارتی از سنگ نوشته‌های شاهان هخامنشی را که به زبان فارسی باستان است با عبارتی که در فارسی امروز درست به همان معنی باشد بسنجیم اختلافهای گوناگونی میان دو زبان می‌بینیم. برای مثال عبارت ذیل را اختیار می‌کنیم.

* بَگَ وَزْرَکَ اَهورَمزدا . . . هِیَ شیاتِم اَداَ مرتی یَهیا[1]

اهورمزدا خدای بزرگی است... که شادی را برای مردم آفرید.

تغییراتی که در طی مدتی نزدیك به بیست و پنج قرن در این عبارت کوتاه پدید آمده از این قرار است:

(۱) کلمۀ **بَگَ** متروك و **خدا** به جای آن معمول شده و همچنین کلمۀ **اَدا** در معنی آفریدن و خلق کردن منسوخ گردیده و کلمۀ **آفرید** به جای آن به کار رفته است.

(۲) کلمۀ **وَزرَکَ** به صورت **بُزرگ** درآمده یعنی واك **و** به **ب** و **ك** به **گ** بدل شده و مصوت‌های میان حروف تغییر کرده و مصوت آخر این کلمه حذف شده است. و در مادۀ کلمات **شیاتِم** و **مَرتی‌یَهیا** که **شادی** و **مردم** در فارسی جدید جانشین و بازماندۀ آنهاست واك **ت** به **د** تبدیل یافته است.

۳) در کلمات **شیاتِم** و **مَرتی‌یَهیا** اجزاءِ صرفی که در اولی نشانۀ حالت مفعولی

1) Baga Vazraka Auramazdā ... hiya šyātim adā martiyahyā

مفرد مؤنث و در دومی علامت حالت اضافهٔ مفرد مذکر است ساقط شده است.

✓(۴) کلمهٔ هِیَ از میان رفته و جای آن را حرف ربط **که** گرفته است.

۵) کلمات **است** و **را** و **برای** به اجزاء عبارت افزوده شده است.

۶) ترتیب اجزاء جمله تغییر یافته است؛ یعنی در فارسی باستان فعل **ادا** پیش از مفعول و در فارسی امروز فعل **آفرید** در آخر جمله آمده است.

این تغییرات چند گونه است:

✓نوع اول متروك شدن بعضی از کلمات و استعمال الفاظ جدید به جای آنهاست.

✓نوع دوم تغییر واکها در کلماتی است که با همان لفظ و به همان معنی در طی این مدت دراز در زبان باقی مانده است.

نوع سوم تحولی است که در ساختمان کلمات رخ داده، یعنی چون صورت صرف اسم که نشانهٔ رابطهٔ آن با اجزاء دیگر جمله بوده از میان رفته است ناچار برای بیان این رابطه به اجزاء تازه‌ای احتیاج حاصل شده است.

نوع چهارم که مربوط به ترتیب اجزاء جمله است امری نحوی است.

***

فاصلهٔ زمانی که میان این دو عبارت وجود دارد نزدیك به ۲۵۰۰ سال است. اما گمان نباید برد که برای تغییر و تحول زبان همیشه چنین مدت درازی لازم است. اگر جمله‌ها و عبارتهای فارسی را در فاصلهٔ بسیار کوتاهتر نیز با هم بسنجیم به این‌گونه اختلافات برمی‌خوریم.

* با این حال کسی به این نکته توجه ندارد که زبان او، زبانی که به آن گفتگو می‌کند، در طی زندگانی خود او نیز در تحول است و طبقات مختلف سِنّی که در هر زمان وجود دارند به یك طریق سخن نمی‌گویند. علت این بی‌توجهی دو امر است: یکی آن که در مدت کوتاه اختلافی که در شیوهٔ گفتار حاصل می‌شود جزئی است و مانع فهمیدن و فهماندن نمی‌شود. دیگر آن که خاصه کسانی که با خواندن و نوشتن سر و کار دارند تنها زبان فصیح یعنی زبان کتابت را معتبر می‌شمارند

و تفاوت‌هائی را که در گفتار حاصل می‌شود به عنوان خطا و لغزش فردی تلقی می‌کنند و آنرا نشانهٔ تحول زبان نمی‌دانند.

اما این معنی مسلم است که هر زبانی در هر زمان در حال تحول است. این تحول موجب تغییر جنبه‌های گوناگون زبان می‌شود: صورت الفاظ تغییر می‌کند؛ خود الفاظ عوض می‌شوند؛ ترتیب کلمات در جمله و عبارت دیگرگون می‌شود؛ واکها و شیوهٔ ترکیب آنها با وضع پیشین متفاوت می‌گردد. واکهای نو و کلمه‌های نو به‌وجود می‌آید، طرزهای نو در ساختمان جمله و عبارت ایجاد می‌شود، واکهای کهن و ترکیبات پیشین کم‌کم از رواج می‌افتد تا یکسره فراموش شود.

برای آن که تحول زبان را به ساده‌ترین و آشکارترین وجهی مورد مطالعه و تحلیل قرار دهیم فرض می‌کنیم که در هر جامعه زبان صورت واحدی داشته باشد؛ یعنی شیوهٔ گفتگوی طبقات مختلف اجتماعی هیچ متفاوت نباشد، و لهجه‌های دیگر در نتیجهٔ رفت و آمد و روابط اجتماعی با افراد جوامع دیگر، در آن تأثیر نکنند. البته این شرط فرضی است و برای آسان کردن بحث است و شاید هرگز چنین شرطی حاصل نشود یا بسیار نادر باشد. غرض از این فرض آن است که بتوانیم مراحل متوالی تحول زبان واحد را، بدون توجه به تأثیر عوامل متعدد و مختلف خارجی، مطالعه کنیم.

***

برای دریافتن علل تحول زبان و انواع این تحول توجه به دو نکته لازم است: یکی این که زبان امری اجتماعی است، یا به عبارت دیگر زبان ابزاری است که برای برآوردن حاجتی اجتماعی به کار می‌رود؛ و آن، رابطه یافتن افراد اجتماع با یکدیگر و بیان و ادراك امور مشترك اجتماعی است. بنابراین هرگونه تغییر و تحولی که در اجتماع حاصل شود طبعاً حاجات جامعه را نیز دیگرگون می‌کند و این تحول ناچار در تغییر ابزاری که با حاجات اجتماعی ارتباط دارد مؤثر است.

از اینجاست که در طی زمان الفاظی از میان می‌رود و الفاظی تازه که بر معانی جدید دلالت می‌کند رایج و متداول می‌شود. «برگستوان» که نوعی زره روی

اسب هنگام جنگ بوده است امروز متروك است، زیرا که مفهوم و مصداق آن در زندگی امروز وجود ندارد. اما «راه‌آهن» و «هواپیما» و «بمب» و «موشك» به معنی امروزی و «ماهواره» الفاظ تازه‌ای است که در زبان فارسی یك قرن پیش وجود نداشته، زیرا که مفهوم و مصداق آنها در میان نبوده است.

** دیگر آن که این رابطهٔ اجتماعی که به‌وسیلهٔ زبان و «گفتار» حاصل می‌شود مستلزم کوشش و صرف نیروی عضلانی است. سخن گفتن کاری است که به‌وسیلهٔ ذهن و عضلات و اندامهای گفتار انجام می‌گیرد و مانند هر کار دیگر ذهنی و بدنی موجب «خستگی» می‌شود. انسان به طبع مایل است که تا می‌تواند برای حاصل کردن نتیجهٔ منظور کمتر بکوشد، یعنی تا حد امکان از «خستگی» بکاهد. اما البته این گریز و پرهیز از «کوشش» تا آنجا گسترده می‌شود که به حصول غرض زیان نرساند.

برای مثال می‌گوئیم که در گفتگوی عادی فارسی امروز بسیاری از کلمات به صورت خفیف‌تر ادا می‌شود، یعنی بعضی از هجاها و واکها در تلفظ می‌افتد و کلمه کوچکتر می‌شود. بجای «می‌ـگوـیم» لفظ «میـگم» را ادا می‌کنیم. اولی دارای سه هجاست یعنی برای ادای آن سه بار قرار دادن اعضای گفتار در جای معین و برآوردن نفس لازم است. اما برای ادای لفظ دوم تنها دو بار این اعمال عضلانی انجام می‌گیرد. تا این‌جا تمایل طبیعی بشری به «کم کوشیدن» انجام پذیرفته و این امر مانع انجام یافتن مقصود یعنی فهماندن معنی نشده است. اما اگر باز این تمایل دوام یابد و کلمات «می ـ گوـ یَم» و «می ـ رَ ـوم» و «می ـ دـهم» که اکنون به صورتهای «می ـ گم» و «می ـ رم» و «می ـ دم» ادا می‌شود همه به‌صورت «می ـ یَم» ادا شود البته شنونده دیگر تفاوت میان معانی آنها را در نخواهد یافت؛ و در نتیجه غرض گوینده که فهماندن مقصود خود است انجام نخواهد گرفت. **

دربارهٔ ابدال واکها نیز همین قانون حکمفرماست. ادای بعضی از واکها مستلزم صرف نیروی عضلانی بیشتری است. تمایل به «کم کوشیدن» ایجاب می‌کند که آنها را در گفتگو به واکهائی که ادای آنها نیروی کمتری می‌خواهد بدل کنیم.

ادای دو صامت بی‌آوا در پی یکدیگر، خاصه اگر در پی آنها مصوتی باشد، کوشش بیشتری می‌خواهد. زیرا که، در ادای این صامتها، تارآواها نمی‌لرزند و در ادای مصوت بعدی ناچار باید به لرزه درآیند. دقت در این که تا لحظهٔ ادای صامت دومی تارآواها ساکن باشند و بلافاصله هنگام ادای مصوت بلرزند مستلزم کوششی است. بنابراین همان تمایل «کم‌کوشیدن» موجب می‌شود که هنگام ادای صامت بی‌آوای دومی از این کوشش پرهیز کنیم و اعضای گفتار را در وضعی قرار دهیم که برای ادای واك بعد، یعنی مصوت، باید به خود بگیرند. حاصل آنکه، صامت بی‌آوای دومی نرم ادا می‌شود و به صامت هم‌مخرج خود که آوائی است بدل می‌گردد. به موجب این قانون در همهٔ کلمات فارسی امروز که گروه صامتهای «-šk-» را در بر دارند، و در کلمه، پس از این دو صامت مصوتی هست، این گروه به «-šg-» بدل می‌شوند. مانند:

لشکر ـ لشگر = laškar - lašgar

مشکی ـ مشگی = meški - mešgi

خشکی ـ خشگی = xoški - xošgi

کشکی ـ کشگی = kaški - kašgi

همین تمایل در ادای گروه‌های -ft- و -st- و -xt- وجود دارد:

رفتم ـ رفدم = raftam - rafdam

گفتم ـ گفدم = goftam - gofdam

شستم ـ شسدم = šostam - šosdam

بستم ـ بسدم = bastam - basdam

پختم ـ پخدم = poxtam - poxdam

ریختم ـ ریخدم = rixtam - rixdam

در اینجا نیز تمایل «کم کوشیدن» با لزوم صراحت و وضوح تعارض دارد. یعنی این گونه ابدالها هر جا موجب اشتباه یا مانع ادای مقصود شوند متوقف می‌مانند:

در کلمات فوق دیدیم که واك «t» به علتی که گفته شد به «d» بدل شده است.

اما در دوکلمهٔ «کارت» و «کارد» کـه در فارسی امروز رایج است هرگز ایـن تبدیل واقع نمی‌شود. فارسی‌زبانان امروز ناچار با دقت و صراحت کلمات:

کارتم = Kārtam

کاردم = Kārdam

را مشخص از یکدیگر تلفظ می‌کنند زیرا بیم دارندکه شنونده مقصود ایشان را در نیابد یا دچار اشتباه شود.

***

* نوع دیگری از تحول کـه در طی زمان در زبانـی رخ می‌دهد **تغییر ساخت** یعنی صورتهای صرفی کلمات است. بسیاری از ساختها (صیغه‌ها)ی صرفی اسم وفعل که در گفتار همیشه مورد لـزوم نیست از میان می‌رود، و بعضی ساختهای نو برحسب ضرورت به وجود می‌آید. در زبانهای کهن هندواروپائی هر اسم یا صفتی صورتهای گوناگون می‌پذیرفته تا، گذشته از معنی اصلی خود، بر«جنس» یعنی مذکر و مؤنث و خنثی نیز دلالت کند و به حسب آن که مفرد یا تثنیه یـا جمع باشد نیز صورتهای مختلفی می‌یافته است.

دربسیاری از زبانها نخست «جنس خنثی» از میان رفته و «جنس‌های سه‌گانه» به «جنس‌های دوگانه» بدل شده است. سپس گاهی تمایـز دو جنس نیز متروك شده و از ایـن جهت تنها یك صورت باقی مانده است. از جنبهٔ «شمار» نیز **ساختی** که بر «دو» دلالت می‌کرده در بیشتر زبانهـا بسیار زود متروك شده و تنها دو **ساخت** «مفرد و جمع» برجـا مانده است. به ایـن طریق از تعداد صورتهای گوناگون اسم و صفت کاسته و از جهت صرف، زبان بسیار آسان شده است.

علاوه بر آن در زبانهای باستان مقام کلمه در جمله یا رابطهٔ هرکلمه با اجزاءِ دیگرِ جمله نیز با تغییر شکل اجزاءِ آخرِ کلمه معین می‌شده است. این نکتهٔ آخرین که «حالات اسم» نامیده می‌شود شامل هشت وجه بوده که هر وجه بر یـکی از روابط کلمه بـا کلمات دیـگر، مانند رابطهٔ فاعلی و مفعولی و مضافی و متمم و ندا و انواع قید دلالت می‌کرده است و در دوره‌های بعد این روابط را به طـریق دیگر یعنی به

حسب مقام کلمه در جمله یـا به وسیلهٔ حـروف اضافه و ربط بیان کرده و از صرف صورتهای هشتگانه چشم پوشیده‌اند.

تا اینجا، یعنی متروك شدن صیغه‌های غیر لازم، همان قانون «کمتر کوشیدن» فرمانروا بوده است. اما در صیغه‌های فعل کـه به همین طریق غالباً بسیار ساده‌تر و صورتهای گوناگون آن کمتر شده گاهی کار به ابهام رسیده و ناچـار صورتهای خاص تازه‌ای به وجود آمده است تا وظیفهٔ اصلی زبان که فهمیدن و فهماندن است بهتر انجام بگیرد.

* * *

بر حسب آنچه گذشت تحولاتی را کـه در طی زمان در زبـان رخ می‌دهد به‌انواع ذیل می‌توان تقسیم کرد:

۱) تحول واکها[۲]

۲) تحول ساخت کلمات (تحولات صرفی)[۳]

۳) تحول طرز رابطهٔ کلمات درجمله (تحولات نحوی)[۴]

۴) تحول الفاظ[۵]

۵) تحول معانی[۶]

---

2) Changements phonétiques

3) Évolution du système morphologique

4) Évolution de la Syntaxe

5) Changements de mots

6) Changements de significations

۹

تحوّل واکها

قواعد ابدال در صرف و نحو قدیم و تفاوت آن با قوانین تحول واکها ـ عدم شمول و کلیت هر قانون و اختصاص آن به مورد خاص و معین

در بحث گذشته گفتیم[۱] که یکی از انواع تحول که در مقایسهٔ یك جمله از زبان پارسی باستان با جمله‌ای متضمن همان معنی از زبان فارسی دری مشهود می‌شود تغییر واکها در یك کلمه، یعنی ابدال واکی به واك دیگرست. در کلمات «وَزْرَكَ» و «شیاتِم» و «مَرتی‌یَه‌یا» که در آن جمله وجود داشت (با قطع نظر از تغییرساخت کلمات) سه واك به سه واك دیگر تبدیل شده است. از این قرار:

و (v)　　ب (b)

ك (k)　　گ (g)

ت (t)　　د (d)

تحول واکها در متن کلمات از قدیمترین زمان مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. لغویان و نحویان عرب، از سیبویه به بعد، هر یك فصلی مشبع دربارهٔ «ابدال حروف» در صیغه‌های زبان تازی پرداخته‌اند. اما هیچ یك از ایشان از جنبهٔ تحول تاریخی در ابدال نظر نکرده است. این دانشمندان صیغه‌های گوناگون یك

---

۱) صفحهٔ ۷۴ همین کتاب.

کلمه را با هم می‌سنجیدند و یکی از آن گروه را اصل قرار می‌دادند و آنگاه می‌کوشیدند تا تغییر و تفاوت واکها را در سایر صورتهای صرفی به قیاس با آن صیغه که اصل می‌پنداشتند توجیه کنند.

* اصل صیغه‌های فعل را کلمه‌ای قرار می‌دادند که مفهوم کاری را بی‌قید شخص و زمان در برداشته باشد و این صیغه را «مصدر» می‌خواندند؛ یعنی صورتی که صورتهای دیگر از آن بیرون می‌آید. گمان می‌کردند که در آغاز از همهٔ صیغه‌های فعل تنها این یك صورت وجود داشته و سپس صیغه‌های دیگر از آن منشعب شده‌اند. این فرض برهیچ سند تاریخی مبتنی نبود و تنها برپایهٔ استدلال منطقی اتکاء داشت و حال آنکه این پایه در مباحث علمی زبان شناسی بکلی سست و لرزان است.*

با توجه به‌اسناد، یعنی نوشته‌های موجود از یك زبان که از زمانهای پیشین برجا مانده است، می‌توان دریافت که صیغهٔ «مصدر» نه‌تنها کهن‌ترین صورت صیغه‌های فعل نیست، بلکه یکی از نوترین آنهاست و البته نمی‌توان آن را اصل قرار داد و صیغه‌های دیگر همه را مشتق از آن دانست.

در هرحال بحث «ابدال» در زبان عربی و به تبع آن در فارسی تنها برمقایسهٔ صورتهای مختلف یك کلمه در یك زمان، آن هم در زبان نوشتن، مبتنی بود. در عربی سه حرف مادهٔ فعل (یعنی فاء و عین و لام) را در صیغهٔ مصدر اصل قرار می‌دادند و در فارسی که فعل و اسمهای مشتق از آن دارای چنین ساختمانی نیست برای پیدا کردن اصل به استدلال منطقی متوسل می‌شدند.

صاحب کتاب نهج‌الادب به نقل از مثمرالفواید می‌نویسد: «بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرف دیگر نه برای ادغام. و آن برخلاف اصل است؛ و شناخته می‌شود به معرفت لفظ اصل. مثلاً رزه و رجه که... به معنی طناب است... و بعضی آونگ انگور گفته‌اند. پس رزه اصل باشد نه برعکس، چه منسوب است به «رز» که به معنی پایهٔ انگورست... و لژن و لجن و کج و کژ به معنی گل تیره و چیزی خم، که اصل در اینجا زای عجمی است (ژ) که از جهت تسهیل تلفظ

و قرب مخرج به جیم بدل کرده‌اند. چنانکه لفظ مژگان را که به زای عجمی است به جیم خوانند، اگر چه در نوشتن به «زا» نویسند. مگر به درست، جزم کردن این که در هر دوگونه سلسلهٔ الفاظ اصل کدام است خیلی دشوارست: چه در فارسی قاعده و میزانی که شناخت و معرفت اصل از غیر اصل توان کرد به دست نیست، چنان که در عربی فا و عین و لام است؛ و ازینجاست که لغتی که به صور مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمدّ و افسانه بالقصر و فسانه بحذف الف، بر اصالت یکی بالجزم حکم نتوان کرد.»[۲]

چنانکه می‌بینیم این نویسنده مانند دیگران، چون به جنبهٔ تاریخی، یعنی چگونگی تحول کلمات در طی زمان توجه ندارد، در تشخیص اصل و فرع درمانده است. به همین سبب است که غالباً از این گونه تحقیقات هیچ قاعده و قانونی به دست نمی‌آوردند و در بیان علت اختلاف واکها در یك کلمه یا یك سلسله از کلمات که باهم بستگی دارند به ذکر عبارتهای کلی و مبهم مانند «کثرت استعمال» یا «قرب مخرج» یا «سهولت تلفظ» اکتفا می‌کردند.

اما بحث در چگونگی تحول واکها از وقتی صورت علمی یافت که دانشمندان اسناد موجود از صورتهای مختلف یك زبان را در طی زمانهای متوالی مورد مطالعه قرار دادند؛ و همچنین به رابطهٔ خویشاوندی میان بعضی از زبانها پی بردند و اجزاء و ساختمان زبانهائی را که با هم از یك خانواده بودند یعنی همه از اصل واحدی منشعب شده بودند با هم مقایسه کردند. در این تحقیق، استدلال عقلی و منطقی یکباره مردود شد و تنها استقراء، یعنی بدست آوردن نکات موجود و مقایسهٔ آنها با یکدیگر و استنتاج از آنها اساس کار قرار گرفت.

دانشمندان زبان‌شناس در آغاز کار براثر پیروی از این روش، یعنی تطبیق و مقایسهٔ زبانهای رایج و همچنین مقایسهٔ صورت‌های قدیم هر زبان با صورت متداول و جاری، به‌کشف قواعدی، خاصه در تحول واکها، موفق شدند. اما در این قواعد موارد استثناء را نادیده یا کم‌ارزش می‌گرفتند و توجه به آنها را ضروری نمی‌شمردند.

---

۲) نهج‌الادب، ص ۱۳۱.

در حدود سالهای ۱۸۶۰ـ۱۸۷۰ بود که پژوهندگان با دقتی بیشتر تحولات واکها را در زبانهای هندو اروپائی مورد تحقیق قرار دادند. حاصل این تحقیق بود که یکی از اصول مهم زبانشناسی تاریخی مورد تأیید و قبول قرار گرفت و آن این است که «قواعد تحول واکها استثناپذیر نیست»؛ یا به تعبیر دیگر، «تحول واکها بر طبق قوانین دقیق و مشخصی روی می‌دهد».

مراد از این اصل نه آنست که یك قاعده یا قانون در همهٔ موارد حاکم است و تخلف از آن، یا وجود اختلاف، امکان ندارد، بلکه به این معنی است که هرگونه اختلاف یا خروج از قاعده باید توجیه‌پذیر باشد. توضیح بیشتر آنکه دانشمندان پیشین «استثناء» را امری اتفاقی یا نتیجهٔ خطای فردی می‌شمردند و آن را قابل بحث نمی‌دانستند. اما تحقیقات دقیق بعدی ثابت کرد که در تحول واکها عوامل مختلفی وجود دارد که گاهی باهم تعارض پیدا می‌کنند و موجب اختلاف درچگونگی سیر تحول می‌شوند. بنابراین در هرموردی که چنین اختلافی دیده شود باید عامل یا علت آن را جستجو و کشف کرد.

نکته‌ای که اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که تغییر و تحول یك واك ناگهان و به طریق اتفاق و به انفراد روی نمی‌دهد، بلکه غالباً نتیجهٔ تمایلی عام در یك عصر یا یك دوره از تاریخ زبان است.

هرزبانی در حال تحول دائم است و در هرزمان آمادگی خاصی برای دگرگونی دارد که زمینهٔ آن از زمانهای پیشین فراهم شده است و این دگرگونی در طی مراحلی متوالی انجام می‌گیرد.

در بعضی از ادوار این آمادگیها یکباره جمع می‌شوند و از قوه به فعل می‌آیند، چنانکه گاهی ممکن است در مدتی کمتر از یك قرن تغییر و تحولی در زبان انجام بگیرد که آنرا یکسره با صورت پیشین متفاوت کند. در دوره‌های دیگر بظاهر وقفه و سکونی در سیر تحول زبان آشکار می‌شود، اما درواقع زمینهٔ دیگری برای تحول فراهم می‌گردد که نتایج آن در زمانهای بعد به ظهور می‌رسد.

گاهی چندین تمایل مختلف همه باهم به یك نتیجه منتهی می‌شود؛ در

مواردی دیگر تمایلهای گوناگون باهم تعارض می‌یابند، و یا یکی بر دیگران غلبه می‌کند یا اثر یکدیگر را از میان می‌برند.

هرگاه دو مرحلهٔ مختلف یك زبان را در طی تاریخ مورد مطالعه و مقایسه قرار دهیم می‌بینیم که بعضی از واکها از میان رفته و بعضی دیگر یکباره دیگرگون شده‌اند. برای مثال چند کلمهٔ فارسی باستان را باهمان کلمات در فارسی دری می‌سنجیم:

پارسی باستان	فارسی دری
۱) خْشایَثیَ (xšāyaθiya)	شاه
خْشَپْ (xšap–)	شب
* * *	
۲) وَهْرْکَ (Vahrka)	گرگ
وِشتاسْپَ (Vištāspa)	گشتاسب

در مورد اول واك «خ» از اول کلمه‌ها افتاده و نابود شده است؛ در مورد دوم واك «و» در آغاز دو کلمه به واك «گ» که بکلی با آن متفاوت است تبدیل یافته است.

اما میان صورتهای نخستین و صورتهای آخرین این کلمات زمانی بس دراز فاصله بوده است و خطاست اگر گمان کنیم که این تحول و تبدیل یکباره انجام گرفته و واکها از صورت نخستین به صورت اخیر درآمده است. مشاهدهٔ ما از روی نوشته‌ها به دست می‌آید؛ و غالباً از صورتهای گوناگون میان این دو مرحله سند نوشته موجود نیست؛ زیرا که، گذشته از نابود شدن اسناد کتبی که شاید وجود داشته است، هیچ خطی این گونه اختلافهای جزئی را ثبت نمی‌کند و همیشه خط نسبت به شیوهٔ گفتار، یعنی زبان زنده و رایج، کهنه‌تر یا به عبارت دیگر محافظه‌کارتر است و بسیار کندتر تحول می‌پذیرد.

آنچه قاعده یا «قانون تحول واکها»[۳] خوانده می‌شود ثبت و بیان صورت

3) Les lois des changements phonétiques

صریح تغییری است که در هریك از واکها در دو دورهٔ مشخص از تاریخ یك زبان روی داده و نتیجهٔ قطعی تمایلهائی است که در فاصلهٔ میان این دو دوره وجود داشته و مؤثر بوده است.

* نکتهٔ مهم دیگر آنکه هریك از این «قانون»ها که در بارهٔ چگونگی تحوّل یك واك از روی مشاهده و مقایسه به دست می‌آید برای زبان یا گویش خاصی در زمان معین معتبر است و هرگز جنبهٔ عام ندارد. توضیح مطلب این است که هرگاه فرض کنیم در یکی از زمانهای کهن زبان واحدی وجود داشته و آن زبان به‌تدریج در سرزمینی وسیع پراکنده و رایج شده، و صورتهای گوناگون یافته باشد، هرقاعده یا قانونی که از مقایسهٔ صورت اصلی آن زبان با صورت رایج در یکی از بخشهای آن سرزمین به‌دست بیاوریم تنها برای همان مورد خاص اعتبار دارد و قابل تعمیم برصورتهای دیگری که در نواحی دیگر رواج دارد نخواهد بود.

اگر همهٔ گویشهای ایرانی که امروز در استانها و شهرستانهای این‌کشور رایج است از اصل واحدی مانند پارسی باستان یا زبانی بسیار نزدیك به‌آن منشعب شده باشد قانونی که دربارهٔ تحول یکی از واکها از مقایسهٔ صورت کهن کلمه‌ای در پارسی باستان با صورت کنونی همان کلمه در فارسی دری به دست می‌آوریم تنها برای بیان چگونگی انشعاب فارسی دری از پارسی باستان اعتبار دارد، و برای توجیه چگونگی تفرع گویش‌های دیگر ایرانی مانند طبری وگیلکی و کردی و بلوچی معتبر نخواهد بود، مگر آنکه به‌وسیلهٔ استقراء آن قاعده در مورد یك یا چند گویش تأیید شود؛ یا برای هریك قواعد یا قوانین دیگری کشف گردد.

* برای مثال چند کلمهٔ فارسی باستان را با فارسی دری می‌سنجیم:

پارسی باستان	فارسی دری
varka	برگ
vafra	برف

و چندین کلمهٔ دیگر از این قبیل. از این سنجش قانونی به دست می‌آوریم که در این فرمول بیان می‌شود:

درآغاز کلمه گاهی:

در پارسی باستان V = B درفارسی دری

اینك همین کلمات پارسی باستان را باکلمات معادل آن در گویش طبری می‌سنجیم:

پارسی باستان	گویش طبری
varka	ولگ
vafra	ورف

فرمولی که از این سنجش به دست می‌آید با آنچه از مقایسهٔ پیشین حاصل شد بکلی متفاوت است؛ یعنی در آغاز کلمه گاهی:

در پارسی باستان v = v در گویش طبری

شاید برای بیان مطلب توضیحی بیش‌از این لازم نباشد، اما خواننده در طی صفحات آینده باز در موارد بسیار مثال‌های این معنی را خواهد یافت.

۱۰

تحول صرفی، تحول نحوی

تغییر ساخت کلمات سبب تحول واکها ـ صیغه‌های قیاسی و سماعی ـ پیدایش اجزاء نحوی یا حروف ـ ترکیب کلمات در جمله و تأثیر آن در معنی مقصود

آنچه تحول صرفی زبان خوانده می‌شود تغییر ساخت کلمات است، یعنی صیغه‌های صرف اسم و صفت و فعل و انواع دیگر کلمه. بیشتر کلماتی که در غالب زبانها به کار می‌رود شامل اجزاء مختلفی است. جزء اصلی هر کلمه «مادهٔ» آن است که معنی خاص کلمه را در بر دارد. اما غالباً اجزاء دیگری به این جزء اصلی می‌پیوندد که نوع کلمه را ازحیث اسم یا فعل یا جزآن بودن؛ یا رابطهٔ کلمه را با شخص وز .ان و عدد (یعنی مفرد، تثنیه، جمع) و در بعضی از زبانها، جنس (یعنی مذکر، مؤنث، خنثی) بیان می‌کند.

برای آنکه فهم معنی آسان شود از همین فارسی امروز مثال می‌آوریم. در هر یك از کلمات «مردان»، «زنان»، «کتابها»، «نامها» یك قسمت هست که شامل معنی کلمه است و آن «مرد» و «زن» و «کتاب» و «نام» است. قسمت دیگر تعدد آنها (یعنی بیش از یکی بودن) را بیان می‌کند و آن اجزاء «ان» و «ها» است.

در صیغه‌های فعل نیز همین شیوهٔ تقسیم را می‌توان به کار برد. در صیغه‌های «می‌خورم» و «می‌خوری» و «می‌خوردم» و «می‌خوردی» یا «می‌برم» و «می‌بری» و

«می‌بردم» و «می‌بردی» یك جزءِ اصلی یا مادهٔ فعل هست که «خور» و «بُر» است؛ گاهی یك جزء به این ماده افزوده شده که «د» است و آن انتقال از زمان اکنون به زمان گذشته را بیان می‌کند. و جزءِ دیگری که از دوام مادهٔ اصلی در زمان حاکی است و آن جزءِ «می» است. و باز اجزاءِ دیگر که رابطهٔ این مادهٔ فعل را با شخص (گوینده، شنونده، دیگرکس) نشان می‌دهد و آنها اجزاءِ «ام» و «ای» است. این اجزاءِ ثانوی که در معنی اصل کلمه تغییری نمی‌دهند اما رابطهٔ آن را با زمان و شخص و عدد بیان می‌کنند «اجزاءِ صرفی» (Morpheme) خوانده می‌شوند.

در هر زبانی دستگاه معینی برای بیان این معانی ثانوی وجود دارد که در مورد همهٔ ماده‌های کلمات یکسان به کار می‌رود. یعنی فی‌المثل در صرف فعل زبان فارسی درسی همیشه اجزاءِ «ان» و «ها» نشانهٔ جمع است. همیشه جزءِ «اَم» در صیغه‌های فعل نشانهٔ رابطهٔ مادهٔ کلمه با گوینده است و «ای» نشانهٔ رابطهٔ آن با شنونده. آنچه در اصطلاح تغییر یا تحول «ساخت کلمه» خوانده می‌شود شامل هر دو قسمت کلمه، یا هر دو نوع از اجزای آن است. یعنی هم تغییری که در «مادهٔ» کلمه (thème) روی می‌دهد؛ و هم تغییری که در اجزاءِ صرفی آن حاصل می‌شود.

هرگاه بعضی از کلمات فارسی نوشتنی را با فارسی گفتار رایج امروز تهران بسنجیم نمونه‌های فراوانی برای این دو نوع تغییر و تحول خواهیم یافت.

فارسی درسی	فارسی گویشی تهران
mi – g (uy)am می‌گریم	mi–gam می‌گم
mi – r (av) am می‌روم	mi–ram می‌رم
mi – d (ah) am می‌دهم	mi–dam می‌دم
mi – š (av) am می‌شوم	mi–šam می‌شم

در سنجش کلمات این دو گروه می‌بینیم که «اجزاءِ صرفی» تغییری نکرده است. یعنی در هر دو مورد اجزاءِ «می» و «اَم» یکسان‌اند. اما در «مادهٔ» نمونه‌های دو گروه تغییری دیده می‌شود که از این قرار است:

گوی guy گ -g

رو	rav	ر	r–
ده	dah	د	d–
شو	šav	ش	š–

پس «مادهٔ» کلمات دیگرگون شده، اما «اجزاء صرفی» بر قرار خود مانده‌اند.
در موارد دیگر می‌توان ملاحظه کرد که مادهٔ کلمه ثابت مانده و اجزاء صرفی دیگرگون شده‌اند. در ساخت جمع اسم و صفت که به صامتی ختم شده باشند از دو صورتی که در زبان نوشتنی هست تنها یك صورت در زبان گفتار تهران برجاست که با هر دو متفاوت است:

زبان گفتار	زبان نوشتن
Mard–ā مردا	Mard–hā مردها
Mard–ā مردا	Mard–ān مردان
Ketāb–ā کتابا	Ketāb–hā کتابها

همچنین در صیغه‌های فعل، صرف‌نظر از تغییراتی که در مادهٔ کلمه روی داده است، جزءِ صرفی نیز گاهی تغییر یافته است. برای مثال صیغهٔ دیگرکس مفرد مضارع را در نظر می‌گیریم:

زبان گفتار	زبان نوشتن
mi–zan (e)	mi–zan (ad)
mi–kon (e)	mi–kon (ad)
mi–puš (e)	mi–puš (ad)
mi–xor (e)	mi–xor(ad)

بنابراین «جزءِ صرفی» اَد (ad–) در فارسی نوشتنی، بـه اِ (e–) در زبان گویشی تهران تبدیل یافته، یعنی صرف کلمه در این مورد دیگرگون شده است.
به عبارت دیگر:
در زبان نوشتن ad - = e -در زبان گفتار
آنچه ذکر شد تغییراتی است که بر اثر تحول واکها در ساخت کلمه روی

می‌دهد، و صیغه‌های صرفی را دگرگون می‌کند. اما موجباتی که در تغییر ساخت صرفی کلمات وجود دارد و بیشتر کسان، بی‌آنکه در زبان‌شناسی تخصصی داشته باشند به آنها توجه می‌کنند، دو نوع است: یکی قیاس و دیگر تبدیل کلمه‌ای مستقل به یك جزء صرفی.

قیاس عبارت از آن است که یکی از صیغه‌های صرفی از روی قالب صیغهٔ دیگر بنا شود. بسیاری از کودکان «در آغاز زبان آموختن، یا زبان باز کردن» یکی از صیغه‌های فعل را بی‌آنکه از بزرگتران شنیده باشند از روی صیغهٔ دیگر، به قیاس، می‌سازند و به کار می‌برند. برای مثال: کودك فارسی زبان امروز از پدر و مادر خود صیغه‌های مضارع «می‌پزم» و «می‌پزی» را می‌آموزد و صیغهٔ ماضی این فعل را از روی قیاس به صورت «پزیدم» و «پزیدی» می‌سازد. یا، بعکس، صیغه‌های ماضی را نخست شنیده و آموخته و به قیاس «دوختم» و «دوختی» صیغه‌های مضارع را به صورت «می‌دوخم» و «می‌دوخی» به کار می‌برد. آنچه در زبان کودکان در یك زمان مشاهده می‌شود در زبان بزرگتران نیز در طول زمان روی می‌دهد.

همهٔ صیغه‌های مرتب کلمات را در هر زبانی می‌توان «قیاسی» خواند، زیرا که از روی قالب‌های موجود و مطابق با دستگاه صرفی زبان ساخته شده‌اند. اما معمولاً این صیغه‌های مرتب همانها هستند که با رسم و عادت اهل زبان و قواعد عام زبان نیز مطابقت دارند. بنابراین آنچه از گویندگان شنیده و آموخته می‌شود با اصول و قواعد نیز تطبیق می‌کند. برای مثال: دو صیغهٔ «می‌خورم» و «خوردم» کاملاً قیاسی است، یعنی مادهٔ فعل در هر دو صیغه «خور» است و در دومی جزء «د» که نشانهٔ ماضی است به ماده افزوده شده است. اما در همین حال، ساختمان قیاسی این دو صیغه با آنچه از طریق گفت و شنود می‌آموزیم نیز مطابقت دارد. پس «سماعی» نیز هست.

اما گاهی اتفاق می‌افتد که قیاس و سماع با هم تعارض داشته باشند. یعنی صیغه‌ای که در گفت و شنود عادی به‌کار می‌رود بازماندهٔ حالت زبان در یکی از دوره‌های گذشتهٔ آن باشد و صیغه‌ای که از روی قیاس ساخته می‌شود صورت

جداگانه‌ای پدید آورد. در این مورد اخیر است که تعبیر «قیاسی» به کار می‌رود و شاید درستتر باشد که آن را «بدعت قیاسی» بخوانیم.

برای مثال فعل «خفتن» را در صیغهٔ ماضی ذکر می‌کنیم. مادهٔ این کلمه در اوستائی به صورت «خوفنه» x'afna وجود دارد. صیغهٔ ماضی آن در زبانهای فارسی میانه با افزوده شدن جزءِ «تَ» به آخر ریشهٔ کلمه ساخته می‌شده است، یعنی «x'af-ta». در فارسی دری صیغه‌های مختلف آن برحسب قاعده به‌صورتهای «خفتم، خفتی، خفت؛ خفتیم، خفتید، خفتند» درآمده است. اما در صیغه‌های مضارع مادهٔ کلمه که از جزءِ «ت» خاصِ ماضی عاری بوده به حکم قواعد تحول زبان به صورت خواب x'ab= درآمده، و سپس صیغه‌های ماضی به قیاس از روی صیغهٔ مضارع به صورتهای «خوابیدم، خوابیدی، خوابید؛ خوابیدیم، خوابیدید، خوابیدند» ساخته شده است، و این صیغهٔ قیاسی نوساخته در فارسی رایج امروز غلبه کرده و جای صیغه‌های ماضی «خفتم، خفتی...» را گرفته است.

نوع دوم از تحولات صرفی آن است که کلمه‌ای مستقل به تدریج از مقام خود تنزل کند و تنها به صورت جزءِ صرفی به‌کار برود. مثال این مورد در فارسی کلمات «ام، ای، است؛ ایم، اید، اند» است. این کلمات از مادهٔ کهن زبان آریائی یعنی -ah به معنی بودن و وجود داشتن مشتق شده‌اند. در فارسی باستان کلمهٔ ahmiy یعنی «هستم» و aham یعنی بودم. در فارسی دری چون می‌گوئیم «من در خانه‌ام»، کلمهٔ «ام» معنی مستقلی دارد و معادل است با «هستم» و «وجود دارم». در عبارت «من گرسنه‌ام» یا «من خسته‌ام» این استقلال کلمه کمتر آشکار است. اما در جمله‌هائی مانند «من به خانه **آمده‌ام**» یا «این کتاب را **دیده‌ام**» دیگر استقلال کلمه بکلی از میان رفته و کلمهٔ «ام» تنها به عنوان یك جزءِ صرفی در ساختمان صیغهٔ ماضی نقلی به‌کار آمده است.

این دو امر، یعنی قیاس و تبدیل کلمهٔ مستقلی به جزءِ صرفی، اساس پیدایش و ساخته شدن صیغه‌های صرفی تازه شمرده می‌شوند و اگر چه در هر مورد خاص ممکن است جزئیات امر متفاوت باشد اما اصول همچنان ثابت است.

***

اما تحولات نحوی زبان نیز غالباً نتیجهٔ تحول واکها و تحول ساخت کلمه‌هاست. در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستائی) چنانکه بعد به تفصیل خواهیم دید، اسم و صفت به حسب عملی که درجمله انجام می‌داد صرف می‌شد، یعنی بنابرآنکه کلمه‌ای در جمله فاعل یا مفعول یا مضاف‌الیه یا مفعولٌ‌به و جز اینها واقع می‌شد ساخت آن تغییر می‌کرد. این تغییر ساخت که «حالات نحوی» کلمه خوانده می‌شود، خود رابطهٔ کلمات را با یکدیگر درجمله مشخص می‌ساخت و نشانه و علامت دیگری برای دریافتن مراد گوینده یا نویسنده لازم نبود.

برای توضیح، کلمهٔ «مرد» را در فارسی باستان به مثال می‌آوریم. این کلمه که در فارسی دری تنها دو صورت مفرد و جمع دارد در فارسی سنگنوشته‌های هخامنشی از حیث عدد سه وجه (مفرد، مثنی، جمع) داشته و در هر یك از این وجوه به حسب مقام آن در جمله صورت‌های صرفی گوناگون می‌پذیرفته است. از آن جمله تنها وجه مفرد آن:

در حالت فاعلی:	martiya	مَرْتی‌یَ
در حالت ندا:	martiyā	مَرْتی‌یا
در حالت اضافه:	martiyahyā	مَرْتی‌یَه‌یا
درحالت مفعولی:	martiyam	مَرْتی‌یَم
درحالت مفعولٌ فیه:	martiyai	مَرْتی‌یَی

می‌شده است. این تغییر ساخت، یا به عبارت دیگر صرف کلمه، مقام آن را در جمله و رابطهٔ کلمات را با یکدیگر معین می‌کرده است. یعنی کلمه در هرجای جمله که قرار می‌گرفته مقام نحوی آن مشخص بوده است. اما پس از آنکه براثر تحول واکها جزء آخر کلمه از تلفظ ساقط شده و در نتیجهٔ آن صورت‌های گوناگون صرفی به صورت واحدی تبدیل یافته دیگر این وجه تشخیص از میان رفته است.

پس برای آنکه در فهمیدن و فهماندن دشواری پیش نیاید عوامل دیگری را در زبان مورد استفاده قرار داده‌اند. یکی از این عوامل «ابزار جمله‌سازی» یا به

عبارت جاری‌تر حرفهای اضافه و ربط است. کلماتی‌مانند: از، در، بر، با، به، و مانند آنها که معنی مستقلی ندارند تنها رابطه و نسبت کلمات را در جمله بیان می‌کنند.

عامل دیگر ترتیب اجزاءِ جمله است. در هنگامی‌که ساخت کلمه خود یکی از انواع رابطهٔ آن‌را با اجزاءِ دیگر از قبیل فاعلی و مفعولی و جز اینها نشان می‌داد دیگر تقدیم و تأخیر اجزاءِ جمله در معنی آن تأثیری نداشت.

*مثال این معنی آنکه‌کلمه Pārsa به‌معنی پارس یا پارسی به این صورت در هرجای جمله، چه مقدم بر اجزاءِ دیگر و چه مؤخر واقع می‌شد فاعل یا مسندالیه بود. اما همینکه جزءِ صرفی آخر کلمه از میان رفت و از صیغه‌های متعدد و مختلف صرف کلمه تنها یك صورت باقی ماند دیگر ساخت کلمه نشانهٔ نوع رابطهٔ آن با کلمات دیگرجمله نیست. بنابراین ترتیب اجزاءِ جمله خود یکی از نکات است که مقام هرکلمه و رابطهٔ آن را با کلمات دیگر بیان می‌کند. در جملهٔ ذیل:

همسایه دختر دارد

دختر همسایه دارد

یا این مثال:

چوپان دنبال گوسفند می‌رود

گوسفند دنبال چوپان می‌رود

با آنکه اجزاء، یعنی کلماتی‌که جمله از آنها ترکیب شده، با هم یکسان هستند به سبب تغییر نظم و ترتیب کلمات در هر یك از دو مورد دو مفهوم مختلف را بیان می‌کنند.*

۱۱

تحول الفاظ و معانی

متروك شدن کلمات ـ ایجاد کلمات تازه ـ اقتباس الفاظ خارجی ـ تغییر معانی کلمات

تنها واکها، یا اصوات ملفوظ هر زبان، و ساخت کلمات، و شیوهٔ ترکیب جمله نیست که دستخوش تحول و تغییر است؛ بلکه خود الفاظ نیز در طی زمان تبدیل می‌شوند یا در معانی دیگری به‌کار می‌روند. تبدیل الفاظ عبارت است از متروك شدن بعضی از کلمات، و پیدایش کلمات تازه. اما متروك شدن کلمات بیشتر نتیجهٔ عوامل اجتماعی است. تحولی‌که در وضع زندگی وآلات و ابزارهای متداول در هر جامعه حاصل می‌شود، یا تغییراتی‌که در سازمان اجتماعی و روابط میان افراد يك اجتماع رخ می‌دهد موجب می‌شودکه بعضی از الفاظ حاکی از معانی منسوخ، دیگر به‌کار نیاید و ناچار فراموش و متروك شود.

اصطلاحات باژ، برسم، امشاسپند، یزشن، و دهها کلمهٔ دیگر را که مربوط به دین زردشتی است ایرانیان مسلمان نمی‌شناسند و هرگز به‌کار نمی‌برند. در فارسی امروز اصطلاحات اداری دیوان عرض، دیوان برید، صاحب برید، وکلمات بیلك، شغاو نیم لنگ، قربوس، فتراك، برگستوان از آلات جنگ و ابزار سواری بر اسب‌که در دوران سامانیان و غزنویان معمول بود یکسره متروك است. یاسا، تمغا، یرلیغ،

یورت، اغروق، اصطلاحات مغولی که مدتی نزدیك دو قرن در امور لشکری و کشوری این سرزمین معمول بود فراموش و منسوخ است. کلمات ایلغار، منقلا، تومان، تزوك، کـه در دورهٔ تیموریان نیز به کار می‌رفته دیگر آشنا و مأنـوس نیست. اصطلاحات ایشیك آقاسی، قوللر آقاسی، نسقچی‌باشی و ساروقچی‌باشی را که از عنوانها ومناصب کشوری در دستگـاه صفویان بود امـروز کسی نمی‌شناسد؛ همچنانکه اصطلاحـات نظامی معین‌نایب، نایب، سلطان، یـاور، میرپنج، یوزباشی، مین‌باشی، دهباشی که در دورهٔ قاجاریان تـا اوایل عهد پهلوی متداول و معروف بـود اکنون متروك و منسوخ است.

مثال دیگر کلمات جبه، موزه، کلیجه، ارخالق، سرداری است که نام لباسهای متداول در این کشور بوده و چون آن نوع جامه‌ها متروك مانده نام آنها هم فراموش شده است.

این‌گونه کلمات را که تنها در یك دوره از تاریخ هرملتی معمول بوده و سپس متروك و فراموش شده است «کلمات تاریخی» می‌نامند.

علت دیگر متروك شدن بعضی از الفاظ اعتقادات دینی، یا موهومات و خرافات، یا آداب اجتماعی است. در بسیاری از جوامـع بشری بـرای الفاظ خاصیت و اثر جادوئی قائل هستند و از این‌رو گمان می‌برندکه ذکر نـام موجودهای زیان‌آور یا چیزهای شوم موجب حضور آنها یا گریبانگیرشدن نحوست آنها خواهد شد. بدین سبب از ذکر نام این‌گونه چیزها و امور پرهیز می‌کنند و آنها را به‌نامهای کنایه‌آمیز می‌خوانند تا آنجا کـه کلمهٔ اصلی ممکن است یکسره فـراموش شود. گاهـی نیز احترام و قدر بسیـار برای چیزی یا امری موجب احتراز از ذکر نام آن می‌شود. در زبان روسی نام «خرس» که مایهٔ وحشت ساکنان دشتهای سرد شمالی بود فراموش شده و اکنون کلمه‌ای که در آن زبان برای نامیدن این جانور به‌کار می‌رود لفظی وصفی به‌معنی «عسل‌خوار» است. در ترکی آذربایجان نام گـرگ فراموش شده و اکنون او را «قورت» می‌خوانند کـه معنی اصلی آن کرم است. در نواحی مختلف ایران نیز از ذکر نام جن، خاصه هنگام شب، پرهیز می‌کنند و آن موجود را «از مـا بهتران» یا

«اونا» یا «اندرا» می‌خوانند. از این قبیل است نام جانوران موذی مانند مار و عقرب که غالباً شبانگاه از نام بردن آنها خودداری می‌کنند و در بعضی از نقاط ایران مار را «بند چاه» و «چوب‌گز» و عقرب را «نوم‌نبر» یا به ترکی «آدی یامان» یعنی آنکه نامش شوم است می‌خوانند.

دیگر از جملهٔ علتهای اجتماعی متروك شدن بعضی از الفاظ، مراعات ادب است. مثال آشکار برای این مورد نام محل دفع فضولات بدن است که در غالب جوامع متمدن ذکر نام صریح آن خلاف ادب شمرده می‌شود و به این سبب پیوسته نام این محل را تغییر می‌دهند و نام پیشین که بر اثر استعمال صراحت و وضوح یافته و ذکر آن قبیح است متروك می‌شود و نام کنایه‌آمیز تازه‌ای بر آن می‌گذارند، یا لفظی بیگانه را در آن معنی به کار می‌برند. به وجود آمدن و متروك شدن کلماتی مانند: «کنار آب» و «دست به آب» و «آبدست» و «جائی» و «قضا حاجتی» و «مستراح» و «کابینه» و «دبلیوسی» و «توالت» نتیجهٔ توجه به این ادب اجتماعی است. *

این‌گونه الفاظ که بر اثر عقاید و اوهام یا مراعات آداب اجتماعی متروك می‌شوند و جای خود را به الفاظ تازه می‌دهند در اصطلاح «الفاظ حرام» خوانده می‌شوند.

***

اما به وجود آمدن کلمات تازه نیز نتیجهٔ عوامل اجتماعی است، یعنی با پیشرفت و تحول جامعه مفاهیم تازه یا اشیاء تازه ایجاد می‌شود و معمول می‌گردد که ناچار برای بیان آنها به الفاظ تازه احتیاج است.

* معانی تازه یا با عبارت وصفی نامیده می‌شود، یا به وسیلهٔ ترکیب و اشتقاق، الفاظ تازه برای بیان آنها می‌سازند؛ یا هر جا که معنی و چیز تازه از کشور و ملت دیگر اخذ و اقتباس شده باشد همان کلمهٔ بیگانه را می‌پذیرند و به کار می‌برند.

(۱) **نامیدن با عبارت وصفی** یکی از ساده‌ترین و رایجترین راهها برای ایجاد کلمات جدید است و در هر زبانی مثالهای فراوان برای آن می‌توان یافت که از

جملهٔ مثالهای آن در فارسی امروز کلمات: ماهوت پاك‌کن، آب خشك‌کن، آب‌میوه‌گیری، و نورافکن است.

(۲) **تشبیه** یکی از روشهای ساده و عملی برای این‌گونه لغت‌سازی است. نام بسیاری از گلها و گیاهها در فارسی برحسب تشبیه به اعضای جانوران ساخته شده است. از آن جمله: گاوزبان، زبان‌گنجشک، پیلگوش، گاوچشم، مارچوبه، چشم‌بلبلی، زبان‌درقفا، تاج‌خروس، سه‌پستان، میمون (گل). نام بعضی از خوردنیها نیز از همین قبیل است مانند: گوش‌فیل، ساق عروس، کعب‌الغزال، و آنچه از تشبیه به گل و گیاه حاصل شده، مانند: نرگسی، گل در چمن.

(۳) **ترکیب** بهم پیوستن دو کلمه است که هر یك دارای معنی مستقل هستند و از مجموع آنها معنی سومی متفاوت با دو معنی اصلی حاصل می‌شود. از این قبیل است در فارسی کلمات: جوالدوز، روشوئی، جاکاغذی، جارختی، کفش‌کن، رومیزی، زیرسیگاری، چهل‌چراغ، سه‌چرخه، دودکش، و مانند آنها که ساختهٔ ادیبان یا دستگاههای علمی نیست بلکه طبیعت زبان و ذوق فارسی زبانان آنها را ایجاد کرده است.

اشتقاق پیوستن یك کلمه است با جزئی که معنی مستقل ندارد و تنها برای ساختن کلمات تازه بر طبق قواعد زبان به کار می‌رود. از این اجزاء، آنچه در اشتقاق اسم و صفت به کار می‌رود در اصطلاح «پسوند» و «پیشوند» خوانده می‌شود. شمارهٔ پیشوندها و پسوندهای فارسی بسیار است و در جای خود به تفصیل از آنها گفتگو خواهیم کرد. اینجا برای مثال به پسوند «ـ اك» اشاره می‌کنیم که صورت جدیدتر آن «ـ ه» یا برحسب تلفظ امروزی تهران مصوت «e» یا کسره در آخر کلمه است. با دو صورت این پسوند از کلماتی که وصف رنگهاست دو دسته اسم ساخته شده است که هر یك کلمهٔ مستقلی شمرده می‌شود و معنی جداگانه‌ای دارد. از این قرار:

زردك (ریشهٔ خوردنی یك گیاه)	زرده (قسمتی از تخم‌مرغ)
سیاهك (دانه‌ای در کشتزار گندم)	سیاهه (فهرست قلم‌های خرج)

سفیدك (کفك روی گیاه و جماد) سفیده (قسمتی از تخم‌مرغ)
سرخك (بیماری) سرخه (کسی که موی سرخ دارد)

و از اعداد کلماتی ساخته می‌شود که معنی آنها به داشتن آن شماره مخصوص است:

پنجه (پنج انگشت دست)
هفته (هفت روز معین)
دهه (ده روز محرم یا ماههای دیگر)
چله (دوره‌های فصول تابستان و زمستان)
سده (یك دورهٔ صد روزه یا صد ساله)
هزاره (یك دورهٔ هزار ساله)

با همین پسوند از کلماتی که بر اعضای بدن دلالت می‌کنند کلمات تازه‌ای ساخته شده که با آن اعضا مشابهت دارند. مانند: سره، گردنه، چشمه، لبه، دندانه، گوشه، تنه، کمره، ساقه، انگشته، دسته، پایه، دهانه.

پسوندهایِ: کده، گاه، زار، ور، وار، واره، مند، و نظایر آنها در فارسی ابزار اشتقاق اسم و صفت و وسیلهٔ ایجاد کلمات جدید است.

اما **اقتباس الفاظ بیگانه** امری است که در همهٔ زبانها بسیار رایج است. همینکه ملتی یکی از محصولات کشاورزی یا صنعتی را از کشور دیگر به دست آورد، یا بعضی قواعد و آداب تمدن و فرهنگ را از ملتهای دیگر اقتباس کرد غالباً لفظی را که بر آن معنی دلالت داشته نیز عیناً یا با مختصر تغییری می‌پذیرد.

در هر زبانی می‌توان فهرست‌های کم و بیش مبسوط و مفصلی از لغاتی که مقتبس از زبانهای دیگر است تدوین کرد. این فهرست به فصل‌هائی قابل تقسیم است. از آن جمله:

۱) محصولات طبیعی
۲) محصولات صنعتی
۳) لغات مربوط به تمدن و فرهنگ

اسم بعضی از محصولات طبیعی، چه کشاورزی و چه معدنی، همراه با مسمای خود از کشوری بـه سرزمینهای دیگر رفته و در زبـان ملتهای مختلف راه یافته است. در فارسی، کلمهٔ «چای» از چین آمده است، «فلفل» اصل هندی دارد، تنباکو صورتی است از لفظی در زبـان بومیان امریکا کـه از آنجا بـا اصل گیـاه به همهٔ زبانهای جهان راه یافته است.

محصولات صنعتی نیز که بوسیلهٔ بازرگـانی از کشوری به کشور دیگر برده می‌شوند غالباً نام خود را هم همراه می‌برند. از آن جملـه است در فارسی کلمات: دیس، استکان، گیلاس، سماور، پریموس، پارچ، فر.

و همچنین است ابزار و آلات فنی که در فارسی امروز مثالهای بسیار از این قبیل می‌توان یافت که از زبانهای غربی اقتباس شده است. مـانند: اتومبیل، تلفن، تلمبه، ماشین، ترن، تراکتور، تلگراف، رادیو، تلویزیون، گرام، گرامافون، و...

* در قسمت لغات مربوط به تمدن و فرهنگ که زبانی از زبانهای دیگر اخذ می‌کند نیز نمونه‌های فـراوان می‌توان آورد. از آن جمله است لغـات مربوط به دین که از قوم دیگر اقتباس شده باشد، اصطلاحات خاص دین اسلام، که در فارسی نبوده و همراه با مفاهیم آنها از زبان عربی به فـارسی درآمده، از این قبیل است. مانند: زکوة، حجّ، جهاد، اذان، اقامه، تیمّم، وضو، قبله، محراب، مؤمن، کافر، رکوع، سجود، تکبیر، و...

* دیگر اصطلاحات مربوط به سازمـانهای اجتمـاعی و اداری است که غالباً همراه با مفهوم و مصداق خود از ملتهای دیگر اقتباس می‌شود. چنـانکه در قرنهای نخستین تمدن اسلامی بسیاری از این گونه، از فـارسی به عربی راه یـافت. مانند: اصبهبد و صبهبد (سپهبد)، مرزبـان، دیدبان، برید، دیوان، مـارستان، بیمارستان، بارجاه، رزنـامج، صك(چك)، سفتجه، موانید، بهرج و نبهرج، و جز اینها. و امروز در فارسی بسیاری از اصطلاحـات مربـوط به سازمـانهای کشوری و اجتمـاعی از زبانهای اروپائی و امریکائی اخذ شده است. مانند: گمرك، بانك، ژاندارم و ژاندارمری، پست، کابینه، آرشیو، بـودجه، کمیسیون، کنفرانس، سمپوزیوم، سمینار، آجودان،

رستوران، کافه، سوپرمارکت، کافه تریا و بسیار از این‌گونه.

اصطلاحات علمی نیز غالباً همراه با معانی و قواعد هرعلم از زبانی به‌زبانی دیگر می‌رود و در فارسی امروز شمارهٔ این‌گونه کلمات که از زبانهای اروپائی گرفته شده چندان است که به‌آوردن مثال و نمونه احتیاجی نیست.

دیگر از انواع لغاتی که مورد اقتباس واقع می‌شود نام نوشابه‌ها و خوردنیها و پوشیدنیها و زیورها و آلات و الحان موسیقی و نام و اصطلاحات مربوط به بازیهاست و با دقت و فحص بیشتر اقسام متعدد دیگر می‌توان براین فهرست افزود[۱].

* * *

آنچه تا اینجا در این فصل مورد بحث قرار گرفت مربوط به تحول الفاظ، یعنی علل متروك شدن بعضی از کلمات و علت‌ها و چگونگی پیدایش الفاظ تازه بود. اما تحول معانی عبارت از آن است که لفظ ثابت بماند و مدلول و مفهوم آن دیگرگون شود.

علتهایی که موجب تغییر رابطهٔ دلالت، یعنی رابطهٔ میان لفظ و معنی می‌شود عبارت است از: علل اجتماعی، علل ذهنی، علل لفظی.

آنچه علت اجتماعی خوانده می‌شود عبارت از آن است که مصداق خارجی امری بر اثر تحول اوضاع جامعه تغییر کند و آنگاه همان لفظ پیشین را که بر معنی قدیم دلالت می‌کرد برای بیان معنی جدید به‌کار ببرند. این‌گونه تحول در معانی الفاظ نه تنها در طی مدتهای دراز بلکه حتی در فاصله‌های کوتاه یعنی در طی زندگی یك نسل نیز ممکن است روی دهد.

امروز از شنیدن لفظ «چراغ» صورتی در ذهن فارسی‌زبانان شهرنشین مرتسم می‌شود که با آنچه پنجاه سال پیش‌ازین و یك قرن قبل از آن از این لفظ به‌ذهن می‌آمد اختلاف کلی دارد. مصداق خارجی بسیاری از کلمات عادی مانند کلاه، لباس، قلم نیز در فاصلهٔ کوتاهی دیگرگون شده اگرچه لفظ آنها بر قرارِ

---

۱) برای تفصیل بیشتر این مطالب به‌فصل «زبان و جامعه» در کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی، تألیف نویسنده رجوع شود.

پیشین مانده است.

در این‌گونه موارد می‌توان گفت کـه لفظ برمورد استعمال چـیزی یا آلتی دلالت می‌کند نه برماده یا شکل ظاهر یا چگونگی ساختمان یا طرز عمل آن. در هرزبانی گروهی از کلمات می‌توان یافت کـه در آغاز برحسب یـکـی از نکات فوق وضع یا ایجاد شده و سپس بـا آنکه شرایط نخستین بکلـی تغییر یافته همان لفظ برای افادهٔ غرض یا فایده یا مورد استعمال پیشین باقی مانده است.

از جملهٔ مثالهای این مورد یکی کلمات «می» و «مـل» در فارسی است. این کلمات در اصل به معنی شربت عسل بوده که تخمیر شدهٔ آن حال سرخوشی و مستی می‌آورد. در زمانهای بعد کـه تخمیر آب انگـور معمول شده همان لفظ نخستین را برای این نوشابهٔ جدید به کار برده‌اند.

مثال دیگر کلمهٔ «دخمه» است. این کلمه که در فارسی دری به معنی «گور» و «قبـر» استعمال می‌شود با لفظ «داغ» بـه معنی سوزاندن همریشه است و یادگار زمانی است که اقوام آریائی مردگان خود را می‌سوزانده‌اند و به مکانی که این عمل در آن انجام می‌گرفته «دخمه» یعنی جای سوزاندن می‌گفتند. رسم سوزاندن مردگان از زمانی بسیار قدیم، یعنی شاید از هنگام پیدایش دین زردشت، منسوخ شده، ولـی همان لفظ به معنی محلی که مرده را در آن می‌گذارند یا دفن می‌کنند اگر چه عمل سوزاندن انجام نمی‌گیرد، باقی مانده است.

دیگر کلمهٔ «سوگند» است. این لفظ در اصـل به معنی «سوزنده» بوده و به «آب‌گوگرد» اطلاق می‌شده و از دورانی یادآوری می‌کند که خوردن محلول گوگرد مـانند گـذشتن از آتش از آداب قسم یاد کـردن بوده است. این رسم البته بعدها یکسره منسوخ و فـراموش شده امـا لفظ «سوگند» با همان فعل خوردن در معنی نتیجه و غرض از آن عمل حفظ شده است.

کلمهٔ «سوار» هم که امروز در زندگی روزانه به کار می‌بریم در پارسی باستان به صورت asa – bāra وجود داشته است، که جزءِ اول آن کلمه «اسب» است و جزءِ دیگر از فعل «بردن». بنابراین سوار یعنی کسی که اسب را مـی‌برد یا اسب او را

می‌برد. اما امروز وقتی که براتومبیل و اتوبوس و هواپیما «سوار» می‌شویم هیچ رابطهٔ لفظ سوار را با «اسب» به یاد نمی‌آوریم. به عبارت دیگر براثر تحولات اجتماعی وسیلهٔ سواری بکلی تغییر یافته اما لفظ «سوار» همچنان بجا مانده و بر مصداقهای تازه اطلاق می‌شود.

اما علتهای ذهنی که لفظی را از یك معنی به معنی دیگر منتقل می‌کند بر اثر رابطه‌ای است که میان دو معنی در ذهن حاصل می‌شود و این رابطه غالباً مجاورت معانی است.

رابطهٔ مجاورت معانی در ذهن انواع گوناگون دارد که از آن جمله است: رابطهٔ علت و معلول، رابطهٔ کلی و جزئی، رابطهٔ کل و جزء، رابطهٔ ظرف و مظروف، رابطهٔ جای و جایگیر. بیشتر معانی مجازی کلمات بر اثر این روابط ایجادمی‌شود. و اما انتقال معنی را از لفظی به لفظ دیگر می‌توان از دو نوع اصلی و مهم شمرد که یکی را توسیع و دیگری را تخصیص می‌خوانیم.

توسیع عبارت است از وسعت دادن به معنی اصلی و نخستین یك لفظ، چنانکه اجزاء بیشتر یا قسمت بزرگتری از معنی را در بر بگیرد. اطلاق خاص بر عام، اطلاق جزء به‌کل، اطلاق نوع برجنس، از این مقوله است.

گاهی اسم خاص معنی اسم عام می‌پذیرد؛ چنانکه نام طایفه یا قبیله‌ای که به صفتی یا صنعتی یا شغلی اختصاص دارند در معنی دارندهٔ آن صفت، یا صاحب آن حرفه و شغل استعمال شود.

خاقانی در این شعر:

این است همان درگه کاو را ز شهان بودی

دیلم ملك بابل، هندو شه ترکستان

کلمهٔ «دیلم» را به معنی پاسبان و نگهبان و لفظ «هندو» را به‌معنی غلام و خدمتکار به‌کار برده است، اگرچه این کلمات در اصل نام خاص طوایفی و ملتهای معینی است.

کلمهٔ «گل» در اصل معنی و در استعمال شعر و ادبیات فارسی تا همین دو سه قرن اخیر به معنی نوعی از گل بوده که امروز عادةً به لفظ خارجی «رُز» خوانده

می‌شود. اما بعد این کلمه معنی عام‌تری یافته و بر جنس گل اعم از گل وارغوان و نسرین و نسترن و بنفشه و دهها نوع دیگر اطلاق شده است.

لفظ «نـاب» در اصل معنی «نیـامیخته با آب» داشته و در اوستائی عبـارت «مَذُوآناپِم» به معنی «می بی آب» یا «می نـاب» آمده است. امـا در فارسی دری این کلمه معنی عام‌تری یافته و مفهوم خالص و نیامیخته و نیالوده و پاك یافته است.

*«پرچم» در اصل نام منگوله‌ای بوده است از موی گوزن وحشی کـه بر سر عَلَم یا درفش می‌آویخته‌اند، و اکنون این لفظ بر تمام درفش یا بیرق اطلاق می‌شود. بنابراین نام یك جزء از چیزی را برای بیان کل آن به کار می‌برند.

گاهی نام خاص فرد ممتاز خانواده یا سلسله‌ای را بـه همهٔ افراد آن خانواده یا سلسله می‌گذارند چنانکه لفظ «قیصر» نام یکی از امپـراطوران روم بوده است و سپس این لفظ را به معنی عـام «امپراطور روم» به کار برده و در عـربی آن را بر «قیاصره» جمع بسته‌اند. همچنین «خسرو» کـه نام دو تن از شاهان بزرگ ساسانی بوده بر همهٔ شاهان آن سلسله اطلاق شده و در فـارسی آن را به «خسروان» جمع بسته‌اند و سپس معنی مطلق شاه یافته است.

از این قبیل است استعمال نـام «رستم» بـه معنی پهلوان دلـیر، و «رخش» به معنی اسب، و «عمرو» و «زید» به جای شخص عام، و «مادر فـولادزره» به معنی زن پیر و زشت و محتال و مانند آنها.

اما **تخصیص** عکس توسیع است و آن عبارت است از آنکه مفهـوم لفظی را از آنچه در اصل بوده است کوچکتر کنند. اطلاق عام بر خاص، اطـلاق کل بر جزء، أطلاق جنس بر نوع از این مقوله شمرده می‌شود.

کلمات «خورش» و «خوراك» که در اصل معنی عام خوردنی و غذا داشته است در اصطلاح امروز هـر یك در معنی غذای خاصی به کار می‌رود «مـال» از معنی عام دارائی و ثروت در بعضی از طبقات جامعه، خـاصه در جامعهٔ روستائی، به معنی خاص یکی از انواع دارائی که چارپاست منتقل شده است.

«شراب» و «شربت» کـه معنی نوشیدنی دارد اکنون در معـانی نوشابه‌های

خاص که یکی آب انگور تخمیر شده و دیگری نوشابهٔ شیرین و سرد است به کار می‌رود.

«تربت» به معنی عام خاك است؛ از این معنی به خاکی کـه مرده را در آن می‌گذارند یا بر سر مرده می‌ریزند تخصیص یافته و سپس در جمله‌هائی مانند این عبارت گلستان: «بر سر تربت یحیی پیامبر ع معتکف بودم،» به معنی گور آمده است.

«نماز» در اصل معنی ادای احترام و تعظیم داشته و در شاهنامه بارها به این معنی آمده است:

چو آمد به نزدیك تختش فراز
بر او آفرین کرد و بردش نماز

اما اکنون تنها به معنی خاص یکی از فرائض اسلامی، معادل صلوة عربی به کار می‌رود.

از جملهٔ مثالهای این مورد کلمهٔ «کبریت» است که صورت دیگر یا تلفظ دیگری است از کلمهٔ گوگرد و در نوشته‌های قدیم فارسی و عربی به همین معنی آمده است. اما معنی امروزی آن جعبه یا دفتری است که بجای «آتش‌زنه» به کار می‌رود و تنها جزئی از ساختمان آن کبریت یا گوگرد است.۷

اما از علتهای لفظی که موجب تغییر معانی است یکی آن است که چون دو لفظ را غالباً با هم به کار برند معنی یکی به دیگری سرایت می‌کند و به عبارت دیگر یکی از آنها جانشین مجموع می‌شود. در آئین اسلام یکی از شرایط قبول عبادت، خاصه نماز، حضور قلب است. عبارت «حضور قلب» آن‌قدر با هم به‌کار رفته که تنها کلمهٔ «حضور» معنی تمام عبارت را پذیرفته است. چنانکه در این شعر حافظ:

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد
محراب ابروی تو حضور از نماز من

نظیر این مورد است کلمات «خواجه» بجای «خواجهٔ حرم» و «مهتر» بجای «مهتر اصطبل» که هر یك از این مفردات بر اثر سرایت معنی بـه مفهوم مجموع

اطلاق می‌شود.

– اصطلاح «روضه‌خوانی» هم از این قبیل است. کتابی بوده است و هست با عنوان «روضة‌الشهداء» یعنی «گلستان شهیدان» تألیف ملاحسین کاشفی در ذکر مصائب امامان شیعیان، و از دوران صفویه رسم شده بود که این کتاب را ذاکران بر سر منبر از روی نوشته یا از بر می‌خواندند. کم‌کم از باب اختصار در گفتار عبارت «روضة‌الشهداء خواندن» به «روضه خواندن» تغییر یافت و اکنون کمتر کسی از کلمهٔ «روضه» و «روضه‌خوانی» معنی اصلی این کلمه را که باغ و گلستان بوده است درمی‌یابد. –

* از جمله موارد دیگری که علتی لفظی موجب تغییر معنی می‌شود آن است که یك لفظ کم استعمال به سبب شباهت با لفظ دیگری که رایج‌تر است به‌معنی آن منتقل شود یا معنی نزدیکتر و شبیه‌تر به آن را بپذیرد. کلمهٔ «رویّه» در زبان عربی به‌معنی اندیشه و تأمل است. امّا در فارسی امروز مثالهای بسیار از نویسندگان دانا می‌توان یافت که این لفظ را در مفهومی نزدیك «روش» به کار برده‌اند. دیگر کلمهٔ «مدهوش» صفت مفعولی از دهشت است که معنی اصل عربی آن «بیم زده» و «ترسناك» بوده و در فارسی به سبب شباهت لفظی با «بیهوش» مترادف «مست» شده است:

پیر در صدر و می کشان گردش

پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

۱۲

انواع زبانها

خویشاوندی زبانها ـ خانواده‌های زبانها

شمارهٔ زبانهائی که نزدیك چهار میلیارد تن ساکنان امروزی کرهٔ زمین به کار می‌برند به ۲۷۹۶ تخمین شده است. اما این شماره بکلی تقریبی است زیرا که میزان و ملاك صریح و قطعی برای تعیین حد فاصل میان دو زبان وجود ندارد. بسیاری از گویشها یا زبانهای فرعی در این تخمین به شمار نیامده است. گذشته ازین همهٔ اهل فن دربارهٔ تعریف واحد و صریحی از زبان مستقل همرأی نیستند. شاید بتوان گفت که هر زبان یا گویشی که برای غیر اهل آن دریافتنی نباشد زبان مستقلی شمرده می‌شود. اما این تعریف هم دقیق نیست. زیرا که «دریافتن» درجاتی دارد. برای کسی که زبان مادری‌اش فارسی است زبانهای انگلیسی، فرانسه، روسی، آلمانی هیچ دریافتنی نیستند. اما از زبانهای عربی و ترکی، با آنکه بکلی زبانهای متفاوت و مستقلی هستند به سبب مشترك بودن بعضی لغتها ممکن است اندکی را درك کند، و از گویشهای گیلکی و کردی و مازندرانی، اگر چه با فارسی پیوند و ارتباط بسیار بیشتر دارند، به سبب اختلاف لهجه، کمتر مقصود را دریابد. تنها یك میزان کلی را می‌توان به یقین درست شمرد: هرگاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن

به مترجم محتاج شوند باید گفت که دو زبان متفاوت به کار می‌برند.

اما این زبانهای متعدد را چگونه می‌توان طبقه‌بندی کرد؟ گروهی از دانشمندان کوشیده‌اند که زبانهای مختلف را از روی ساختمان صرف و نحوی آنها به انواع یا دسته‌هائی تقسیم کنند. در این رده‌بندی که آن را «نوعی» یا «ساختمانی» می‌توان خواند سه نوع کلی در زبانها مشخص می‌شود که عبارت است از:

۱) زبانهای تک هجائی[1]

۲) زبانهای پیوندی[2]

۳) زبانهای صرفی[3]

در زبانهای **تک هجائی** هر کلمه از یک هجا تشکیل می‌شود. این هجا همیشه صورت واحدی دارد، یعنی اجزاء آن تغییر نمی‌کند و به عبارت دیگر صرف نمی‌شود. این هجا مفهوم کلی کلمه را اعم از ذات یا معنی در بر دارد. ترتیب کلمات هر عبارت مشخص کنندهٔ نوع صرفی آنهاست، یعنی به حسب این ترتیب کلمه‌ای که متضمن هجای واحدی است ممکن است اسم یا فعل یا صفت یا قید واقع شود. برای مثال در زبان چینی کلمهٔ «تَ = ta» مفهوم بزرگی را به ذهن می‌آورد؛ اگر این کلمه را پیش از کلمهٔ دیگر قرار دهند صفت یا قید خواهد بود. «تَ ـ ژِن = ta – Ĵen» یعنی مرد بزرگ. اما هرگاه همین کلمه بعداز کلمهٔ دیگر بیاید عمل فعل یا اسم معنی را انجام می‌دهد، «ژِن ـ تَ = Ĵen – ta» یعنی: مرد بزرگ می‌شود، یا مرد بزرگ است، یا بزرگی مرد. کلمهٔ «لی = li» معنی داخل و اندرون دارد. هرگاه این کلمه پیش از «اُوو = uo» به معنی خانه قرار بگیرد از آن مفهوم «در خانه» یا «به خانه» دریافته می‌شود. «ای = Y» یعنی به کار بردن؛ اما در مقابل کلمهٔ دیگر معنی حرف اضافهٔ «با» می‌دهد. «ای ـ چنگ = Y – čang» یعنی «با چوب».

به طور کلی در زبان چینی اقسام گوناگون کلمات مانند اسم، فعل، صفت، حرف و جز اینها وجود ندارد. برای صیغهٔ جمع نشانهٔ خاصی نیست. اما اگر

1) Monosyllabique
2) Agglutinante
3) Flexionnelle

بخواهند کثرت عدد را برسانند کلمهٔ «سیه = Sie» را که معادل «فراوان» است به کلمهٔ دیگر می‌افزایند و اگر مراد تأکید فرد بودن باشد کلمهٔ «یی = Yi» را با کلمهٔ منظور به کار می‌برند. در غیر این دو حال مفرد و جمع با الفاظی یکسان بیان می‌شود. «چُ پی ـ مَ = čo – pi–ma» هم «این اسب» و هم «این اسبها» معنی می‌دهد. در زبان چینی زمانهای فعل یعنی گذشته و اکنون و آینده وجود ندارد و وجوه صرفی مانند اخباری و التزامی و شرطی و جز اینها نیز نیست.

در زبانهای تك هجائی شمارهٔ کلمات آنقدرها که گمان می‌رود فراوان نیست، زیرا که هجای واحد را به آهنگ‌های مختلف، یا به‌عبارت دیگر، با نوت‌های مختلف موسیقائی می‌توان ادا کرد و از هر آهنگی معنی جداگانه خواست. بر حسب این آهنگها از لفظ واحد «تائو = tao» معانی ربودن، رسیدن، پوشاندن، درفش، گندم، بردن، راه و غیر اینها را می‌توان دریافت.

اما زبان پیوندی به آن نوع از زبانها گفته می‌شود که در آنها رابطهٔ کلمات با یکدیگر یا معانی ثانوی و فرعی مانند شخص و زمان و عدد با اجزاء جداگانه‌ای بیان می‌شود که پیش یا پس از کلمهٔ اصلی قرار می‌گیرد. این اجزاء با مادهٔ کلمه یعنی لفظی که معنی اصلی را در بر دارد ترکیب نمی‌شوند تا صورت واحدی از آنها ساخته شود و همیشه استقلال و جدائی آنها محفوظ می‌ماند. گذشته ازین افزودن این اجزاء به کلمهٔ اصلی موجب هیچ‌گونه تغییری در آنها نمی‌شود.

برای توضیح مطلب از زبان ترکی مثال می‌آوریم. در ترکی کلمهٔ «اِو = ev» به معنی «خانه» است. جزئی که معنی جدائی و دوری می‌دهد لفظ «دَن = dan» است. «اِو ـ دَن» یعنی بیرون خانه، یا از خانه. «لَر = lar» علامت جمع است. «اِو ـ لَر ـ دَن» یعنی بیرون خانه‌ها یا از خانه‌ها.

در ترکی نشانهٔ جمع غالباً در ضمیر و اسم و فعل جزء واحدی است، بخلاف فارسی که بیان مفهوم جمع در هر یك از انواع کلمه صورت جداگانه‌ای دارد. یعنی در فارسی:

	مفرد	جمع
ضمیر	او	ایشان
اسم	خانه	خانه‌ها
فعل	رفت	رفتند

اما در ترکی:

	مفرد	جمع
ضمیر	اُ	اُ ـ لَـر (لار)
اسم	اِوْ	اِوْ ـ لَـر
فعل	گتدی	گتدی ـ لَـر

بنابراین جملهٔ فارسی «ایشان از خانه‌ها رفتند» در ترکی چنین می‌شود:

ô - lar ev - lar - dan getdi - lar

در زبان مجارستانی مفهوم عبارت «بقای من» از مجموعهٔ ذیل دریافته می‌شود:

Hal - hat - at - lan - sag - om - at

که تجزیهٔ آن چنین است:

hal = مردن. hat = جزء بیان مفهوم متعدی. at = جزئی که مفهوم توانستن را بیان می‌کند. lan = جزء نفی. sag = پسوند اسمی. om = نشانهٔ اول شخص مفرد. at = نشانهٔ مفعول.

و از این مجموعه روی هم این معنی برمی‌آید: «صفتی که من دارم که نمی‌توانم مرده شده بودن».

اما در گروه سوم از زبانها که صرفی خوانده می‌شود رابطهٔ کلمات با یکدیگر و معانی ثانوی در بعضی از موارد با کار بردن کلمات خاصی بیان می‌شود که معنی جدا و مستقلی ندارند و وظیفهٔ آنها جز ایجاد رابطه‌های خاص میان کلمات اصلی نیست. این‌گونه کلمات را «حرف» می‌خوانیم. در عبارتهای از خانه، در خانه، به خانه، برخانه، خانه را، و مانند آنها کلمات «از، در، به، بر، را» هیچ یك معنی مستقلی ندارند و تنها رابطهٔ کلمهٔ اصلی «خانه» را با اجزاء دیگر جمله معین

می‌کنند. امـا خصوصیت آشکارتر ایـن گـروه تغییر صورت کلمهٔ واحد است برای بیان معانی فرعی در کلماتی مانند:

پدرم ـ پدرمان

پدرت ـ پدرتان

پدرش ـ پدرشان

در واقع صورت کلمهٔ اصلی با افزوده شدن اجزائی به‌آخـر آن تغییر یافته است، زیرا که اجـزاءِ «َم، ِمان،َت، ِتان،َش، ِشان» هرگز جداگانه به کار نمی‌روند و در زبان فارسی معنی مستقلی ندارند. در فعل این‌گونه زبانها این خصوصیت بیشتر آشکار می‌شود:

در کلمات «می‌روم، می‌روی، می‌رود، می‌رویـم، می‌رویـد، می‌روند» هیچیك از اجزاءِ «رَو، ِیی، َم، َد، ِیم، ِید، َند» معنی جداگانه ندارند و تنها به کار نمی‌آیند. بنابراین در این مورد نمی‌توان از بهم چسبیدن کلمات یا اجزاءِ مستقل گفتگو کرد، بلکه باید گفت که صورت کلمه برای بیان معانی ثانوی تغییر یافته است. این تغییر صورت‌کلمه را «صرف کلمه» می‌خوانند و به ایـن سبب زبانهائی کـه دارای چنین ساختمانی هستند «زبانهای صرفی» نامیده می‌شوند.

با ایـن روش که آنـرا رده‌بندی «نوعی» یـا «ساختمانی» می‌تـوان خواند زبان‌شناسان می‌کوشیدند که همهٔ زبانهای دنیا را به این سه نـوع تقسیم کنند و بر حسب آن گروههای ذیل حاصل می‌شد:

۱) **زبانهای تك هجائی:** چینی، ژاپونی، سیامی، برمه‌ای، تبتی...

۲) **زبانهای پیوندی:** زبانهای دراویدی (در شبه قارهٔ هندوستان شامل: تلوگو، تمول یـا تمیل، ملابار) و موَنـدا در جنوب هندوستان. زبانهای افریقائـی بانتو در جنوب استوا، هوتن‌تو، بوشیمن. زبانهای مالایائـی و پولینزی کـه شامل زبانهـای شبه جزیرهٔ تـالاکا و جزایر فیلیپین و جاوه و مالگاش (در جزیـرهٔ ماداگاسکار) و جزایر فیجی و جزیره‌هـای شمال استرالیاست. نزدیك به‌تمام ۱۲۰۰ زبان مختلف که بومیان امریکا به‌آنها سخن می‌گویند نیز از این‌گروه شمرده می‌شد.

۳) زبانهای صرفی: فرد برجستهٔ این نوع گروه زبانهای موسوم به «هندو اروپائی» است که زبان فارسی نیز از آن جمله شمرده می‌شود و شامل بزرگترین و مهمترین زبانهای ملتهای متمدن جهان امروز است. انگلیسی، روسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی و زبانهای مردم پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و ایران و بعضی از زبانهای مهم شمال هندوستان از این گروه به شمار می‌آیند.

دیگر گروه «سامی» یا به اصطلاح جدیدتر «سامی حامی» که زبانهای عربی و عبری را شامل است و زبانهای باستانی آشوری، کنعانی، آرامی، ملطی، قبطی یا مصری قدیم، و زبانهای امروزی کشورهای مغربی یعنی شمال افریقا، و زبانهای حبشی از این دسته‌اند.

***

اما تقسیم‌بندی زبانها برحسب نوع و ساختمان از مدتی پیش میان زبان‌شناسان منسوخ و متروك شده است زیرا دانشمندان دریافته‌اند که از یك طرف با این رده‌بندی نمی‌توان تفاوت ساختمانی زبانها را با صراحت و وضوح قطعی معین کرد. خصوصیاتی که برای هر یك از سه نوع مذکور در فوق قید کرده‌اند تقریباً در هیچ زبانی به طور جامع وکامل و متفاوت با زبانهای دیگر وجود ندارد، بلکه در هر زبان می‌توان نمونه‌هائی برای همهٔ آن خصوصیات یافت؛ با این فرق‌که در یك زبان بعضی از آن صفات و مشخصات سه‌گانه رایج‌تر است و غلبه دارد و در زبانی بعضی دیگر. نکته‌های مربوط به ساختمان زبانها بسیار فراوانتر و پیچیده‌تر از آن است‌که با چنین توجیه ساده‌ای بتوان همهٔ آنها را بیان‌کرد و تفاوتهای اساسی زبانها را از این حیث نشان داد.

از این‌که بگذریم، رده‌بندی مذکور هیچ‌گونه فایدهٔ علمی ندارد و در تحقیق و مطالعهٔ زبانها به پژوهندگان کمکی نمی‌کند. به این سبب در زبان شناسی امروز دیگر بسیار نادر این‌گونه رده‌بندی را ذکر می‌کنند و به‌کار می‌برند.

***

اگر رده‌بندی زبانها از جنبهٔ ساختمان به نتیجهٔ درستی نرسیده و دانشمندان زبان‌شناس فایدهٔ علمی در آن نیافته‌اند، در مقابل، کشف رابطهٔ بعضی از زبانها با یکدیگر مقدمهٔ **«زبان شناسی تطبیقی»** و **«زبان شناسی تاریخی»** شده است. از دیر باز دانشمندانی که با علم لغت سروکار داشتند به همانندیهائی میان بعضی از زبانها برخورده بودند. شاید یکی از موجبات توجه به این نکته ترجمه و نشر کتابهای مقدس مسیحی بود که مبلغان عیسوی برای ترویج دین خود فراهم می‌کردند. مقابله و مقایسهٔ این متون در زبانهای مختلف مطابقت بعضی از کلمات را در زبانهای ژرمنی و فارسی نشان داد و از آنجا این فکر ایجاد شد که میان این زبانها نوعی خویشاوندی نزدیك وجود دارد و این نظریه را در اواخر قرن شانزدهم میلادی (اواسط قرن یازدهم هجری) دانشمندی به نام بوناوِنتورا ولکانیوس[۴] تأیید کرد. سپس دیگران میان بعضی از زبانهای دیگر چنین رابطه‌هائی یافتند.

اما توجه خاص به این نکته از زمانی آغاز شد که اروپائیان، از طبقات مختلف مبلّغ مذهبی و بازرگان و سیاست پیشه به هند رفتند و با زبان سنسکریت آشنا شدند. در قرن شانزدهم ساسِّتی[۵] نام ایتالیائی مطابقت بعضی کلمات هندی مانند نامهای اعداد را با زبان ایتالیائی، دریافت و ثبت کرد. سپس در قرن هیجدهم (قرن دوازدهم هجری) آشنائی با فرهنگ هند بیشتر شد و کشیش فرانسوی کوردو[۶] و قاضی انگلیسی ویلیام جونز[۷] از مشابهت‌های بسیار میان زبان سنسکریت و زبانهای یونانی و لاتینی به‌گمان افتادند که این زبانها اصل واحدی داشته باشد. این نظریه را دانشمندی آلمانی به نام فردریك شلِگِل[۸] در سال ۱۸۰۸ میلادی طی مطالعهٔ دقیق‌تری مطرح کرد.

پس از آن نخستین‌بار تطبیق این زبانها با روش علمی از جانب محقق آلمانی

---

4) Bonaventura Vulcanius

5) Ph. Sassetti

6) le P. Coeurdoux

7) W. Jones

8) Fr. Schlegel

دیگری که فرانز بوپ[۹] نام داشت در سال ۱۸۱۶ انجام گرفت. این دانشمند دستگاه صرفی زبانهای سنسکریت و یونانی و لاتینی و فارسی و ژرمانی را با یکدیگر مقایسه و تطبیق کرد و هدف او این بود که چگونگی پیدایش و تحول صیغه‌های صرف کلمات را در این زبانها از روی صورت سنسکریت هرصیغه که کهن‌تر می‌نمود کشف و بیان کند (۱۸۴۹ ـ ۱۸۳۳). البته این دعوی یا قصد نزد دانشمندان دیگری که به این رشته پرداختند مردود شمرده شد، اما در هر حال دانش «دستور تطبیقی زبان[۱۰]» از اینجا به‌وجود آمد، و سپس «زبان شناسی تاریخی[۱۱]» و «تاریخ زبان[۱۲]» از آن نتیجه شد.

روش تطبیقی: از مقایسه و تطبیق زبانهای مختلف با یکدیگر ممکن است میان دو یا چند زبان وجوه متعدد مشابهت و مطابقت آشکار شود. این نکته‌ها انواع مختلف دارد.

گاهی دستگاههای مشابهی در قسمتهای اساسی ساختمان زبانها دیده می‌شود و بنا بر این مطابقت در ساختمان زبان وجود دارد. در این حال ممکن است این مشابهت نتیجهٔ آن باشد که دو یا چند زبان اصل واحدی داشته باشند که دارای دستگاه ساختمانی معین بوده و دستگاههای مشابه موجود در زبانهای مختلف دنباله و ادامهٔ آن باشد. در این حال مشابهت‌ها نشانهٔ رابطهٔ خویشاوندی میان زبانهاست. اما تنها وجود چنین مشابهت‌هائی، اگر قرینه‌ها و دلیلهای دیگری در دست نباشد برای اثبات این‌که چند زبان از اصل واحدی منشعب شده‌اند کافی نیست. بخلاف این، اختلافهای مهم ساختمانی میان دو یا چند زبان ناخویشاوندی آنها را ثابت نمی‌کند. میان دستگاههای صرف و نحوی زبانهای فارسی و انگلیسی یا فارسی و روسی موارد مشابهت بسیار کم است. با این حال می‌دانیم که این زبانها از جنبهٔ تاریخی با هم پیوستگی و خویشاوندی دارند.

---

9) Franz Bopp
10) La grammaire comparée
11) La linguistique historique
12) L'histoire d'une langue

گاهی مشابهت در مواد دو یا چند زبان است. اما اینجا نیز مواد عام مانند وجود بعضی واکها یا کثرت استعمال بعضی از اصوات برای اثبات اصل واحد مشترك اعتبار قطعی ندارد، و تنها مفید گمان می‌شود. می‌توان بعضی حالات روحی را در نظر آورد که در زبانهای گوناگون و متعدد برای بیان آنها اصوات ملفوظ معینی به کار می‌رود. برای مثال مفهوم نفی را ذکر می‌توان کرد که در زبانهای متعدد اروپائی و ایرانی و هندی و سامی و قبطی و سومری و مالایائی و عربی و عبری غالباً با یك هجا ادا می‌شود که همیشه شامل یك واك خیشومی (م، ن) است، بی‌آنکه میان همهٔ زبانهای مزبور رابطهٔ خویشاوندی وجود داشته باشد.

تنها مطابقت در بعضی موارد خاص است که می‌تواند از دلائل مثبت برای خویشاوندی زبانها واقع شود اگر چه همهٔ این نکات هم در اهمیت به یك درجه نیستند.

گاهی مشابهت یا مطابقت دو کلمه در لفظ و معنی میان دو زبان تنها نتیجهٔ تصادف است. برای این مورد غالباً کلمات «بد» فارسی و «bad» انگلیسی را مثال آورده‌اند که از هر دو جهت یکسانند و حال آنکه اگر چه زبانهای فارسی و انگلیسی رابطهٔ خویشاوندی دارند میان این دو کلمه هیچ رابطه‌ای نیست و هر یك از اصلی جداگانه و بکلی مختلف آمده‌اند.

در موارد بسیار هم مطابقت الفاظ و معانی آنها در دو زبان نتیجهٔ اقتباس است و در فصل گذشته مثالهای کافی برای این معنی آورده‌ایم.

مطابقت مواد زبانها تنها وقتی نتیجهٔ علمی به دست می‌دهد و رابطهٔ خویشاوندی آنها را ثابت می‌کند که بتوان برای تفاوتهائی که میان آنها هست شواهد متعدد یافت و از روی این شواهد، قواعد یا قوانین ثابتی برای چگونگی مطابقه یا مقابلهٔ واکها در کلمات دو زبان کشف و وضع کرد. گاهی از مقایسهٔ الفاظی که در دو زبان به یك معنی وجود دارد به ظاهر حکمی نمی‌توان کرد، یعنی هیچ گونه شباهتی میان آنها نمی‌توان یافت. اما از روی قرائن و شواهد دیگر رابطهٔ آن دو لفظ با یکدیگر آشکار می‌شود. مثال این معنی دو لفظ «ارکو erku» در

ارمنی و «دو» در فارسی است که در ظاهر آنها هیچ مشابهتی نیست. اما پس از آنکه چند کلمهٔ دیگر ارمنی را که با واکهای «erk» آغاز می‌شود با کلمات هم‌معنی آنها در زبانهای یونانی و لاتینی و سنسکریت و فارسی باستان و اوستائی مقایسه کردیم به این قاعده می‌رسیم که واکهای «erk» ارمنی معادل است با واکهای «dw» در زبانهای دیگر هندو اروپائی، و بنابراین میان کلمات «ارکو» در ارمنی و «دو» در فارسی رابطهٔ ثابتی هست که می‌تواند نشانه و دلیل اصل واحد این دو زبان باشد.

با این روش که اینجا تنها چند نکتهٔ اصلی آن را به اجمال ذکر کردیم دانشمندان موفق شدند که بسیاری از زبانهای مردم جهان را در ذیل گروه‌هائی قرار دهند و رده‌بندی کنند. در مقابل رده‌بندی «ساختمانی» که ارزش و اعتبار علمی نیافت و متروك شد این روش را می‌توان «**رده‌بندی از حیث خویشاوندی**» شمرد. برحسب این روش، به اعتبار آنکه هر گروه از زبانها از اصل واحدی منشعب و مشتق شده‌اند یا صورتهای مختلف تحول یك زبان اصلی ـ زبان مادر ـ هستند آنها را به خانواده‌هائی تقسیم می‌کنند.

از زبان اصلی، یا زبان مادر، غالباً سندی در دست نیست، یعنی آن زبان در روزگاری متداول بوده که هنوز خط وجود نداشته و بنابراین نمونه‌های آن زبان ثبت نشده است تا بتوان از روی اسناد مکتوب دربارهٔ ساختمان آن، نکته‌ها و قواعدی بیرون آورد و دریافت.

بنابراین ناچار برای بحث و استفادهٔ علمی دانشمندان ناگزیرند که قواعد مربوط به تلفظ و صرف و نحو آن زبانهای از میان رفته را به وسیلهٔ مقایسهٔ زبانهای منشعب از آنها کشف و استخراج کنند. یعنی خطوط چهره و خصوصیات قیافهٔ مادر را از روی چهره و صورت نوادگان و نبیرگان به حدس و گمان ترسیم نمایند.

***

خانواده‌های اصلی و مهم زبانهای بشری که تاکنون با روش تطبیقی کشف شده و مورد قبول دانشمندان زبان‌شناسی است از این قرار است:

۱) **خانوادهٔ هندو اروپائی** که اصل یا مادر آن زبانی فرضی است که نام «هندو اروپائی» یا «هندو ژرمانی» بر آن نهاده‌اند. بازماندگان، یا نوادگان این خانواده اکنون در سراسر جهان متمدن پراکنده‌اند. زبانهای کشورهای بزرگ و مهم آسیا و اروپا و امریکا بیشتر از این خانواده شمرده می‌شوند. فارسی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، روسی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی، لیتوانی، لتونی و بسیاری از زبانهای دیگر از افراد این خانواده‌اند.

۲) **خانوادهٔ سام و حامی**[13] شامل زبانهائی است که اکنون در سراسر شبه جزیرهٔ عربستان و قسمتی از کشور عراق و کشورهای سوریه و لبنان و فلسطین و اردن و افریقای شمالی از مصر تا مراکش، و از دریای روم تا مدار رأس‌السرطان و اتیوپی (حبشه) و اریتره و سومالی متداول است.

شاخهٔ سامی این خانواده در دوران باستان شامل زبان اکدی (بابلی و آشوری) و کنعانی و فنیقی و عبری و آرامی یا سریانی و عبری کهن در شبه جزیرهٔ عربستان بوده است.

شاخهٔ حامی که در دوران باستان سراسر افریقای شمالی را فرا می‌گرفته شامل مصری باستان نوشته‌های هیروگلیفی، و زبانهای لیبی و بربری بوده که اکنون نیز وجود دارند. زبانهای کوشی متداول در قسمتی از کشور اتیوپی و سرزمینهای مجاور آن نیز از این شاخه هستند.

۳) **خانوادهٔ اورالی یا فین و اوگریائی**[14] که شامل زبانهای فنلاندی و استونی و مجاری و لاپونی و بعضی زبانهای متداول در سیبری، از جمله زبان ساموییدی است.

۴) **خانوادهٔ آلتائی**[15] شامل زبانهای ترکی، تاتاری، ترکمانی، قرقیزی، مغولی قبایل قلموق و بوریات، و تنگوسی مردم منچوری است.

بعضی از زبانشناسان به سبب شباهتی که در ساختمان زبانهای این دو خانواده

13) Chamito_Sémitique
14) Ouralienne–Finno_Ougrienne
15) Altaï

وجود دارد، هر دو را در ذیل یك عنوان آورده و نام «خانوادهٔ اورال و آلتائی» بر آن نهاده‌اند. اما نزد بعضی دیگر تقسیم این گروه به دو خانوادهٔ مشخص ترجیح دارد.

خانواده‌های دیگر: در رده‌بندی زبانهای جهان چند خانوادهٔ دیگر در آسیا و افریقا و امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی تشخیص داده‌اند که رابطهٔ افراد بعضی از آنها با بعضی دیگر مورد تردید است و در هرحال همهٔ دانشمندان در بارهٔ خویشاوندی آنها بایکدیگر همرأی نیستند.

زبانهای منفرد: اما شمارهٔ بسیاری از زبانهای رایج میان اقوام و ملتهای جهان، چه زبانهائی که در زمانهای کهن نزد ملتهای منقرض رواج داشته و نسلی از آنها نمانده است، و چه آنها که امروز نیز رایج و متداول است، با زبانهای دیگر رابطهٔ خویشاوندی ندارند. و بنابراین نمی‌توان چند فرد از آنها را ذیل عنوانی کلی گرد آورد. یگانه رابطه‌ای که می‌توان میان بعضی از آنها قائل شد رابطهٔ جغرافیائی است، یعنی گروهی از زبانهای منفرد که در یك سرزمین یا یك منطقه از جهان نزد طوایف مختلف و متفاوت بایکدیگر رایج بوده است یا رایج هست. از این نظر، یك دسته از زبانها را «آسیائیك»[16] می‌خوانند و این اصطلاح به چند زبان که در روزگار باستان در آسیای غربی متداول بوده و بایکدیگر و هیچ یك از خانواده‌های دیگر زبان رابطه و خویشاوندی نداشته است اطلاق می‌شود.

از جملهٔ این زبانها، آنچه برای خوانندگان این کتاب مهمتر است، دو زبان سومری و عیلامی است، که هر دو در قسمتهای جنوب غربی فلات ایران در روزگاری بسیار کهن نزد ملتهائی متمدن رواج داشته است.

دیگر، زبانهائی که در اصطلاح زبان‌شناسی «قفقازی» خوانده می‌شوند و شمارهٔ گویندگان هر یك از آنها بسیار کم است و تنها رابطهٔ میان آنها این است که در سرزمین قفقاز رایج بوده‌اند یا هنوز رواج دارند.

16) Asianique

شمارهٔ فراوانی از زبانهای رایج در هندوستان و جنوب شرقی و مشرق آسیا و زبانهای بومیان افریقای مرکزی و جنوبی و بومیان امریکا از جملهٔ زبانهای منفرد شمرده می‌شود.

۱۳

خانوادهٔ زبانهای هندواروپائی

گروه حتی ـ زبان تخاری ـ زبان ارمنی ـ گروه‌یونانی ـ زبان آلبانی ـ گروه ایتالیک ـ گروه سلتی ـ گروه ژرمنی

زبانهای متعددی که رابطهٔ خویشاوندی آنها با روش تطبیقی آشکار شده است و همه از اصل واحدی که «هندواروپائی» خوانده شده منشعب شده‌اند، از قدیمترین زمان تا امروز وسیلهٔ بیان عالیترین اندیشه‌ها و ابزار ارتباط ذهنی بزرگترین و متمدن‌ترین ملتهای جهان بوده است.

مردمانی که به این زبانها سخن می‌گفتند دارای قابلیت اداری و سازمانهای اجتماعی برتر و فرهنگ ارزنده‌تری بودند و همین صفات موجب شده است که بر سراسر اروپا و قسمتهای مهمی از آسیا و افریقا و در زمانهای اخیر بر همهٔ قارهٔ امریکا استیلا یافته و زبان خود را با فرهنگ و تمدن درخشان در این سرزمینهای پهناور گسترده‌اند.

رابطه‌ای که میان این زبانهای فراوان هست دقیق‌تر از آن است که برای افراد عادی در آغاز توجه دریافتنی باشد. معنی اصطلاح «خویشاوندی» یا «هم‌خانوادگی» در زبان‌شناسی آن است که «دو یا چند زبان نتیجهٔ تحول جداگانه و متفاوتی از یك زبان دیگر باشند که در زمانی پیشین متداول بوده است». مجموعهٔ

* آمارهائی که در این فصل داده شده بر اساس ارقامی است که در اثر ذیل آمده است:
Langage, Encyclopedie de la Pleiade, 1968.

این گونه زبانها را یك «خانوادهٔ زبان» می‌خوانند. هر یك از افراد یك خانواده، بر اثر شرایط واوضاع مختلف، ممکن است به‌نحوی خاص تحول و تکامل یافته باشند، چنانکه صورت امروزی آنها با یکدیگر اختلافهائی، کم یا بیش، نشان بدهد. اما مفهوم خویشاوندی مطلق است و درجات و مراتبی ندارد.

قومی که به یك زبان سخن می‌گفتند چون به طایفه‌ها و قبیله‌هائی تقسیم شدند و هریك از دیگران جدا شد و راه سرزمینی دور پیش گرفت، به حکم نکاتی که در فصلهای پیش بیان کردیم، زبانش به‌وجهی خاص تحول می‌یابد. شیوهٔ تلفظ، یعنی چگونگی ادای واکها، تغییر می‌کند. ساختمان کلمات دیگرگون می‌شود، و چه بر اثر عوامل ذهنی و اجتماعی که شرح دادیم، و چه در نتیجهٔ برخورد با اقوام و ملتهائی که به زبانی دیگر سخن می‌گویند، کلمات تازه‌ای را اقتباس می‌کند، یا معانی الفاظ خود را تغییر می‌دهد. اما نکته‌هائی اساسی در ساختمان زبان هست که پایدار می‌ماند، یا تحول و تغییر آنها به طریقی انجام می‌گیرد که با روش تطبیقی می‌توان به صورت اصلی آنها پی برد.

از آن جمله برای نمونه به صیغهٔ سوم شخص مفرد از زمان حال فعل «بودن» در چند زبان هند و اروپائی توجه کنیم؛ صورتهای گوناگون این صیغه یا ساخت چنین است:

سنسکریت	ásti
یونانی باستان	ésti
لیتوانی	esti
اسلاوی (روسی باستان)	jesti
لاتینی	est
ژرمنی	ist
فرانسوی	est (é)
انگلیسی	is
فارسی	ast (است)

صورتهای گوناگون همین ساخت فعل را می‌توان در زبانهای متعددی که از تنگهٔ جبل‌الطارق تا ولادی‌وستك، و از جزیرهٔ ایسلند تا کلکته متداول است پیدا کرد و سراسر قارهٔ امریکا را که در آن زبانهای اروپائی به وسیلهٔ مهاجران رایج شده است به این قلمرو پهناور باید افزود.

برای آنکه بتوان چگونگی تحول خاص هر یك از افراد این خانوادهٔ بزرگ را دریافت و بیان کرد البته بسیار سودمند بود اگر زبان اصلی یا زبان مادر را می‌شناختیم. اما از آن زبان هیچ نشانه و اثری نیست. زبان «هند و اروپائی» زبانی فرضی است؛ یعنی تنها از روی قرائن به‌وجود آن پی برده‌ایم. اما، چون از منشعبات یا بازماندگان آن آثار فراوان در دست داریم با روش تطبیقی می‌توان تا حدی به حدس و گمان، ساختمان آن زبان را شناخت، یا به عبارت دیگر آنرا «از نو ساخت». البته این کار از نوع معجزهٔ زنده کردن مرده، آن هم مردهٔ چند هزار ساله، نیست. یعنی با این روش علمی زبانی را که مبدأ و منشأ زبانهای خویشاوند امروزی بوده است نمی‌توان درست مانند اصل شناخت و شناسانید؛ اما با گمان نزدیك به یقین می‌توان صورت اصلی بعضی از وجوه گوناگون را که در نوشته‌های زبانهای باستانی یافت می‌شود، یا در زبانهای زنده و رایج امروز وجود دارد ترسیم کرد و مثلاً از روی صیغه‌های فعل بودن که در صفحهٔ پیش ثبت کردیم می‌توان حکم کرد که در زبان هند و اروپائی این کلمه به صورت *esti به کار می‌رفته است[۱].

** تحول و تکامل همهٔ زبانهائی که از اصل هند و اروپائی منشعب شده‌اند به یك درجه و یك میزان در طی زمان نبوده است. بعضی از این شعبه‌ها بسیار زود تحول یافته و بعضی دیگر تا روزگار ما هنوز به صورتی نزدیك به اصل باقی مانده‌اند. زبانهای ایرانی که زبان کشورگشایان بزرگ بوده و در سرزمینی بسیار پهناور پراکنده شده‌اند، به نسبت، بسیار زودتر از شعبه‌های دیگر زبانهای هندو-

۱) این‌گونه کلمات زبان هند و اروپائی را که از روی مقایسه و تطبیق زبانهای موجود می‌سازند همیشه با نشانهٔ ستاره‌ای در بالای چپ کلمه مشخص می‌کنند.

اروپائی تحول پذیرفته‌اند و در مقابل، زبان لیتوانی امروز به صورتی متداول است که به زبان اصلی بسیار نزدیك است و همطراز زبان اوستائی و پارسی باستان هخامنشی شمرده می‌شود. *

پراکندگی طوایف هند و اروپائی در سرزمینی پهناور و جدائی هر قوم از اقوام دیگر موجب شد که زبان هر طایفه بر اثر علتهای خاص و شرایط و اوضاع مختلف به طریقی جداگانه تحول بپذیرد. شاید هنگامی که این اقوام در یك سرزمین ساکن بودند نیز به طوایفی منقسم می‌شدند که در زبان رایج هر طایفه تمایلی خاص یا تفاوتهائی جزئی وجود داشته، و پس از انشعاب و جدائی، آن تمایل‌های گوناگون قوی‌تر شده و موجب تحولی مستقل شده باشند.

در هر حال آن زبان اصلی از قدیمترین دورهٔ تاریخی که آثار و نوشته‌هائی از آن برجاست به صورتهای گوناگون درآمده بود و سپس هر صورتی نیز در طی زمان تحولی خاص یافت.

* روی‌هم‌رفته میان زبانهای متعددی که از خانوادهٔ هند و اروپائی شمرده می‌شوند، با قطع نظر از تاریخ، دو نوع متمایز دیده می‌شود: یکی نوع باستانی که در آن اسم و صفت و ضمیر بحسب مقامی که در جمله دارند صرف می‌شوند و ساختمان فعل نیز دارای خصوصیات معینی است. دیگر نوع جدید که در آن صرف اسم و صفت و ضمیر کاملاً یا به میزان مهمی از میان رفته و روابط اجزاء جمله به وسیلهٔ حرفهای ربط و اضافه یا به حکم ترتیب کلمات در جمله بیان می‌شود* نوع اول را در اصطلاح «ترکیبی»[1] و دومی را «تحلیلی»[2] می‌خوانند، اما باید دانست که در هر زبان و هر مرحله از یك زبان هر دو نوع از این مشخصات کلی وجود دارد و تنها این تقسیم بر حسب حکم بر اغلب است.

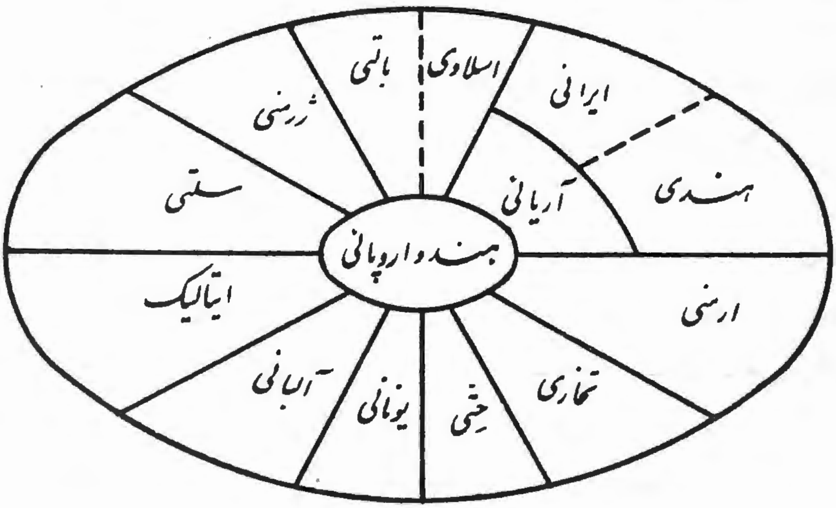
دربارهٔ جایگاه نخستین ملت هند و اروپائی از روی قرائن مختلف فرضیه‌های متعدد هست و هر دسته از دانشمندان یکی از این فرض‌ها را معتبرتر می‌شمارند و

1) Synthétique
2) Analytique

با دلایل و قرائنی در اثبات آن می‌کوشند. یکی از این نظریات که گروه بزرگی از دانشمندان پیرو آن هستند این است که قوم باستانی هند و اروپائی پیش از انشعاب و مهاجرت طوایف مختلف آن در کناره‌های دریای بالتیك در اروپا اقامت داشته است. اما شاید نظریهٔ دیگری که به موجب آن وطن اصلی این ملت را در دشتهای جنوب روسیه و شمال شرقی ایران تعیین می‌کند بیشتر اعتبار داشته باشد. گویندگان زبانهای هند و اروپائی همه از نژاد سفید هستند اگرچه شعبه‌هائی که در مناطق جنوبی‌تر وگرمتر سکونت دارند اندکی سیه چرده باشند.

اما شعبه‌های اصلی و مهمی که از زبان کهن هند و اروپائی مشتق شده از این قرار است:

حِتّی، حِتّی هیروگلیفی و چند زبان آسیائیك، تخاری، یونانی، ایتالیك، آلبانی، ژرمنی، سلتی، بالتی، اسلاوی، ارمنی، آریائی (هند و ایرانی).



۱) گروه حِتّی: زبانهائی که در ذیل این عنوان ذکر می‌شود تازه شناخته شده است. قسمت عمدهٔ اسناد و مدارکی که از این زبانها به دست آمده نتیجهٔ کاوشهای باستانشناسی در بغازکوی (آسیای صغیر، ۱۵۰ کیلومتری مشرق آنکارا) است که در آغاز قرن بیستم انجام گرفته است. زبانی که «حِتّی» خوانده می‌شود از سال ۱۹۱۶ به بعد خوانده شد و زبانهای دیگر که در آثار و سنگنوشته‌های این قوم وجود

دارد در سالهای بعد مورد تحقیق و شناسائی قرارگرفت. از زبان حِتّی چند هزار لوحه به‌دست آمده که تاریخ آنها میان قرنهای ۱۹ـ۱۴ پیش از میلاد است. قوم حِتّی که یکی از شعبه‌های ملت هند و اروپائی بوده چندین قرن بر قسمت بزرگی از آسیای صغیر فرمانروائی کرده و سپس در حدود سالهای ۱۲۰۰ پیش از میلاد براثر هجوم اقوام دیگر دولت ایشان منقرض شده است.

زبان حِتّی به خط میخی که از خط اکدی اقتباس شده بود نوشته شده و لغات بیگانه که از زبانهای محلی آسیائیك یا زبان همسایگان آن قوم گرفته شده در آن فراوان است. از چند زبان دیگر نیز در این سرزمین آثاری کشف شده که از آن جمله یکی را که به خط هیروگلیف خاصی نوشته شده «حِتّی هیروگلیفی» می‌خوانند. مطالعه و تحقیق دربارهٔ این زبانها که قدیمترین نمونه‌های باقی مانده از زبانهای هند و اروپائی است هنوزکامل نیست.

۲) زبان تخاری: این نام را به یکی از زبانهای هند و اروپائی اطلاق کرده‌اندکه از زبانهای دیگر این خانواده جداست و خاصه با زبانهای آریائی که همسایهٔ آن بوده‌اند فرق کلی دارد. متون بسیاری به‌این زبان در آغاز قرن بیستم در ترکستان چین کشف شده است. اما این زبان را با زبانی که در ولایت طخارستان (از ولایات شمال شرقی فلات ایران) رواج داشته و یکی از گویشهای ایرانی بوده است نباید اشتباه کرد.

نوشته‌های تخاری به خط برهمائی است و بیشتر مطالب آنها مربوط به دین بودائی و غالباً ترجمه شده از زبان سنسکریت است. زبانی که در این نوشته‌ها به‌کار رفته دو گویش متفاوت را شامل است: یکی را «تخاری الف» می‌خوانند که شاید در سرزمین «اغنی» رواج داشته و دیگری که نام «تخاری ب» به‌آن داده‌اند در ناحیهٔ «کوچه» متداول بوده، و از آنجاست که گاهی «تخاری کوچی» نامیده می‌شود. معلوم نیست که در چه زمانی این دوگویش بکلی نابود شده است.

۳) زبان ارمنی: این زبان در میان قومی متداول بوده که در سرزمین کوهستانی میان شمال بین‌النهرین و دره‌های جنوبی قفقاز و ساحل جنوب شرقی

دریای سیاه سکونت داشته‌اند. ارمنیان که خود را «های» می‌خوانند (صیغهٔ جمع: هایک) اما در سنگنوشته‌های داریوش ارمینیه (Arminiya) نامیده شده‌اند از قرن ششم پیش از میلاد در این سرزمین سکنی گزیده بودند.

قدیمترین نوشته‌ای که به زبان ارمنی در دست است ترجمهٔ انجیلی است از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری). بر حسب روایات ارمنی این زبان از قرن پنجم میلادی صورت کتبی و ادبی یافته و کشیشی مسیحی به نام «مسروب» خط ارمنی را که دارای سی و شش حرف است و قسمتی از آنها از خط یونانی و شاید بعضی دیگر از خط اوستائی اقتباس شده در همین زمان وضع کرده است. این خط کمال دقت را در ثبت واکهای زبان نشان می‌دهد.

زبان ارمنی درسی ـ یا ارمنی باستان ـ که **گرابار** خوانده می‌شود همان ترجمهٔ انجیل و بعضی متون دیگر است که به کشیشی «یزنیك» نام نسبت داده می‌شود. در این نوشته‌ها تأثیر فراوان زبانهای ایرانی هویداست، زیرا گذشته از آنکه این سرزمین قسمتی از شاهنشاهی ماد و سپس شاهنشاهی پارس شمرده می‌شده از سال ۶۶ تا سال ۳۸۷ میلادی پادشاهان و فرمانروایان پارتی اشکانی بر آن حکومت می‌کرده‌اند.

از قرون وسطی زبان ارمنی ادبیات وسیعی یافته که بیشتر مذهبی و تاریخی است و در عصر جدید آثار ادبی مهمی به این زبان ایجاد شده است. اکنون این زبان را ارمنیان در جمهوری ارمنستان شوروی (۲،۰۰۰،۰۰۰ نفر) و در جمهوری‌های دیگر شوروی خاصه در گرجستان و ناحیهٔ دون به کار می‌برند و ارمنیان ایرانی و گروه‌های ارمنی که در آسیای صغیر (اسکندرون و ازمیر) و سوریه و اسلامبول و بلغارستان و رومانی و هندوستان و مصر و امریکای شمالی سکونت دارند به این زبان تکلم می‌کنند و شمارهٔ تقریبی «ارمنی زبانان» به ۳،۴۰۰،۰۰۰ نفر تخمین شده است.

۴) گروه یونانی: لفظ یونانی به زبان اقوام هند و اروپائی اطلاق می‌شود که از جانب شمال مهاجرت کرده و با موجهای پیاپی، یا با نفوذهای متمادی، در

شبه‌جزیرهٔ بالکان و جزیره‌های دریای اژه و کناره‌های غربی آسیای صغیر جایگزین شدند. در این نواحی پیش از ایشان طوایف دیگری ساکن بودند که نژاد و زبانشان بر ما معلوم نیست و از روی نامهائی که به نقاط و جایگاهها داده بودند چنین برمی‌آید که زبان ایشان هند و اروپائی نبوده است. اقوام یونانی بطبع پس از استیلا بر این سرزمینها با مردمان بومی آمیخته‌اند و این امر موجب شده که در ساختمان زبان یونانی وجوه تازه‌ای پیدا شده و لغتهای فراوانی از زبانهای محلی در زبان ایشان راه یافته است.

از روی قدیمترین قرائن و اسناد می‌توان دریافت که زبان یونانی باستان شامل چند گویش جداگانه بوده که هر یك بر حسب اوضاع اجتماعی و سیاسی به طریقی توسعه و تحول یافته‌اند. این گویشهای مختلف را به چهار گروه تقسیم می‌توان کرد:

الف: گروه آکه‌ای (Achéen) که یادگار نخستین مهاجرت قوم یونانی به‌نواحی مزبور است. از این گویشها نوشته‌هائی با خط هجائی باقی مانده که ظاهراً پیش از آن برای نوشتن یکی از زبانهای غیر هند و اروپائی به‌کار می‌رفته است.

ب: گروه اِئولی (Éolien) یا شمال شرقی که از جمله گویش لسبی (Lesbien) در قرنهای هفتم و ششم پیش از میلاد زبانی ادبی بوده است.

ج: گروه دُری (Dorien) یا غربی که بعدها بر گویشهای آکه‌ای غلبه یافته است. این گروه شامل گویشهای متعددی بوده و آثاری که از آن در دست است آمیختگی با گویشهای دیگر را نشان می‌دهد. بعدها ادبیاتی به گویش «دُری» در ایتالیا و سیسیل ایجاد شد.

د: گروه یونی ـ آتنی (Ionien ـ attique) که از جنبهٔ ادبی مهمتر از گروه‌های دیگر است و در قرنهای پنجم و ششم میلادی ادبیات درخشانی به این گویش ایجاد شده که در ادبیات سراسر جهان تأثیر کرده و هنوز مورد تحسین ملتهای متمدن است.

از قرن چهارم پیش از میلاد گویشهای گوناگون یونانی باستان درهم آمیخت و زبانی ادبی یا دَری پدید آورد که اساس آن گویش آتنی بود. این «یونانی دَری

باستان» است که یونانی جدید از آن منشعب شده است.

قدیمترین اثر از یونانی جدید متن انجیل است که زبان آن نمونهٔ زبان یونانی متداول در اوایل تاریخ میلادی است. اما سیر تحول زبان یونانی را تا امروز به‌آسانی نمی‌توان دنبال کرد زیرا که در دورهٔ امپراتوری روم شرقی یا بیزانس (بوزنطیه) که از سال ۳۹۵ تا ۱۴۵۳ دوام داشت زبان رسمی، یا دَری، تقلیدی ساختگی از یونانی دَری باستان بود، و در دوران اخیر نیز هنوز تمایل به مراعات بعضی از قواعد قدیم وجود دارد. از قرن هیجدهم میلادی یك زبان مشترك یونانی جدید به‌وجود آمده که زبان ادبی و رسمی یونانی شده است. اکنون ۷/۵ میلیون تن به این زبان تکلم می‌کنند.

خط یونانی که در انواع آن اختلافاتی دیده می‌شود از خط فنیقی اشتقاق یافته است. ظاهراً در آغاز کار این خط از راست به چپ نوشته می‌شد و سپس از چپ به‌راست بر می‌گشت، اما بزودی همهٔ سطرها را از چپ به راست نوشتند.

۵) زبان آلبانی: این زبان یکی از شعبه‌های هند و اروپائی است که در زمانهای اخیر شناخته شده است. قدیمیترین آثار باقی مانده از این زبان متعلق به نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی است. زبان آلبانی شعبهٔ مستقلی از خانوادهٔ هندو- اروپائی است که اصل باستانی آن را نمی‌شناسیم. این زبان را مردمان کشور آلبانی که غالب ایشان مسلمان هستند و گروهی از این ملت که در کشورهای دیگر اروپا یا امریکا ساکنند به کار می‌برند. گویندگان این زبان در حدود ۲/۵ تا ۳ میلیون نفرند که یك میلیون و نیم از آن جمله در کشور آلبانی سکونت دارند.

۶) گروه ایتالیك (Italique): این زبانها در قسمت غربی سرزمین هند و اروپائیان یعنی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا رواج داشته و در حدود سال ۴۰۰ پیش از میلاد در این ناحیه سه زبان عمده از این گروه متداول بوده که عبارت است از اومبری (Ombrien) و اُسکی (Osque) و لاتینی (Latin).

زبان اومبری که ناحیهٔ وسیعی را در شمال و مغرب شبه جزیرهٔ ایتالیا فرا می‌گرفته در دوران تاریخی بر اثر فشار زبانهای مجاور به قسمت کوچکی میان کوههای آپنین و ساحل چپ رود تیبر محدود شده است. تنها آثاری که از آن باقی

است هفت لوحه متضمن مطالب مذهبی است که تاریخ آنها را میان سالهای ۷۰ و ۲۰۰ پیش از میلاد حدس می‌زنند. معلوم نیست که این زبان در چه زمانی متروك شده است.

زبان اُسکی در قسمت جنوب شبه‌جزیرهٔ ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل رواج داشته و در قسمتی از این ناحیه زبان رسمی بوده است. آثاری که از این زبان به دست آمده متعلق به قرن سوم پیش از میلاد تا قرن اول میلادی است.

زبان لاتینی در آغاز گویش خاص شهر رم بوده و به این سبب آن را «زبان شهری» می‌خوانده‌اند در مقابل گویشهای دیگر که «زبان روستائی» خوانده می‌شده است. سپس این زبان سراسر کشور را فرا گرفته و همهٔ گویشهای دیگر را از میان برده و سراسر سرزمین گل (فرانسهٔ امروزی) و اسپانیا و شمال افریقا را نیز تسخیر کرده است. این زبان تا مدتها پس از آنکه در گفتار از رواج افتاده بود زبان علمی و ادبی سراسر اروپا بوده و اکنون نیز زبان رسمی مذهب کاتولیك است.

توسعهٔ امپراتوری رم موجب شد که زبان لاتینی در همهٔ سرزمینهای تابع آن متداول شود. سپس همینکه وحدت حکومت رم از میان رفت زبان مشترك آن نیز که همه‌جا معمول بود به چندین گویش محلی تقسیم شد. زبانهائی را که از لاتین منشعب شده است «رومیائی» (Roman =) می‌خوانند. بعضی از این زبانها اهمیت و وسعت بسیار یافته و هر یك زبان رسمی کشورهای بزرگ و متمدنی شده، و بعضی دیگر در طی زمان از میان رفته یا هنوز در ناحیهٔ کوچکی متداول است. زبانهای مهم رومیائی این قرار است:

الف: گروه ایتالیائی (Italien) که قریب ۴۲ میلیون نفر به آن گفتگو می‌کنند و شامل چندین گویش است. این زبان در سراسر شبه جزیرهٔ ایتالیا و قسمت جنوبی سویس و شمال جزیرهٔ کورس و ناحیهٔ نیس در جنوب فرانسه متداول است.

ب: گروه ساردی (Sarde) که در جزیرهٔ ساردنی رواج دارد و شامل چند گویش است و قریب ۹۰۰ هزار نفر گوینده دارد.

ج: گروه پروانسی (Provençal) که در قسمتی از جنوب فرانسه و قسمتی

از اسپانیا متداول است و شمارهٔ گویندگان آن نزدیك به یك میلیون نفر است.

د: **گروه فرانسوی** که نزدیك به ۵۰ میلیون نفر آن را به‌کار می‌برند و گذشته از کشور فرانسه در قسمتی از بلژیك (۴ میلیون) و قسمتی از سویس و ناحیه‌ای در کانادا (۵ میلیون) رایج است. قدیمترین آثاری که از این زبان در دست است به اواخر قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) تعلق دارد.

ه: **گروه اسپانیائی** که ۲۷،۰۰۰،۰۰۰ نفر از ساکنان کشور اسپانیا به‌آن تکلم می‌کنند و گذشته از آن در همهٔ کشورهای امریکای جنوبی (جز برزیل) و امریکای مرکزی و کشور مکزیك و قسمتی از جزایر آنتیل و قسمتهائی از ایالتهای کالیفرنیا و تکزاس در امریکای شمالی رواج دارد. مهاجران اسپانیا این زبان را به قسمتی از سواحل شمالی افریقا (مراکش و الجزایر) و جزایر خلیج گینه و فیلیپین نیز برده‌اند. شمارهٔ مجموع گویندگان این زبان به‌۱۴۰میلیون نفر تخمین شده است.

و: **گروه پرتغالی:** این زبان و گویشهای آن در کشور پرتغال و جزایر آسورو مادِر (نزدیك ۷٫۵ میلیون) و قسمتی از اسپانیا (بیش از ۲ میلیون) رایج است و گذشته از آن زبان رسمی کشور برزیل است (۶۴ میلیون) و در سواحل گینه و موزامبیك و یکی دو نقطه از ساحل غربی هندوستان نیز به‌کار می‌رود (۱٫۵ میلیون).

ز: **گروه رومانی** که‌در کشور رومانی و بعضی نواحی اروپای شرقی و قسمتهائی از آلبانی و مقدونیه رایج است و نزدیك ۱۹ میلیون تن به آن گفتگو می‌کنند که ۱۶ میلیون از آن ساکن کشور رومانی هستند.

چند زبان یا گویش دیگر از گروه رومیائی نیز هست که از حیث شمارهٔ گویندگان و آثار ادبی و ارزش سیاسی کمتر اهمیت دارد.

۶) **گروه سلتی** (Celtique): از زبان سلتی که پیش از میلاد مسیح در مرکز اروپا و سرزمین گل (Gaule) و شمال ایتالیا و کشور اسپانیا رواج داشته و درآسیای صغیر نیز نفوذ یافته بود آثار کمی بجا مانده است. این گروه نیز شامل چند زبان است:

از آن جمله گروه **زبانهای گائلی** (Gaélique) در ایرلند شامل چند گویش که

از قرن پنجم میلادی به شمال غربی جزیرهٔ بریتانیا و ناحیهٔ اسکاتلند نفوذ کرد و از قرن شانزدهم در اسکاتلند زبان ادبی مستقلی شد. اما پس از آن در مقابل رواج زبان انگلیسی رو به ضعف گذاشت و امروز شمارهٔ گویندگان آن در ناحیهٔ مزبور بسیار کم است. اما ایرلندی اکنون زبان رسمی کشور مستقل ایرلند جنوبی است.

دیگر **زبان بریتانیائی** (Brittanique) که پیش از استیلای رومیان در جزیرهٔ بزرگ بریتانیا رواج داشته و از زبان رومیائی در مدت تسلط ایشان (۴۳-۴۱۰ بعد از میلاد) تأثیر فراوان پذیرفته و پس از استیلای ژرمنها، از قرن پنجم به بعد، به نواحی غربی یعنی نواحی ولز (Wales) (به زبان فرانسوی: گال) و کورنوال (Cornwall) رانده شده و از آنجا به قسمت شمال غربی فرانسه که بریتانیای صغیر یا ایالت برتانی (Bretagne) نامیده می‌شود، نفوذ کرده است.

این زبان نیز دارای سه شعبه است: یکی **گالی** (Gallois) که در ولایت گال جزیرهٔ بریتانیا رواج دارد و نزدیك یك میلیون نفر به‌آن گفتگو می‌کنندکه از آن جمله تا بیست سال پیش دویست هزار نفر با زبان انگلیسی آشنا نبودند. دیگر **زبان کورنوالی** (Cornique) رایج در ولایت کورنوال انگلستان که با زبان گالی همسایه بوده و در اواخر قرن هیجدهم میلادی متروك شده است. سوم **زبان برتونی** (Breton) که در قرنهای پنجم و ششم میلادی به شمال غربی کشور فرانسه سرایت کرده است و در سال ۱۹۳۸ نزدیك یك میلیون نفر به گویشهای مختلف این زبان متکلم بوده‌اند. در قسمت بزرگی از این ناحیه زبان فرانسوی را نیز بکار می‌برند.

۷) گروه ژرمنی: اصطلاح ژرمنی به طوایف هند و اروپائی اطلاق می‌شود که در قسمت شمال اروپا ساکن بوده‌اند. زبان ژرمنی شامل سه شعبهٔ جداگانه بوده است که ژرمنی شرقی، ژرمنی شمالی، ژرمنی غربی خوانده می‌شوند.

الف: نمونهٔ برجستهٔ ژرمنی شرقی زبان گوتی (Gotique) است. گوتها که در دوران پیش از تاریخ در قسمت جنوبی اسکاندیناوی ساکن بوده‌اند در میانهٔ قرن دوم میلادی از حوزهٔ رود ویستول به‌سوی دریای سیاه سرازیر شده در اوایل قرن سوم میانهٔ دانوب جنوبی و رود دنیپر دولتی تأسیس کردند که بزودی به‌دو قسمت

ویزیگوت و استروگوت تقسیم شد. این اقوام سپس به‌سوی مغرب اروپا تاختند و گروهی در سال ۴۹۳ در ایتالیا یك دولت استروگوت بر پا کردند که تا سال ۵۵۵ میلادی باقی بود. گروه دیگر در سال ۴۱۸ در شهر تولوز دولت ویزیگوت را تشکیل دادند که به اسپانیا نیز امتداد یافت و تا استیلای عرب یعنی سال ۷۱۱ دوام داشت. اما زبان ایشان در این سرزمینها مغلوب زبانهای رومیائی شد و از رواج افتاد.

ب: ژرمنی شمالی: از این زبان که در اسکاندیناوی رواج داشته آثار قدیمتری باقی است. نزدیك ۱۵۰ کتیبه که تاریخ کتابت آنها میانهٔ قرن دوم و هشتم میلادی است و به الفبای خاصی موسوم به رونی (Runique) نوشته شده از این زبان در دست است.

زبان ژرمنی شمالی، بر اثر مهاجرت و تاخت و تاز این اقوام به مشرق و مغرب مسکن نخستین ایشان، گسترش یافت و بزودی به چهار شعبه تقسیم شد: ایسلندی، نروژی، دانمارکی، سوئدی.

ج: ژرمنی غربی: این زبان را از تاریخی می‌شناسیم که به شعبه‌هائی منقسم شده بود. نمونه‌های مهمی که از آن بازمانده است دو زبان آلمانی و انگلیسی است.

زبان آلمانی خود شامل دو شعبهٔ آلمانی فرازین و آلمانی فرودین است که هر یك شامل چندگویش است. آلمانی کنونی از شعبهٔ فرازین است که با نوشته‌های لوتر، پیشوای مذهب پروتستان، نزد پیروان او قدر و شأن یافته و سپس نزد کاتولیك‌مذهبان نیز متداول شده است. این زبان که دارای ادبیات گرانبها و درخشانی است اکنون نزد ۹۵ میلیون نفر ساکنان کشورهای آلمان و اتریش رواج دارد و گذشته از آن اقلیت‌های آلمانی در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و امریکای شمالی و امریکای جنوبی (برزیل ـ آرژانتین) نیز آنرا به‌کار می‌برند.

زبان یدیش (Yiddish) که گویش خاص یهودیان مرکز و مشرق اروپاست و با لغات عبری آمیخته است نیز از این شعبه شمرده می‌شود.

آلمانی فرودین شامل زبان هلندی و زبان فلامانی (Flamand) در قسمتی از بلژیك است.

اما زبان **انگلیسی** از آغاز شامل گویشهای متعددی بوده است. در طی قرنهای پنجم و ششم میلادی اقوام ژرمنی آنگل (Angles) و ساکسون (Saxons) و جوت (Jutes) از شمال آلمان پیاپی به قسمت جنوبی و شرقی جزیرهٔ بریتانیا هجوم بردند و بر اقوام سلتی و بریتانیائی مسلط شدند. گویشهای مختلف این اقوام زیر نفوذ زبانهای دانمارکی و سپس فرانسوی واقع شد وآنگاه از نیمهٔ دوم قرن چهاردهم زبان مشترکی به‌وجود آمد که مرکز آن نخست شهر لندن بود و کم‌کم سراسر جزیرهٔ بریتانیا را فرا گرفت و گویشهای گالی و برتونی را به گوشه‌های شمال و مغرب جزیره راند.

این زبان که بیش از ۵۵ میلیون نفر در جزایر بریتانیا به‌آن متکلم‌اند در قلمرو سلتی زبانان نیز به‌عنوان زبان رسمی و مشترك گسترده شده و براثر قدرت سیاسی و اقتصادی و فعالیت استعماری انگلستان در بسیاری از نواحی دیگر جهان نیز رواج یافته است. اکنون قسمت بزرگ امریکای شمالی (کشورهای متحد وکانادا) و استرالیا و زلاند جدید این زبان را به‌کار می‌برند و گذشته از آن به‌عنوان زبان اداری و ارتباطی در افریقای جنوبی و شبه قارهٔ هندوستان نیز متداول است و در قسمت اعظم کرهٔ زمین زبان انگلیسی را می‌آموزند و از آن استفاده می‌کنند.

گسترش فوق‌العادهٔ زبان انگلیسی در جهان موجب شده است که در بعضی نواحی تحولهائی در آن روی دهد. از جمله در زبان کشورهای امریکای شمالی و کانادا و استرالیا چه از حیث تلفظ و چه از حیث واژگان تفاوتهائی با زبان اصلی جزیرهٔ بریتانیا حاصل شده است و در زبان «انگلیسی امریکائی» روز به‌روز خصوصیات و اختلافات بیشتری با اصل ایجاد می‌شود.

۸) گروه بالتی (Baltique): به سه شعبه تقسیم می‌شود: **پروسی باستان، لیتوانی** (Lituanien)، **لتی**(Lette). پروسی باستان تا قرن هفدهم در مشرق ایالت پروس متداول بوده و لغت‌نامه‌ها و نوشته‌های مذهبی از آن در دست است. زبانهای لتی و لیتوانی هنوز رایج است. لتی از نظر تحول زبان پیشرفته‌تر است، اما زبان لیتوانی به صورتی بسیار کهن باقی است. این زبانها تا قرن نوزدهم تنها زبان روستائی بود و

از آن به بعد زبان ملی و ادبی شد.

۹) گروه اسلاوی (Slave): این گروه نیز به سه شعبهٔ جنوبی و غربی و شرقی تقسیم می‌شود.

اسلاوی جنوبی را از زمانی قدیمتر می‌شناسیم. در قرن نهم میلادی دو کشیش مسیحی به نام سیریل و متود قسمتهائی از کتاب مقدس را به این زبان که در ناحیهٔ سالونیك رایج بود ترجمه کرده‌اند. این زبان که «اسلاوی باستان» خوانده می‌شود به خطی نوشته شده که از الفبای یونانی مقتبس و به «خط سیریلی» معروف است. اسلاوی باستان در طی قرون وسطی زبان مذهبی اقوام اسلاو بوده است که زبان عادی ایشان (روسی، بلغاری، سربی) با یکدیگر تفاوت داشته است.

شعبه‌های اسلاوی جنوبی که اکنون منطقهٔ رواج و تداول آن از دریای آدریاتیك تا دریای سیاه گسترده است عبارتند از: اسلوون (Slovène)، سربی (Serbe) و بلغاری (Bulgare).

اسلاوی غربی شامل زبانهای چکی (Tchèque) و اسلواکی (Slovaque) و لهستانی (Polonais) است. زبان چکی که از قرن هیجدهم به خط لاتینی نوشته شده از قرن نوزدهم بر اثر جنبش ملی این قوم دارای ادبیات مهمی شده است. اکنون درکشور چکوسلواکی ۱۰ میلیون نفر به زبان چکی و چهار میلیون به‌زبان اسلواکی گفتگو می‌کنند. از زبان لهستانی قدیمترین آثاری که در دست است به قرن چهاردهم میلادی تعلق دارد. اکنون ۳۲ میلیون نفر در اروپا و ۴ میلیون در امریکای شمالی و یکصدو پنجاه هزار نفر در امریکای جنوبی این زبان را به کار می‌برند.

اسلاوی شرقی نیز از قرن دوازدهم میلادی به سه شعبه تقسیم شده است:

یکی روسی بزرگ که در اصطلاح «روسی مطلق» خوانده می‌شود و از قرن هیجدهم صورت ثابت و واحدی یافته است و اکنون زبان رسمی و اداری و ادبی سرزمین پهناور روسیه و زبان مشترك همهٔ کشورهای اتحاد جماهیر شوروی است و در اروپای شرقی و قسمت بزرگی از آسیا نیز آنرا به کار می‌برند.

دیگر روسی سفید که اکنون زبان رسمی جمهوری شوروی بیلوروسی (Biélorussie) است.

سوم روسی کوچك یا اوکراینی (Ukrainien) که زبان رسمی جمهوری اوکراین است و خود شامل چند گویش است.

۱۰) گروه آریایی یا هند و ایرانی: از این گروه که به دو شعبهٔ **ایرانی** و **هندی** تقسیم می‌شود آثاری بسیار کهن در دست است.

کلمهٔ آریَ که کلمات اِران و ایران از آن مشتق است، نامی است که نیاکان مشترك ایرانیان و هندیان به نژاد و خانوادهٔ خود اطلاق می‌کردند. بعضی از زبان‌شناسان چندی اصطلاح آریائی را برای مجموع خانوادهٔ هند و اروپائی به کار می‌بردند، اما این استعمال مبتنی بر اشتباهی بود و متروك شد.

چون در شبه‌جزیرهٔ هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی از آنها از خانوادهٔ هند و اروپائی نیستند بهتر است که این شعبهٔ گروه آریائی را «هندی آریائی» بخوانیم.

هندی‌آریائی: قدیمترین اسنادی که از گروه آریائی هند در دست است متن‌های کتاب «وِدا» است که به زبان سنسکریت نوشته شده است. تاریخ قطعی این متون را نمی‌توان معین کرد. شك نیست که سرودهای مذهبی که «ریگ‌وِدا» خوانده می‌شود مدتها پیش از کتابت سینه به سینه نقل می‌شده و بعدها به صورت نوشته درآمده است؛ در هر حال زبانی را که در این آثار به کار رفته جدیدتر از قرن دهم پیش از میلاد نمی‌دانند. قسمتهای دیگر «وِدا» مانند «اثرو ـ وِدا» یعنی ودای دانایان دینی، که شامل دعاها و وردها و تعویذهاست به نسبت جدیدتر است و متن اوپانیشاد که رسالات فلسفی است و منظومه‌های بزرگ رزمی **مهابراته** و **راماینه** به زبانی تازه‌تر نوشته شده است.

نوشته‌های تاریخ‌دار سنسکریت چندان کهن نیست. قدیمترین آنها که یکی از پادشاهان سکائی هند نویسانیده از ۱۵۰ سال پیش از میلاد است.

کلمهٔ «سنسکریت» به معنی «زبان فصیح» است و در مقابل آن اصطلاح

«پراکریت» وجود دارد که «زبان عامیانه» معنی می‌دهد.

زبان سنسکریت به تدریج به عنوان زبان ادبی و دری به کار رفت. ادیبان و دانشمندان قواعد دستور آن زبان را ثبت کردند و از آن جمله «دستور پانینی» که در قرن چهارم پیش از میلاد تدوین شده کهن‌ترین کتاب جهان دربارهٔ صرف و نحو شمرده می‌شود. با آنکه این زبان بر اثر رواج و انتشار تحول بسیار یافته و خاصه مجموعهٔ لغات و معانی آن تغییر کرده باز همان صورت باستانی آن محفوظ مانده است.

اما زبانهای **پراکریت** صورت بسیار جدیدتری دارد و از نظر تحول زبان و در مقابل زبانهای ودائی و سنسکریت که از مرحلهٔ باستانی تحول زبانها هستند این زبانها از مرحلهٔ میانه شمرده می‌شوند. در بعضی از زبانهای پراکریت آثار تغزلی یا نمایشی به وجود آمده که همشأن ادبیات سنسکریت است. این زبانها را **پراکریت ادبی** می‌خوانند.

اکنون زبانهای «هندی آریائی» در قسمت بزرگی از شمال شبه جزیرهٔ هندوستان رایج است. مرزهای این زبانها در شمال غربی به زبانهای ایرانی، در شمال و شمال شرقی به‌زبانهای تبتی و برمه‌ای، در مشرق به‌زبانهای **موندا**، و در جنوب به زبانهای دراویدی محدود می‌شود. در نیمهٔ جنوبی جزیرهٔ سراندیب (یا سیلان) نیز یکی از این گروه زبانها رایج است که سنگالی خوانده می‌شود.

در این سرزمین پهناور چندین گروه از گویشهای آریائی متداول است که از آن جمله «گروه شمال غربی» و «گروه غربی» و «گروه مرکزی» و «گروه شرقی» است.

زبانهای مهم آریائی که اکنون در هندوستان رواج دارد از این قرار است:

۱. هندی یا هندوستانی، اردو که بیشتر از نظر واژگان، یعنی مجموعهٔ لغات، با هندی تفاوت دارد، لندا، سندی، گجراتی، راجستانی، مراتی، بهاری، اوریا، بنگالی، آسامی، پنجابی و پهری، نپالی، سنگالی.

زبانهای هند و ایرانی ـ یا آریائی ـ اکنون از قسمت شرقی کشور عراق تا مرزهای هند و برمه متداول است و بعد از زبانهای چینی و تبتی، چه از نظر

وسعت سرزمین و چه از جهت شمارهٔ گویندگان، مهمترین خانوادهٔ زبان در آسیا شمرده می‌شود. عدد متکلمان به این زبانها از چهارصد میلیون می‌گذرد.

دربارهٔ شعبهٔ ایرانی گروه آریائی در فصل دیگر به تفصیل گفتگو می‌کنیم.

۱۴

زبانهای غیر ایرانی در سرزمین ایران باستان

سومری ـ عیلامی ـ اکدی (بابلی ـ آشوری) آرامی ـ سریانی

پیش‌از آن که آریائیان به‌سرزمین تاریخی خود بیایند و نام خـود را به‌این کشور بدهند در قسمت غربی و جنوب غربی ایران کنونی ملتهای دیگری زندگی می‌کردند که هریك از قرنها پیشتر تمدن و فرهنگی خاص و درخشان ایجاد کرده و زبان و ادبیاتی داشتند که ایرانیان باستان، با زیرکی، از هرکدام به طریقی بهره‌مند شدند.

زبان‌های این ملتها عبارتست از: سومری، عیلامی، سامی.

سومری

زبان سومری کهن‌ترین زبان نوشته شدهٔ نوع بشر است. قومی کـه سومری خوانا ه می‌شود از قدیمترین زمان در مصب رودهای دجله و فرات یعنی فاصلهٔ میان بابل قدیم و خلیج فارس مستقر شده بود. این مردمان از حیث نژاد به‌هیچ یك از ملتهای همسایهٔ خود شباهت نداشتند. تمدن و فرهنگ ایشان کـه کهن‌تر از همهٔ فـرهنگهای آسیای غربی است شاید در همان مسکـن ایشان ایجاد شده و پرورش

یافته بود. اما از روی بعضی قرائن این گمان هم می‌رود که نخست از مشرق یا شمال شرقی به آن سرزمین آمده باشند.

۲خط میخی از اختراعات سومریان است و تکامل این خط را در طی قرنها از روی آثار بازماندهٔ ایشان می‌توان دریافت. در نخستین نوشته‌های سومری خط جنبهٔ تصویری دارد[1] (۳۵۰۰ سال پیش از میلاد) و بتدریج به صورت الفبائی درمی‌آید و همین صورتِ پرداخته است که با فرهنگی درخشان به ملتهای آشور و بابل انتقال یافته است.

* قوم سومری در تاریخ ملتهای جهان بکلی منفرد می‌نماید. نه زبان سومری و نه فرهنگ آن با زبانها و فرهنگهای دیگر ملتها بستگی و خویشاوندی دارد. لفظ «سومری» که بر ایشان اطلاق می‌شود از کلمهٔ بابلی «شومرو» می‌آید که شاید با نام سرزمینی که به زبان عبری «شنعار» خوانده می‌شد و معادل کلمهٔ بومی «کنگیر» است یکی باشد. مراکز فرهنگ و تمدن سومری شهرهای نیپور، اور، کیش، لرسا، لگش، بوده است.

لوحه‌های گلی فراوان از زبان سومری به دست آمده است که شامل مطالب متعدد و گوناگون است. پس از آنکه دولت بابل براین ناحیه دست یافت وحکومت آن را برانداخت باز تا چندین قرن زبان سومری به‌عنوان زبان علمی و ادبی باقی ماند و وضعی نظیر زبان لاتینی در اروپا داشت. دبیران و روحانیان تا مدتها پس از آن‌که این زبان از جریان زندگی خارج شده بود به ترجمهٔ متون و تدوین لغت‌نامه و حتی نگارش به زبان سومری می‌پرداختند، هرچند در نوشته‌های ایشان بدعتها و غلطهائی واقع می‌شد؛ و این کار تا مرحلهٔ نهائی تمدن و فرهنگ بابلی ادامه داشت.

برای نمونه از زبان و فرهنگ سومری دستگاه اعداد ایشان را ذکر می‌کنیم. سومریان عدد را برسه پایهٔ «ده دهی» و «بیستی» و «شصتی» به‌کار می‌بردند. اعداد سومری چنین بوده:

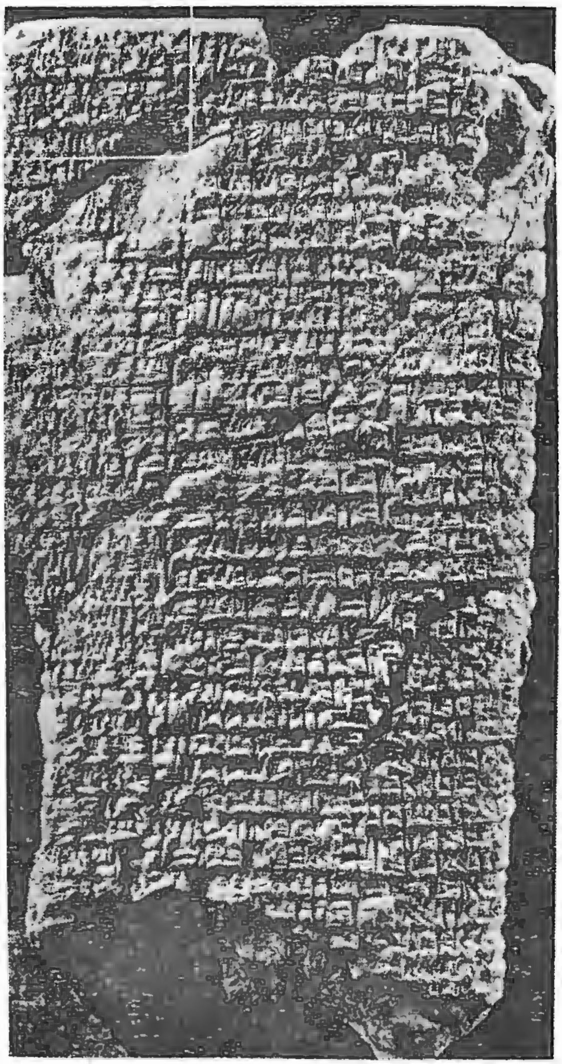
---

1) Pictographie

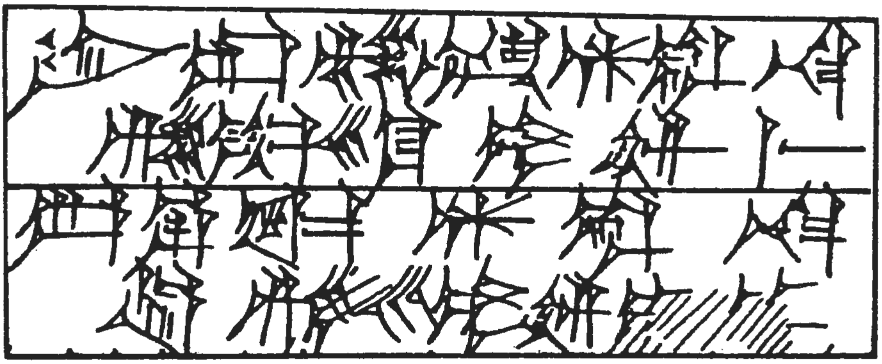
۱ = اَش، گِش	۷ = ایمین	۲۰ = نیش
۲ = مین	۸ = اوسو	۳۰ = اوشو
۳ = اِش	۹ = ایلیمو	۴۰ = نی‌مین
۴ = لیم‌مو	۱۰ = او	۵۰ = نین‌نو
۵ = ای، یا	۱۱ = او ـ اش	۶۰ = گِش
۶ = آش	۱۲ = او ـ مین	۸۰ = گِش نیش
۱۰۰ = گِش نیمین	۳۶۰۰ = شَر (۶۰×۶۰)	
۶۰۰ = گِش او	۲۱۶۰۰۰ = شَرگَل (۶۰×۶۰×۶۰)	

اعداد ترتیبی با افزودن لفظ کم به‌آخر عدد ساده ساخته می‌شد: اش‌کم = سوم.

دستگاه عددشماری شصتی (ستینی) را سومریان وضع کرده بودند، و این دستگاه تا قرنهای متوالی نزد بسیاری از ملتهای‌متمدن جهان در ریاضیات به‌کار می‌رفت. هنوز هم آثاری از این دستگاه در جهان باقی است و تقسیم ساعات شبانه روز به ۲۴ ساعت (۶ × ۴) و تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه، و تقسیم محیط دایره به ۳۶۰ درجه یادگارهای همان دستگاه ریاضی سومری است.



لوحهٔ گلی به‌زبان سومری
(دو قطعه شکسته که به هم پیوسته
و پاك کرده‌اند)



دونوشت متن سومری (گوشهٔ چپ لوحهٔ قبل)

نقل به خط فارسی

۱) لو ـ لو، نم ـ مَه ـ دینگیر ـ رَ ـ نَ
زی ـ دِ ـ اِش ـ شِ ـ هه ـ ایم ـ مِ
۲) گوروش ـ اِ ـ اینیم ـ دینگیر ـ رَ ـ نَ
کو ـ گِ ـ اِش ـ هِ ـ ایم ـ ای ـ ای

ترجمه

۱) انسان عظمت خدای‌خود را پیوسته باید بزرگ شمارد
۲) انسان مخلوق، سخن خدای خود را با تقدس باید یاد کند

عیلامی

عیلامیان که در تاریخ باستان آسیای غربی مقام مهمی داشته‌اند در منطقهٔ کوهستانی که از بین‌النهرین تا فلات ایران گسترده است و رشتهٔ کوههای زاگروس و لرستان و خوزستان کنونی را شامل است مسکن داشتند. نامی که بر ایشان اطلاق می‌شود از کلمهٔ «الامتو» آشوری مشتق است (که برابر لفظ بومی حتمتو Hatamtu است). این قوم را به نامهای دیگر نیز می‌خوانده‌اند. از جمله با نسبت به کلمهٔ شوش، نام پایتخت ایشان، که در اکدی «شوشو» و در عبری «شوشن» و در یونانی «سوسا» تلفظ می‌شده، گاهی نام «شوشی» به ایشان داده‌اند. گاهی نیز این قوم را از نام سرزمین ایشان، که «انزان» یا «انشان» بوده است، انزانی و انشانی می‌خوانند.

این سرزمین در سنگنوشته‌های هخامنشی «هوج» خوانده شده که نسبت «خوزی» در آثار مورخان اسلامی، و نام استان خوزستان، و نام شهرهای «اهواز» و «هویزه = حویزه» از آن آمده است. اما اکنون اصطلاح رایج نزد دانشمندان برای نام این قوم و زبان ایشان همان کلمهٔ «عیلامی» است.

زبان عیلامی را در سه مرحلهٔ متوالی از تاریخ متمادی رواج آن می‌شناسیم. کهن‌ترین آثار این زبان که به خطی تصویری نوشته شده و هنوز آن را درست تحلیل و تفسیر نکرده‌اند شاید متعلق به میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد مسیح باشد. پس از آن کتیبه‌های عیلامی به خط میخی است که از الفبای اکدی مشتق است و تاریخ آنها میانهٔ قرنهای ۱۶ تا ۸ پیش از میلاد است. در مرحلهٔ سوم زبان عیلامی که همچنان به خط میخی نوشته می‌شد تا مدتی یکی از زبان‌های رسمی شاهنشاهی هخامنشی قرار گرفت و سنگنوشته‌های شاهنشاهان این خانواده بیشتر به سه زبان است که پارسی، عیلامی، اکدی باشد. کورش هخامنشی عنوان «انشان شاه» داشته است. در کاوشهای تخت جمشید نزدیك ۳۰ هزار لوحهٔ درست یا شکستهٔ گلی به خط و زبان عیلامی دورهٔ هخامنشی یافت شده که تاکنون فقط مقدار کمی از آنها را دانشمندان خوانده و منتشر کرده‌اند. بیشتر آنچه خوانده شده سندهای خزانه‌داری و حوالهٔ دستمزد کارگران بنای تخت جمشید و نظایر آنهاست. با این حال نکته‌های فراوان از قرائت همین لوحه‌های معدود دربارهٔ تمدن و فرهنگ هخامنشی تاکنون آشکار شده است.

معلوم نیست که زبان عیلامی ازچه تاریخی بکلی متروك وفراموش شده است، ولی در هر حال قول اصطخری در المسالك و الممالك که گفته است «خوزستانیان بجز فارس و عربی زبانی دیگر دارند که «خوزی» خوانده می‌شود و آن نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است» دلالت بر این نمی‌کند که هنوز تا چند قرن بعداز اسلام اثری از زبان کهن آن ولایت باقی بوده باشد و «خوزی» را، که در کتابهای التنبیه علی حدوث التصحیف و الفهرست یکی از زبانهای معمول در عصر ساسانی شمرده شده و سپس جغرافیانویسان دورهٔ اسلامی به رواج آن در خوزستان اشاره کرده‌اند، گویش ایرانی باید دانست.

زبان عیلامی، مانند سومری، با هیچ یك از زبانهای باستانی یا جدید خویشاوندی ندارد. تنها از نظر جغرافیائی آنرا جزء «زبانهای آسیائیك» می‌شمارند.

صرف اسم یا «حالات نحوی اسم» در زبان عیلامی وجود نداشته است؛ اما

اسم دارای دو حالت «جاندار» و «بیجان» بوده و تنها اسم جاندار ساختِ جمع داشته که به «ـ پ = p ـ» ختم می‌شده؛ گذشته از این، اسم عام به حسب نسبت به شخص در آخر کلمه اجزاء گوناگون می‌پذیرفته است.

کلمهٔ «شاه» اگر مراد از آن گوینده بود به صورت Sunki - k درمی‌آمد و اگر دیگر کس منظور بود Sunki-r می‌شد و جمع آن «Sunki-p» بود.

نشانهٔ اضافهٔ دو اسم به یکدیگر این بود که متمم اسم (مضاف‌الیه) همان پسوند اسم (مضاف) را می‌گرفت.

Sunkime - k Sunki - k یعنی شاه کشور (به نسبت با گوینده)

Sunkime - r Sunki - r یعنی شاه کشور (به نسبت با دیگر کس)

در صرف فعلهای زبان عیلامی صورت‌های دوگانهٔ معلوم و مجهول و وجوه مختلف (اخباری، امری، التزامی، تمنی) وجود داشته و شناسه‌های فعل (ضمیرهای متصل) در زمان ماضی چنین بوده است:

مفرد	جمع
h = ۱	ḫu = ۱
t = ۲	ḫ - li = ۲
š = ۳	ḫ - Ši = ۳

ضمیرهای شخصی چنین بوده است:

u = من	nu = تو	e,i = او
ni'ku , elu = ما	num = شما	ape, apu = ایشان

با همهٔ مطالعات دقیقی که دانشمندان دربارهٔ زبان عیلامی انجام داده‌اند هنوز بسیاری از نکات مربوط به صرف و نحو این زبان نامعلوم است و برای کشف آنها باید منتظر تحقیقات و مطالعات بعدی بود.

زبانهای سومری و عیلامی با زبانهای آریائی هیچ بستگی و خویشاوندی نداشته‌اند. اما پس از استیلای اقوام ایرانی بر سرزمین ایشان، ممکن است لغات و اصطلاحات متعددی از این زبانها در زبان ایرانیان باستان راه یافته باشد و این

گمان، مطالعهٔ دقیقی را در زبانهای مزبور برای محققان زبانهای ایرانی ایجاب می‌کند.

زبانهای سامی

خانوادهٔ زبانهای «حام و سامی» که پیش از این در ذکر خانواده‌های زبانهای جهان از آنها سخن گفتیم[۲] به دو شاخهٔ حامی و سامی تقسیم می‌شوند. شاخهٔ سامی شامل زبانهائی است که از قدیمترین زمانها با زبانهای ایرانی همسایگی داشته؛ یا گویندگان آنها در قسمتی از سرزمینی که بعدها نژاد و زبان ایرانی در آن گسترده شد می‌زیسته‌اند؛ یا در طی زمان اقوام متکلم به این زبانها با ایرانیان رابطه‌های سیاسی و اجتماعی و دینی یافته‌اند. بر اثر این روابط زبانهای ایرانی و زبانهای سامی در یکدیگر تأثیرهای متقابل داشته‌اند.

۱) اَکَّدی (بابلی ـ آشوری)

قدیمترین زبان از این شاخه «اکدی» است که آثار بازمانده از آن متعلق به ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد است. این زبان که گویش شرقی شاخهٔ سامی شمرده می‌شود و گاهی آنرا «آشور و بابلی» می‌خوانند زبان قومی از سامیان است که بر سرزمین سومریان، یعنی ناحیهٔ میان رودهای دجله و فرات، مستولی شدند و تمدن و فرهنگ ایشان را اخذ و اقتباس کردند.

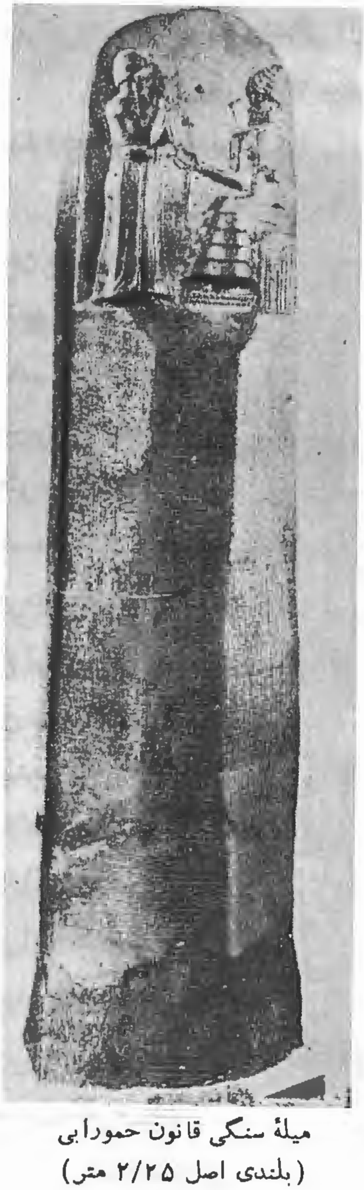
دربارهٔ زمان تاریخ «سومر و اکدی» نظرهای مختلف هست. بعضی از دانشمندان آغاز این دوران را میانهٔ سالهای ۳۸۰۰ و ۳۷۰۰ پیش از میلاد می‌دانند. اما گروهی دیگر آغاز این زمان را در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح می‌شمارند و رأی اخیر اکنون پسندیده‌تر است.

قدیمترین دورهٔ تاریخی این قوم که تا بعد از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد

---

۲) صفحهٔ ۱۱۷

کشیده می‌شود دوره‌ای است که در طی آن دولتهای واقع در میانهٔ رودهای دجله و فرات و ناحیهٔ مجاور آن تا خلیج فارس، فرمانروائی داشته‌اند. مرکز این دولتها نخست در قسمت شمالی کلده بود که «اکد» خوانده می‌شد و سپس به جنوب در سرزمین سابق سومر، و بعد از آن به شمال یعنی شهر بابل انتقال یافت.



میلهٔ سنگی قانون حمورابی
(بلندی اصل ۲/۲۵ متر)

ادبیات وسیع این دوران که شامل منظومه‌های اساطیری و پهلوانی و متنهای حقوقی و قضائی است به صورت سنگنوشته روی پیکرها، یا کتابها و نامه‌هائی که بر لوحه‌های گل خام نوشته و سپس آنها را پخته‌اند به زمان ما رسیده است.

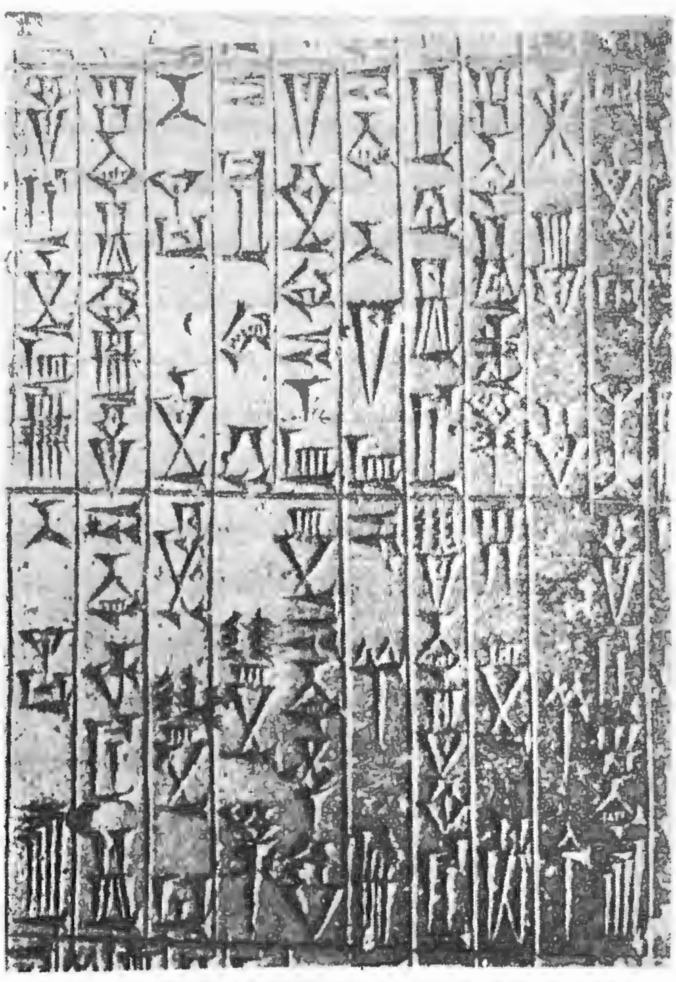
اسناد قدیمتر به زبان «اکدی کهن» است. دراین زبان اسم به‌سه وجه یا سه‌حالت، صرف می‌شده که در هر سه مورد به واك «م = m» خاتمه می‌یافته است. مصوت پیش (u) نشانهٔ حالت فاعلی، مصوت زبر (a) نشانهٔ حالت مفعولی، و مصوت زیر (e) نشانهٔ حالت متمم اسم، یا متمم فعل پس از حرف اضافه است. این سه حالت صرف اسم، یعنی اُم = um، اَم = am، اِم = em، با تنوین اسم در زبان عربی که رفع و نصب و جر خوانده می‌شود مطابقت دارد.

پس از آنکه بابل پایتخت شد زبان «بابلی کهن» به وجود آمد که نسبت به «اکدی کهن» تحول و تکامل یافته، اما حالتهای سه گانهٔ صرف اسم در آن حفظ

شده است.

درهزارهٔ دوم پیش از میلاد، استیلای بابل بر سرزمین میان دو رود دجله و فرات، و نواحی همسایهٔ آن، از میان رفت؛ و قلمرو این قوم، که غالباً مورد نهب و غارت قرار می‌گرفت و در دوره‌های ممتد تابع حکومتهای بیگانه بود سرانجام، زیر فرمان همسایگان شمالی واقع شد.

از حدود سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد یك دولت سامی در قسمتهای کوهستانی درهٔ دجله برپا شده بود.



قسمتی از میلهٔ سنگی قانون حمورابی، به خط میخی و زبان بابلی (اندازهٔ اصلی)

در طی هزارهٔ دوم شاهان این کشور که پایتخت ایشان نخست درشهر آشور و سپس در نینوا بود به فتوحات بزرگی نائل شدند و بر سر فرمانروائی بر آسیای غربی با همسایگان نیرومند خود به کشمکش پرداختند. شاهنشاهی آشور که دولت ناتوان بابل را برانداخته بود، اندکی پیش از سال ۶۰۰ ق. م. به نیروی ایرانیان مادی منقرض شد.

کهن‌ترین

آثار زبان آشوری به «بابلی کهن» بسیار نزدیك است. اما، به طور کلی، خصوصیات زبان کهن اکدی را بیشتر حفظ کرده است. آثار بازمانده از این زبان الواح مکشوف در «کول تپه» است.

از دورهٔ استیلای آشور مجموعهٔ مهمی از مقررات و قوانین به‌این زبان باقی است. اما در همین زمان سنگنوشته‌های شاهان به‌زبان بابلی است. در زبان آشوری دوران اخیر، مراعات قواعد صرف اسم بسیار محدود شده است.

سرانجام یك دولت تازهٔ جنوبی در بابل برپا شد که از سال ۶۲۶ تا ۵۳۹ پیش از میلاد دوام یافت و در این سال بود که ایرانیان به فرماندهی کورش پارسی بابل را تسخیر کردند. زبان این دولت «بابلی‌نو» خوانده می‌شود که در آن صرف اسم از میان رفته، و جزءِ آخر اسم که «م = m» بود گاهی به صورت «و = w» نوشته شده است.

پس از سقوط بابل دیگر زبان اکدی چندان زمانی در گفتار باقی نماند و از قرن چهارم پیش از مسیح تا مقارن میلاد، تنها، زبان کتابت و دین بود. در این دوران جای زبان اکدی را، در گفتار و استعمال رسمی، زبان آرامی گرفت.

خطی که زبانهای اکدی را به‌آن می‌نوشتند همان خط معروف به میخی بود که این اقوام سامی نژاد از سومریان فراگرفته بودند. خط میخی سومری، درآغاز، تصویری بود؛ یعنی هر نشانه‌ای تصویر چیزی دیدنی، یا مفهومی متناسب و نزدیك به آن را بیان می‌کرد. سپس، علاوه بر آن چیز خاص، نشانهٔ هجای اول نام آن شد. مثلاً نشانهٔ ستاره یا «اَنَ» خوانده می‌شد که معنی «آسمان» داشت، یا «دِ نْگِر» به معنی «خدا»؛ اما گذشته از آن، همین نشانه برای هجای «اَنَ» در کلمات دیگر هم به‌کار می‌رفت.

اکدیان ارزش نشانه‌های تصویری را حفظ کردند، اما آنها را به‌زبان خود می‌خواندند. یعنی همان نشانهٔ ستاره را می‌خواندند: «شمو» یعنی آسمان، و «اِلو» یعنی خدا. اما ارزش هجائی این نشانه را نیز حفظ می‌کردند، به‌این معنی که در ترکیب با نشانه‌های دیگر، برای نوشتن کلمه‌ای جداگانه، آن را «اَ نَ»

می‌خواندند.

برای خواندن یك نوشتهٔ اکدی باید لااقل سیصد نشانه را شناخت، که هر یك از آنها چند ارزش مختلف دارد. به این سبب است که پس از مدتی نزدیك به یك قرن، که دانشمندان وقت و دقت خود را در خواندن متنهای باقی مانده از زبانهای اکدی صرف کرده‌اند، هنوز برای خواندن یك نوشتهٔ تازه از این زبانها با دشواریهای فراوان روبرو می‌شوند.

خط میخی را ایرانیان از بابلیان اخذ و اقتباس کردند، اما در آن اصلاحات مهم و اساسی به وجود آوردند که در تاریخ تکامل خط اهمیت فراوان دارد؛ و از این معنی در صفحات بعد گفتگو خواهیم کرد.

اینك نمونه‌هائی از زبانهای اکدی:

۱) بابلی کهن (قوانین حمورابی. اصل سوم)

شُمَّ اَو یلُم اِنَ دینم اَنَ شِبوت سَرّتِم اُوشِ اَمَّ اَوات اِقبو لااُکتین ـ شُمَّ دینمُ شو دین نَپِشتم اَویلُم شو اِداك.

ترجمه: اگر کسی در داوری ظاهر شود به شهادت دروغ، و نتواند اثبات کند سخنی را که گفته است، هرگاه حکم، حکم حیات و (مرگ) باشد این کس باید کشته شود.

۲) «بابلی نو» ادبی (منظومهٔ گیل گمش، فصل ۸، جملهٔ ۱)

اَنـاكُ اَمـاتَمَ اُل کی اِنکـدومـا ؟ نِسَّتُ ایترُب اَنَ کَرشیـیَ ، مُـوتَ اَپلَهما، اَرَپُّد شیرَ، اَنَ لیتّ اُت نَپِشتی مار اُبارتوتو اُرحَ شبتاکما حَنطش اَلّك.

ترجمه: من (آیا) نمی‌میرم چون انکدو؟ غم در دل من درآمده، و از مرگ بیمناکم. در بیابان می‌دوم، به قدرت ات نپشتی، پسر ابرتوتو راه می‌برم، و شتابان می‌روم.

*۲) آرامی

اصطلاح «آرامی» به مجموع گویشهائی اطلاق می‌شود که با یکدیگر بسیار

نزدیک‌اند، و اگر چه هرگز یك دولت معتبر آرامی وجود نداشته است این گویشها در روزگاری دراز توسعه و رواج فراوان یافته‌اند.

در توراة و در اسناد اکدی (از آخر قرن چهاردهم ق.م. به بعد) نام آرامی به قبیله‌های بیابانگردی اطلاق می‌شود که از شمال عربستان تا مرزهای سوریه و فلسطین و بابل کوچ می‌کردند. قسمت بزرگی از ایشان کم‌کم در داخل مناطق متمدن ساکن شدند و با مردمانی که پیش از ایشان در آن نواحی سکونت داشتند آمیختند.

X به یقین نمی‌توان گفت که عبرانیان پیش از ساکن شدن در کنعان یکی از طوایف آرامی نبوده‌اند.

شهرنشینان آرامی زبان، در دولتهای اکدی به خدمات اداری می‌پرداختند و در شاهنشاهی پارسیان نیز به کارمندی دستگاههای دولتی پذیرفته شدند. هخامنشیان در کارهای کشوری استانهائی که از چنگ دولتهای آشور و بابل بیرون آورده بودند زبان آرامی را به‌کار می‌بردند. به این سبب بعضی از دانشمندان برای زبان آرامی معمول در دستگاه هخامنشی اصطلاح «آرامی شاهنشاهی» را پذیرفته‌اند.

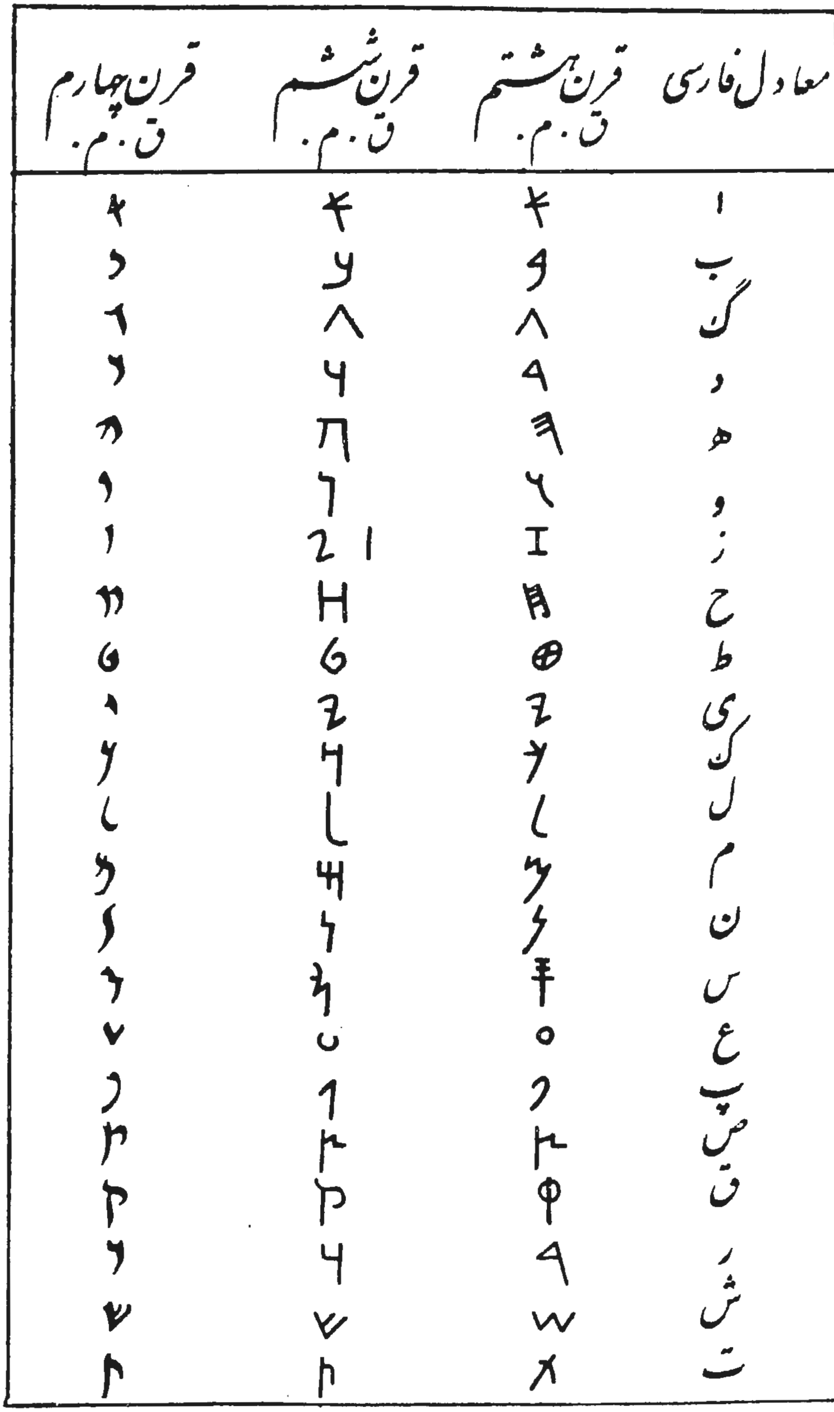
کم‌کم زبان آرامی جانشین همهٔ زبانهای سامی شمالی، یعنی اکدی و فنیقی و عبری شد و حتی، در کتابت و ادبیات، از بسط زبان یونانی در آسیا جلوگیری کرد. دورهٔ کمال توسعهٔ آرامی میان سالهای ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ میلادی است. از این تاریخ به بعد زبان عربی (یکی دیگر از زبانهای سامی) جای زبان آرامی را گرفت و آن‌را از رواج انداخت. اکنون در سراسر جهان تنها ۲۰۰،۰۰۰ نفر به این زبان گفتگو می‌کنند. X

از زمانی که به یقین تاریخ آن‌را نمی‌توان معین کرد زبان آرامی به دو شاخهٔ شرقی و غربی تقسیم شد.

* این دو شاخه که از نظر ساختمان و واژگان بسیار به‌هم نزدیك هستند به سبب اختلاف در زمان و مکان رواج، و اختلاف‌گویندگان آنها در دین و تمدن، و خاصه اختلاف خط، باید از یکدیگر جدا شمرده شوند. *

شاخهٔ شرقی آرامی است که با ایران و زبانهای ایرانی رابطه دارد. آثار

حروف آرامی کهن



رواج خط و زبان آرامی از قرن نهم پیش از میلاد به بعد در قلمرو اکدیان موجود است. از قرن هفتم ق. م. نوشته‌های کوتـاه متعدد (که غالباً عنوان آرامی لوحه‌هائی است که متن آنها به زبان اکدی است) باقی مانده و یك متن متوالی نیز در ویرانه‌های شهر آشور به دست آمده است.

* از دوران شاهنشاهی پارسیان لوحه‌هـای فراوان به زبان آرامی در شهر بابل یافت شده (قرن پنجم پیش از میلاد) و همچنین در کپدوکیه (آسیـای صغیر) وقفقاز و قسمت بالای درهٔ سند نیز آثاری به دست آورده‌اند. *

این نوشته‌ها به خط کهن آرامی است که در آن حرفها منفصل نوشته می‌شود. این خط با تغییراتی در لوحه‌های مکشوف درآشور و الحضر (بین‌النهرین) که ظاهراً متعلق به قرن سوم میلادی است به‌کار رفته؛ و همین خط تحول یافتهٔ آرامی است که بعدها زبان‌های پهلوی و سغدی و سپس اویغوری را با آن ثبت‌کرده‌اند.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوران باستان زبان آرامی را به خط میخی هم نوشته‌اند.

۳) سریانی

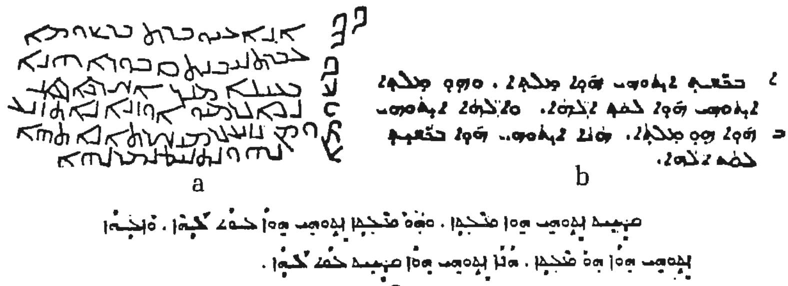
X اصطلاح سریانی به شعبه‌ای از آرامی اطلاق می‌شود کـه در شهر اِدِس یا رُها (اورفهٔ کنونی) در شمال بین‌النهرین مقام زبان ادبـی یافته بود. شهر رُها کـه از مراکز سیاسی قدیم بوده از اواخر قرن دوم پیش از مسیح تا میانهٔ قرن سوم میلادی پایتخت استان مستقل «اوسرئن» شمرده می‌شده و از قرن دوم میلادی که مردم آن به‌آئین مسیح گرویدند مرکز علمی و فرهنگی مسیحیت در شرق قرار گرفت.

از کناره‌های دریای روم تا کوهستانهای ایران، سریانی یگانه زبان مهم ادبی پیروان مسیح بود. مسیحیان ایران در شاهنشاهی ساسانی این زبان را به‌کار می‌بردند وگذشته از نوشته‌های مذهبی، بسیاری از کتابهای علمی و فلسفی را از زبان یونانی به سریانی ترجمه‌کرده بودند. اینکه بعضی از مورخان اسلامی مانند حمزهٔ اصفهانی و ابن‌الندیم زبان سریانی را یکی از پنج زبان متداول درشاهنشاهی ساسانی شمرده‌اند

از اینجا سرچشمه گرفته است.

خط سریانی که از خط آرامی مشتق شده دارای شیوهٔ خاص تحریـری است که درآن حرفهای هرکلمه به هم متصل می‌شوند. ایـن خط از راست به چپ نوشته می‌شود اما بعضی کتیبه‌های کهن نشان می‌دهدکه در آغاز لااقل در بعضی از نواحی سریانی را از بالا به پائین می‌نوشته‌اند.

خط سریانی برای نوشتن زبان عربی و زبان مسیحیان مالابار در هندوستان نیز بکار رفته است.



خطوط سریانی

a : سریانی کهن کتیبهٔ مکشوف در شهرزها (اورفه) از قرن چهارم پیش از میلاد.
b : خطوط سریانی نسطوری.
c : خطوط سریانی یعقوبی.

باب دوم

زبانهای ایرانی

از آغاز تاریخ تا اسلام



منظرهٔ نقشها و نوشته‌های بیستون از داریوش اول.

(ازکتاب گیرشمن)

۱

زبانهای ایرانی باستان

مادی ـ سکائی ـ پارسی ـ اوستائی

از شعبه‌های مهم خانوادهٔ زبانهای هند و اروپائی، چنانکه ذکر شد، یکی گروه «آریائی» یا «هند و ایرانی» است. کلمهٔ «آریَ» لفظی است که از دیرترین زمان، نیاکان دو قوم ایرانی و هندی به نژاد خود می‌گفتند. در هندی باستان این نام به کسانی اطلاق می‌شد که به زبان سنسکریت گفتگو می‌کردند. اما در کشور ما، از اوایل هزارهٔ نخستین پیش از میلاد طوائفی که به یکی از زبانهای هند و اروپائی سخن می‌گفتند در این سرزمین جایگزین شدند. این مردمان خود را «آریَ = ārya» می‌خواندند که نام ایشان سپس به جایگاه و کشورشان اطلاق شد و آن را «اِران» و «ایران» نامیدند.

دربارهٔ قوم ماد، که نخستین شاهنشاهی ایران را برپا کردند، هردوت مورخ یونانی نوشته است که در سراسر جهان ایشان را «آریائی یا ایرانی = arioi» می‌خوانند. نسبت قوم پارس به این نژاد در سنگنوشتهٔ داریوش بزرگ ثبت است که خود را «ایرانی و ایرانی‌نژاد» خوانده است، دربارهٔ قومی که به زبان اوستائی سخن می‌گفتند این عنوان یا نام نژاد را از کلمهٔ «اَریَنَ وَاِجَ = Aryana Vaejah» که

اسم جایگاه نخستین ایشان و به معنی «جایگاه ایرانیان» است می‌توان دریافت.

اقوام سکائی، و سَرمَتی، و الانی و چند طایفهٔ بیابانگرد آسیای مرکزی را نیز باید از نژاد ایرانی شمرد زیرا که بازماندگان ایشان در آسیای مرکزی (در ختن و تومشوق) و در قفقاز (آسی‌ها) به‌زبانهای ایرانی سخن می‌گفتند و می‌گویند، نامهای خاص سکائیان و بسیاری از سرمتیان بی‌گمان ایرانی است، و کلمهٔ «الانی» که نام نیاکان قوم کنونی آسی (Ossetes) است با لفظ کهن «آریانَ» ارتباط دارد. شعبه‌های دیگری از نژاد ایرانی باستان بوده‌اند که لااقل ادبیات شفاهی داشته‌اند. از جمله می‌توان سغدیان و پارتیان را نام برد که در دورهٔ بعد دارای آثار ادبی قابل توجهی بوده‌اند. همچنین باخترانیان (Bactrians) و بعضی طوایف دیگر که شاید ایرانی زبان بوده‌اند و سنگنوشتهٔ آشوکا مکشوف در قندهار خطاب به ایشان است. اما از زبان این اقوام در دوران باستان آثاری برجا نمانده است.

اسناد و مدارکی که در طی تاریخی دراز از زبانهای ایرانی در دست است از نظر «زبان‌شناسی تاریخی» بسیار گرانبهاست، زیرا که چگونگی تحول و تکامل یکی از شعبه‌های مهم زبانهای هند و اروپائی را از مقایسه و تطبیق آنها در مراحل مختلف به‌خوبی می‌توان دریافت.

از روی مطالعهٔ این آثار است که در تاریخ تحول زبانهای ایرانی به سه دوران اصلی و مهم قائل شده‌اند:

۱) دورهٔ باستان

۲) دورهٔ میانه

۳) دورهٔ جدید

باید توجه داشت که این تقسیم‌بندی بیشتر ناظر به ساختمان زبان و درجهٔ تحول آن است تا به‌زمان تاریخی. با این حال از آنجا که تحول زبان ناچار در طی زمان انجام می‌گیرد، می‌توان حدود تقریبی تاریخ هر دوران را چنین دانست:

۱) دوران باستان از قدیمترین زمانی که از آن آثار و نوشته‌هائی به‌زبانهای

ایرانی برجا مانده است آغاز می‌شود و به انقراض شاهنشاهی هخامنشی پایان می‌یابد.

۲) دوران زبانهای ایرانی میانه را از آغاز پادشاهی اشکانیان تا اسلام باید شمرد، اما بعضی از زبانهای مربوط به این دوران تا قرن سوم هجری نیز رواج داشته و به کار می‌رفته است.

۳) اصطلاح ایرانی جدید به زبانها و گویشهائی اطلاق می‌شود که از آغاز دورهٔ اسلامی تاکنون در سرزمین پهناور ایران رواج داشته و در گفتار یا نوشتن میان طوایف مختلف ایرانی متداول بوده است و از آن جمله مهم‌تر زبان فارسی دری است، که زبان رسمی و اداری و ادبیات و دانش، و وسیلهٔ ارتباط ذهنی و معنوی همهٔ ایرانیان در طی این مدت متمادی بوده و هست.

این تقسیم‌بندی که از مطالعهٔ چگونگی تحول زبانهای ایرانی به‌دست آمده در تاریخ تحول زبانهای دیگر هند و اروپائی، و حتی بعضی از خانواده‌های دیگر زبانهای جهان نیز مورد استفاده قرار گرفته و به کار رفته است.

اینك دربارهٔ اسناد و آثار باقی مانده از زبانهای ایرانی باستان گفتگو می‌کنیم:

۱) زبان مادی

در آغاز هزارهٔ اول پیش از میلاد سراسر ناحیه‌ای که حوزهٔ رودهای آمو دریا و سیر دریا (جیحون و سیحون) است مسکن آریائیان بود. در شمال این سرزمین نزدیك دریای آرال ولایت خوارزم قرار داشت که شاید جایگاه نخستین آئین زردشت بوده و در هر حال مرکز مذهبی و سیاسی مهمی شمرده می‌شده است. در جانب جنوب شرقی، کشور سغد قرار داشت که در حدود سمرقند بود. از این سوی آمو دریا سرزمین مرو بود و کشور اریا (ولایت هرات) و دیگر ولایت باختران.

شاید از همین ناحیهٔ شمال شرقی بود که آریائیان به سوی ایران غربی سرازیر شدند. در اوایل هزارهٔ اول اقوام ماد و پارس در مرزهای کشور آشور جای گرفته بودند و قدرت ایشان روزافزون بود. در سال ۶۱۰ پیش از میلاد پادشاه ماد هووَخ شَترَ با فرمانروایان بابل همدست شد و دولت آشور را منقرض کرد.

شاهنشاهی ماد نخستین دولت ایرانی است که به موجب سالنامه‌های دولتهای بین‌النهرین و نوشته‌های هردوت مورخ یونانی از آن اطلاعاتی داریم. اما هیچ نوشته‌ای از زبان مادی بر جا نمانده است و درست نمی‌دانیم که آیا این قوم زبان خود را می‌نوشته‌اند یا نه؟ در دوران شاهنشاهی هخامنشی اسناد دولتی و اداری علاوه بر پاسارگاد و شوش و بابل، در هگمتانه (همدان) یعنی پایتخت پیشین دولت ماد نیز نگهداری می‌شد[1]. به احتمال کلی دولت ماد نیز خزانه‌ای برای اسناد دولتی و رسمی داشته است اما از این جا نمی‌توان حکم به یقین کرد که اسناد مزبور به زبان مادی نوشته می‌شده است. هردوت می‌نویسد رسم دَیاأُکو پادشاه ماد در اوایل قرن هفتم پیش از میلاد چنین بود که خلاصهٔ دعاوی و مرافعات را می‌نوشتند و نزد او به کاخ شاهی می‌فرستادند و او رأی و حکم خود را صادر می‌کرد و پس می‌فرستاد. اما از روی قراین می‌توان گمان برد که دبیران بیگانه موضوع شکایت و دفاع را که به زبان متداول خود نوشته بودند نزد او به زبان مادی ترجمه می‌کردند. بعضی از دانشمندان عقیده دارند که خط میخی پارسی باستان نزد مادها نیز به کار می‌رفته است. و حتی شیوهٔ نگارش پارسی باستان را دنبالهٔ شیوه‌ای می‌دانند که در شاهنشاهی ماد ابداع شده بود. اما از سخنان داریوش در سنگنوشتهٔ بیستون برمی‌آید که او نخستین کسی است که به زبان ایرانی مطالبی نوشته و این نکته با عقیدهٔ دانشمندان مزبور منافات دارد.

دینون می‌نویسد که در نیمهٔ اول قرن ششم پیش از میلاد شاعرانی در دربار

---

۱) «آنگاه داریوش پادشاه فرمان داد تا در کتابخانهٔ بابل که خزانه‌ها در آن قرار داشت تفحص کردند و در قصر احمتا که در ولایت مادیان است طوماری یافت شد و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود...» (توراة، کتاب عزرا، باب ۶).

شاهان مادی بوده‌اند و موضوع شعرهای خود را از روایات ملی اقتباس می‌کردند. چندین داستان و افسانه از دورهٔ مادها در نوشته‌های مورخان یونانی نقل شده که از روی آنها می‌توان پی برد که در زمان مادها داستان‌ها یا منظومه‌های داستانی وجود داشته است. اما هیچ یك از این آثار مستقیماً به زمانهای تاریخی نرسیده است.

اکنون آنچه از زبان مادی می‌دانیم تنها چند کلمه است که به طور غیرمستقیم به ما رسیده و غالب آنها نامهای خاص است که در نوشته‌های یونانی یا پارسی ضبط شده است.

۲) زبان سکائی

سکاها طوایفی ایرانی بودند که قسمتی از ایشان در مشرق بحر خزر و شمال مسکن پارتها و سغدیان سکنی داشتند و قسمت دیگر در مغرب دریای خزر و دشتهای شمال دریای سیاه ساکن بودند. سکاهای غربی چندی بردولت ماد غلبه کردند و زمام حکومت را گرفتند و سپس باز مادها چیره شدند و به سلطهٔ ایشان پایان دادند.

در سنگنوشته‌های داریوش از چهار طایفهٔ سکاها، از جمله یکی با عنوان «سکاهای تیز خود» و دیگری «سکاهای آن سوی دریا» نام برده شده که جایگاه هریك یکی از ولایتهای شاهنشاهی هخامنشی در این زمان بوده است. زبان سکائی باستان با زبانهای مادی و پارسی درست یکسان نبوده اما تفاوت بسیار نداشته است. هردوت می‌نویسد که هووخشتر پادشاه ماد، با گروهی از جنگجویان سکائی که به او پناهنده شده بودند به احترام رفتار کرد و کودکان ماد را به ایشان سپرد تا زبان خود را به آنان بیاموزند. همین مورخ بعضی از افسانه‌های ملی و روایات سکائی را دربارهٔ اصل و نژاد و تاریخ کهن این قوم نقل کرده است.

از سکائی باستان تاکنون جز نامهای خاص کسان و جایها که در کتیبه‌های

آشوری یا نوشته‌های یونانی آمده است چیزی در دست نداریم. گمان می‌رود که زبان «آسی» در قفقاز بازماندهٔ سکائی غربی، و زبان ختنی در شمال شرقی کاشغر بازماندهٔ سکائی شرقی باشد.

استرابون (جغرافیانویس یونانی قرن اول میلادی) به مشابهت فراوان زبانهای سکائی و مادی و پارسی باستان اشاره کرده است.

۳) پارسی باستان

پارسی باستان نامی است که به زبان سنگنوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی اطلاق می‌شود. این زبان گویش استان فارس بوده و اندك نشانه‌هائی از یك گویش شمالی نیز درآن وجود دارد. زبان پارسی باستان را تنها از روی همین نوشته‌های شاهانه که بر تنهٔ کوهها یا لوحه‌های زرین و سیمین، یا لوحه‌های گل‌پخته و ظرفها و مهرها باقی است می‌شناسیم.

* روابط اداری در شاهنشاهی هخامنشی ظاهراً به‌وسیلهٔ زبان و خط آرامی انجام می‌گرفت. از اواخر قرن پنجم پیش‌از میلاد چندین نامهٔ اداری به‌زبان آرامی برروی چرم به دست آمده که به شهربان پارسی مصر به نام آرشام مربوط است. در این نامه‌ها و نوشته‌های دیگر آرامی که در مصر کشف شده لغات بسیار مقتبس از پارسی یا ترجمهٔ لفظی آنها دیده می‌شود. زبان و خط آرامی بر روی چرم یا پاپیروس با قلم و مرکب نوشته می‌شد. *

اسناد خزانهٔ کاخ شاهی در تخت‌جمشید که شمارهٔ آنها نزدیك سی هزار است به‌زبان عیلامی است که برروی لوحه‌های گلی نوشته شده است و تاکنون قسمت کوچکی از آنها را خوانده و ترجمه کرده‌اند. شاید علت به‌کار بردن این زبانها جز این نباشد که شاهنشاهی هخامنشی با سرعت بر سراسر دنیای متمدن آن روزگار استیلا یافت و وارث تمدنها و فرهنگهای متعددی شد که هر یك در طی

زمانی دراز امور کشوری را به زبان خود اداره می‌کردند، و در چنان دستگاه پهناوری که شاهنشاهی پارسی برپا کرد، مجال آن نبود که دبیران و کارمندانی به اندازهٔ احتیاج در آن فرصت کم پرورش دهند تا همهٔ کارهای اداری و کشوری به زبان پارسی انجام بگیرد. پس ناچار بهترین و عملی‌ترین راه را برگزیدند و آن به‌کار گماشتن دبیران و مأموران محلی بود که تجربهٔ کافی داشتند و از عهدهٔ خدمتی که به ایشان رجوع می‌شد برمی‌آمدند.

اما زبان پارسی باستان تنها برای ثبت کارهای بزرگ و درخشان شاهنشاهان هخامنشی و به یادگار قدرت و عظمت پارسیان به کار رفته است. پیش از ایرانیان نیز این رسم که شاهان و فرمانروایان کشورها شرح فتوحات و کارهای مهم خود را به یادگار برای بازماندگان بر سنگها بنگارند وجود داشته است. اما در بسیاری از آنها، مانند سنگ‌نوشته‌های شاهان بابل و آشور، حقایق و وقائع تاریخی را دیگرگون می‌کرده و در بارهٔ کارهای خود همیشه اغراق، و گاهگاه یکسره دروغ می‌گفته‌اند، و اکنون یکی از دشواریهای محققان این است که با مقایسه و تطبیق اسناد و مدارك به گزافه‌ها و نادرستی‌های این نوشته‌ها پی ببرند و از میان آنها حقیقت را کشف کنند. اما پارسیان هرگز در این نوشته‌های تاریخی به راه مبالغه نرفته‌اند و هیچ نکته‌ای خلاف حقیقت تاکنون در این آثار یافت نشده است.

آثار بازمانده از پارسی باستان

مفصلترین و مهمترین آثار پارسی باستان از داریوش اول است که بیشتر با دو متن بابلی و عیلامی همراه است. از پیشینیان داریوش پنج نوشتهٔ کوتاه مانده است، به شرح ذیل:

(۱) از آریارَمْنَ، نیای بزرگ داریوش اول، بر لوحهٔ زرین ناقصی که در همدان به دست آمده است. این لوحه شامل ۱۰ سطر به زبان پارسی باستان است. هیچ نشانه‌ای دلالت نمی‌کند براینکه در قسمتهای از میان رفته متن بابلی و عیلامی نیز



اهورمزدا، با نوشته‌های میخی، بیستون.

(ازکتاب گیرشمن)

وجود داشته است.

۲) از آرشام، نیای داریوش اول، لوحهٔ زرینی که در سه قطعه یافت شده و تنها گوشهٔ راست پائین آن از میان رفته است. این لوحه نیز در همدان به دست آمده و شامل ۱۴ سطر تنها به زبان پارسی باستان است.

۳) از کورش بزرگ، سنگنوشته‌ای که پنج بار یا بیشتر روی ستونها و بدنه‌های کاخ شاهی در پاسارگاد تکرار شده است و شامل ۲ سطر به پارسی باستان، یك سطر به بابلی و یك سطر به عیلامی است.

۴) از کورش بزرگ، در پاسارگاد، چند پارهٔ کوچك از یك نوشتهٔ سه زبانی که لااقل ۶ سطر به پارسی باستان و ۴ سطر به هر یك از زبانهای بابلی و آشوری را شامل بوده و بالای نقش شاهنشاه در سر در کاخ قرار داشته است.

۵) از کورش بزرگ، در پاسارگاد، نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام یك سطر، روی لباس نقش برجستهٔ شاه برجرزهای کاخ، که متن پارسی باستان اکنون یکسره محو شده است.

این نوشته‌ها چنانکه می‌بینیم بسیار کوتاه است. در اصالت دو نوشتهٔ نخستین بعضی از محققان تردید کرده و گمان برده‌اند که این لوحه‌ها در زمان اردشیر دوم هخامنشی پس از قیام برادرش کورش کوچك[۲] جعل شده باشد تا حق تاج و تخت را برای فرزندان و جانشینان داریوش بزرگ ثابت کند. اما این نظریه ثابت نشده و مورد قبول همهٔ دانشمندان نیست.

از داریوش اول

در بیستون (کرمانشاه)

۶) سنگنوشتهٔ داریوش در بغستان (بیستون) ــ به سه زبان. این نوشته بر تنهٔ

---

۲) کورش کوچك برادر اردشیر دوم بود که برای رسیدن به سلطنت قیام کرد و چیزی نمانده بود که بر برادر غلبه کند. اما در جنگی نزدیك بابل کشته شد.

کوه، به بلندی ۶۸ متر در پیرامون نقش برجستهٔ داریوش و سرداران و اسیران، کنده شده است. نوشته‌ها به سه زبان پارسی و عیلامی و اکدی (بابلی) در حاشیهٔ تصویرها و میانه و پائین آنها ثبت است. باران و برف و سیل و یخ به نوشته‌ها آسیب فراوان رسانیده است. در دو جنگ جهانگیر اخیر سربازانی که از کنار این سنگنوشته‌ها می‌گذشتند نیز به نقشها و نوشته‌ها نشانه‌گیری و تیراندازی کرده و گزند بسیار به این آثار وارد آورده‌اند.

نوشتهٔ اصلی، یعنی متن پارسی باستان، در پنج ستون در میان و زیر صفحهٔ تصاویر کنده شده و چهار ستون به ترتیب شامل ۹۶، ۹۸، ۹۲، ۳۶ سطر است. ستون پنجم در جانب راست است و آن را بعد افزوده‌اند.

یازده نوشتهٔ کوتاه نیز زیر تصویر داریوش و اسیرانش کنده شده که نام و عنوان شاهنشاه بزرگ و نام و نسب یاغیان شکست یافته و اسیر شده را متضمن است.

در تخت‌جمشید

۷) سنگنوشتهٔ داریوش، به سه زبان، هر یك ۶ سطر، زیر تصویر داریوش و درباریانش، در تالار پذیرائی کاخ.

۸ و ۹) دو سنگنوشتهٔ داریوش، بر دیوار جنوبی کاخ، تنها به پارسی، هر یك در ۲۴ سطر.

۱۰، ۱۱، ۱۲) سه سنگنوشتهٔ داریوش، که یکی به سه زبان در یك سطر، ۱۸ بار بر پنجره‌های تالار تکرار شده، و دیگری تنها به پارسی در یك سطر روی جامهٔ داریوش نوشته شده و سومی به سه زبان هر کدام در یك سطر روی کلون دری از لاجورد مصنوعی است.

۱۳) نوشتهٔ داریوش، بر دو لوحهٔ زرین و دو لوحهٔ سیمین، به سه زبان: پارسی ۱۰ سطر، عیلامی ۷ سطر، اکدی ۸ سطر. (اکنون در تهران است).

در نقش رستم

۱۴) نوشته‌های داریوش، بر بدنهٔ جنوبی «حسین کوه»؛ در این محل چهار طاق عظیم در کوه تراشیده‌اند که هر یك مدخل یکی از دخمه‌های شاهان هخامنشی است. طاق دوم از طرف مشرق دخمهٔ داریوش اول است که کتیبه‌های مفصل دارد.

از سنگنوشته‌های نقش رستم یکی پشت تصویر برجستهٔ داریوش و درباریان او کنده شده و شامل ۶۰ سطر به پارسی، ۴۸ سطر به عیلامی و ۳۶ سطر به اکدی است.

نوشتهٔ دوم در دو جانبِ در ورودی آرامگاه است، شامل ۶۰ سطر پارسی، ۴۳ سطر عیلامی، ۲۵ سطر آرامی که بیش از دو سه کلمهٔ آن خوانا نیست، و ۳۹ سطر اکدی که میان سطرهای ۳۱ و ۳۲ به اندازهٔ یك سطر خالی مانده است.

نوشتهٔ سوم به سه زبان، هر یك دو سطر. این نوشته چسبیده به نقش مرد بلندقدی است که نیزهٔ داریوش را در دست دارد.

نوشتهٔ چهارم به سه زبان، در پنج سطر که دو سطر آن پارسی است. این نوشته به نقش کماندار داریوش چسبیده است.

سی نوشتهٔ دیگر نام نمایندگان کشورهاست که تخت داریوش را بر سر گذاشته‌اند، اما همهٔ این نوشته‌ها سالم و خوانا نیست.

در شوش

۱۵ تا ۳۶) نوشته‌های داریوش اول در شوش که روی سنگها و ستونها یا قطعات مرمر یا لوحه‌های گلی پخته و سفال لعابداده منقوش است. بیشتر آنها به همان سه زبان است، اما بعضی به پارسی و اکدی و بعضی نیز تنها به پارسی است، از بعضی نوشته‌ها نیز چند نسخه به دست آمده است.

در سوئز

۳۷) سه نوشته از داریوش در نزدیکی ترعهٔ سوئز یافت شده است:

الف: نام داریوش روی استوانه‌ای.

ب : سه‌زبانی؛ ۶ سطر به پارسی، ۴ سطر عیلامی، ۳ سطر اکّدی.

ج : شرح گشودن ترعه‌ای است از دریای سرخ به رود نیل؛ پارسی ۱۲ سطر، و در زیر آن متن عیلامی که قسمتی از آن در ۷ سطر باقی است، و متن اکّدی که شاید زیر عیلامی بوده یکسره نابود شده است.

در جانب دیگر ایـن استوانه نوشتهٔ مفصلی است به خـط هیروگلیفی مصری که شاید گشودن ترعه در آن با تفصیل بیشتری ثبت بوده است.

در کوه الوند

۳۸) سنگنوشته‌ای به سه زبـان، هر کدام در ۲۰ سطر، روی طاقچه مانندی که بر بدنهٔ **کوه الوند** در جنوب شرقی همدان تراشیده‌اند.

در همدان

۳۹) به سه زبان در دو نسخه، روی دو لوح زریـن و سیمین. پارسی ۸ سطر، عیلامی ۷ سطر، اکّدی ۸ سطر.

از داریوش: در تخت جمشید - همدان - الوند - در شوش - کرمانشاه

از خشایارشا

در تخت جمشید

۴۰) چهار نسخه از نوشته‌ای بر دیوارهـای درونی سر در بزرگ، که تنها در سطربندی با هم اختلاف جزئی دارد. به‌سه زبان، هر یك ۲۰ سطر.

۴۱) نوشتهٔ خشایارشا، تنهـا به پـارسی در ۳۰ سطر، در جانب شمال تـالار صد ستون خشایارشا؛ و همین مطالب در جانب شرقی همین تالار به‌سه زبان: پارسی ۳۰ سطر، عیلامی ۱۸ سطر، اکّدی ۱۹ سطر.

۴۲) نوشتهٔ سه زبانی در سه نسخه: یکی روی جرز غربی دروازهٔ کاخ داریوش،

پارسی ۱۵ سطر، عیلامی ۱۴ سطر، اکدی ۱۳ سطر. دیگری بر دیوار جنوبی صفه‌ای که بناهای تخت جمشید روی آن ساخته شده، و سومی بر جرز شرقی دروازهٔ کاخ شمارهٔ سطرها در هر سه یکسان است و تنها در سطربندی آنها اختلاف جزئی هست.

۴۳) نوشتهٔ سه زبانی در چهار نسخه، یکی بر جرز شمال شرقی و دیگری بر جرز شمال غربی تالار کاخ خشایارشا. پارسی ۱۹ سطر، عیلامی ۱۲ سطر، اکدی ۱۱ سطر. این دو نسخه یکسان است.

سومی و چهارمی بر دیواره‌های کنار پلکان در شرق و غرب صفه، پارسی ۲۸ سطر، عیلامی ۲۳ سطر، اکّدی ۲۲ سطر. این دو نسخه هم تنها در سطربندی با هم مختلف است.

۴۴) نوشتهٔ سه زبانی، هرکدام در ۴ سطر، در دو نسخه، یکی پشت در شمالی، زیر نقش شاه، دیگری پشت در شرقی باز زیر نقش شاه. و همچنین نسخه‌های دیگر از همین متن در بیرون و درون درها و پنجره‌ها که در یك یا دو سطر تنظیم شده است.

۴۵) نوشتهٔ بر تخت نشستن خشایارشا؛ به‌دو زبان: پارسی ۴۸ سطر، اکّدی ۳۸ سطر، روی لوحهٔ سنگی که در گوشهٔ کاخ جنوب شرقی، معروف به‌اندرونی داریوش و خشایارشا بدست آمده است.

۴۶) لوحهٔ تزیینی روی آجرهای لعابی رنگین، که می‌بایستی بردیوار کاخ نصب شود و قطعات جداگانهٔ آن یافت شده است. دو نسخه از پارسی، هر یك در ۱۴ سطر، و شکسته‌هائی از متن اکّدی و عیلامی.

۴۷) نوشتهٔ معروف به «کتیبهٔ دَیْوَ» به‌سه زبان روی لوحه‌های سنگی، که در ساختمان جنوب شرقی صفه یافت شده؛ دو نسخه از پارسی، یکی کامل در ۶۰ سطر، دیگری ناقص که تا سطر ۵۱ را در بردارد. یك نسخهٔ عیلامی در ۵۰ سطر و یك متن اکّدی در ۵۰ سطر. (نسخه‌های دیگری از همین متن نیز در سالهای اخیر به‌دست آمده که ظاهراً به‌صورت بخشنامه به کشورهای شاهنشاهی فرستاده بوده‌اند).

۴۸) نوشته‌ای روی کلون در (یا چیزی مانند آن) از لاجورد مصنوعی، در ساختمان اندرونی. به دو زبان پارسی و عیلامی، هر کدام در یك سطر.

۴۹) نوشته‌ای به سه زبان، هرکدام در یك سطر، در پایهٔ پنج ستون، که قطعات شکستهٔ آنها به دست آمده است.

۵۰) نوشته‌ای به پارسی و عیلامی، هرکدام در یك سطر، روی جامهٔ نقش شاه در قسمت شرقی دروازهٔ مرکزی کاخ «تَچَر».

در شوش

۵۱) نوشته‌ای به سه زبان، هر یك در ۲ سطر، بر پایهٔ یك ستون.

۵۲) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۵ سطر، برقطعه‌ای از لوحی مرمرین.

در الوند

۵۳) برجانب راست نوشتهٔ داریوش، به سه زبان، هر کدام در ۲۰ سطر.

کنار دریاچهٔ وان

۵۴) به سه زبان، هر کدام در ۲۷ سطر، بر طاقچه‌مانندی روی دیوار سنگی کاخ.

در همدان

۵۵) تنها به پارسی، در یك سطر، روی قطعه‌ای از یك ظرف سیمین.

از اردشیر اول

در تخت جمشید

۵۶) نوشته‌ای به دو زبان پارسی و اکدی. متن پارسی روی قطعهٔ کوچکی

است در ۱۱ سطر از سنگ مرمر کـه در حیاط مقابل جهت جنوبی کاخ یافت شده است.

متن اکّدی قطعه‌ای است شامل ۱۴ سطر. متن کامل و اصلی پارسی شامل ۲۴ سطر و اکّدی شامل ۱۸ سطر بوده است.

۵۷) نوشته‌ای تنها به پارسی، در یك سطر، که روی چهار جـام سیمین یافت شده است.

از داریوش دوم

در شوش

۵۸) نوشته‌ای تنها به زبان پارسی، در ۳ سطر، بر پـایهٔ یك ستون. بعضی از قطعات این نوشته به زبان اکّدی روی همین ستون باقی است.

۵۹) نوشته‌ای به دو زبان پارسی و اکّدی، پارسی ۴ سطر، اکّدی ۵ یا ۶سطر، دو نسخه از هر یك بر پایهٔ یك ستون.

از اردشیر دوم

در شوش

۶۰) نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در یك سطر، بر پایهٔ یك ستون.

۶۱) نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در ۵ سطر، بر پایهٔ چهار ستون.

۶۲) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۷ سطر، بر لوحه‌ای سنگی.

۶۳) نوشته‌ای سه زبانی، هر یك در ۴ سطر، بر پایهٔ یك ستون.

در همدان

۶۴) نوشته‌ای سه زبانی، پـارسی ۷ سطر، عیلامی و اکّدی هـر یك ۵ سطر،

بر قطعه‌ای از پایهٔ ستون.

۶۵) نوشته‌ای تنها به پارسی، در یك سطر دراز، بر پایهٔ یك ستون.

۶۶) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۲۰ سطر، روی لوحه‌ای زرین به ابعاد ۱۳×۱۳ سانتیمتر که در همدان یافت شده است.

از اردشیر سوم

تخت جمشید

۶۷) نوشته‌ای سه زبانی، از اردشیر دوم ـ یا ـ اردشیر سوم، در کنار نقش حاملان تخت در دخمهٔ جنوبی.

۶۸) نوشته‌ای تنها به پارسی، از اردشیر سوم، در چهار نسخه که متن آنها تنها در سطربندی اختلاف دارد. اولی و سومی و چهارمی بر دیوار شمالی کاخ اردشیر؛ در اصل هر متن شامل ۲۶ سطر بوده است. نسخهٔ دوم در ۳۵ سطر کنار پلکان شرقی کاخ داریوش.

سنگها و مهرها

۶۹ تا ۷۳) سنگهای وزنه، متعلق به زمان داریوش اول، هر یك به سه زبان. گذشته از اینها چندین مهر که بعضی از آنها تنها به پارسی، بعضی سه زبانی و بعضی دیگر چهار زبانی است، یعنی مصری هیروگلیفی را نیز در بر دارد و متعلق به شاهان هخامنشی از داریوش و خشایارشا و اردشیر اول و دیگران است از نقاط مختلف به دست آمده است.

خط میخی

آثاری که از زبان پارسی باستان داریم همه به خط میخی است و هیچ نشانه‌ای نداریم تا بتوان گمان برد که این زبان به خطی دیگر نیز نوشته می‌شده است. از دورهٔ بعد از هخامنشیان تنها یك سنگنوشته به خط آرامی در نقش رستم هست که گمان می‌رود زبان آن پارسی باستان باشد، اما از این نوشته تاکنون تنها چند کلمه‌ای خوانده شده است.

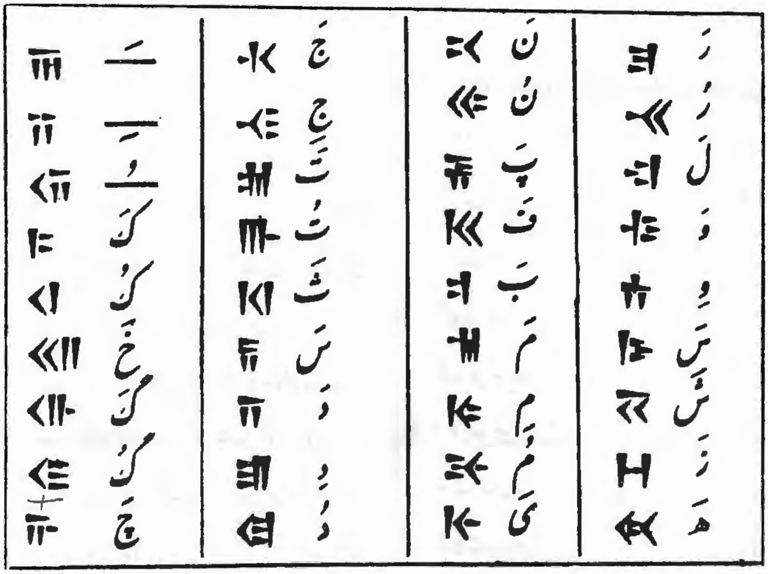
شاهان و شاهنشاهان هخامنشی

نام	آغازشاهی
آریارَمْنَ	۶۱۰ (ق. م.)
آرشام	(؟)
کورش بزرگ	۵۵۰
کمبوجیه	۵۲۹
داریوش اول	۵۲۱
خشایارشا	۴۸۵
اردشیر اول	۴۶۵
داریوش دوم	۴۲۳
اردشیر دوم	۴۰۴
اردشیر سوم	۳۵۸
داریوش سوم	۳۳۶

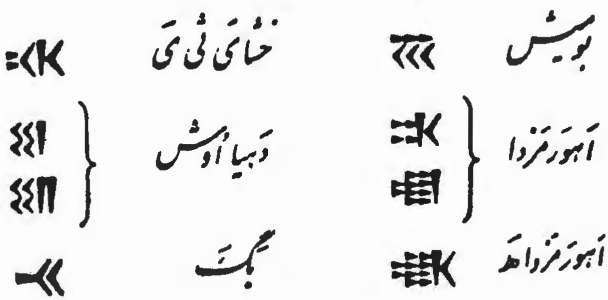
خط میخی پارسی از خط میخی اکّدی مأخوذ است. اما پارسیان، حروف خط مزبور را بسیار ساده کرده و برای نوشتن زبان خود مناسب ساخته‌اند، تا آنجا که این خط نشانهٔ یکی از مهمترین مراحل پیشرفت در کتابت شمرده می‌شود. در خط اکّدی یك حرف، یعنی یك علامت خطی، هم نشانهٔ یك یا چند کلمه است و هم واك نخستین یا هجای اول یکی از آن کلمات را در ترکیب با حرفهای دیگر نشان می‌دهد.

اما در خط میخی پارسی باستان هر حرف نشانهٔ یك مصوّت، یا یك صامت به علاوهٔ یك مصوّت است. این خط شامل ۳۶ حرف است. پنج علامت نیز هست که هر یك برای یك کلمهٔ مستقل به کار می‌رود. یك نشانه برای جزءِ صرفی آخر کلمه و دو نشانه برای جدا کردن کلمات از یکدیگر، و نشانه‌های خاص برای اعداد نیز وجود دارد.

حروف میخی پارسی باستان



معنی نگاری



علامات فاصلهٔ کلمات 

زبان اوستا، زبانی که کتابهای مقدس زرتشتی به آن نوشته شده است - در متن اوستا نام [illegible] اصلی [illegible]
در مورد سوانح زندگی زرتشت در متن معتبر اطلاعاتی است که از آن گاتها می‌توان یافت

۴) زبان اوستائی

اوستائی به زبانی اطلاق می‌شود که اوستا، یعنی کتابهای مقدس آیین زردشتی به آن نوشته شده است. نمی‌دانیم کسانی که به این زبان گفتگو می‌کردند خود آن را چه می‌نامیدند. و همچنین درست معلوم نیست که در کدام ناحیه از سرزمین

پهناور ایران این زبان به کار می‌رفته است.

در متن اوستا نام میهن اصلی این نژاد به لفظ «اَئْرْیَنَ وَ اِجَ» ذکر شده، و گروهی از محققان این کشور را با ولایت خوارزم که نام آن نیز در همان کتاب آمده است یکی می‌دانند. مرزهای «اَئْرْیَنَ وَ اِجَ» در اوستا مشخص نیست، اما از روی بعضی نکات که در نوشته‌های یونانیان دربارهٔ خوارزم پیش از دوران هخامنشی ذکر شده احتمال می‌رود که این کشور ایرانی شرقی در آن زمان شامل ولایتهای مرو و هرات نیز بوده است.

در قرنهای هفتم و ششم ق. م. یك خاندان شاهی که «کَوَی» خوانده می‌شده و اصل آن از سیستان بوده بر این کشور فرمانروائی داشته است. آخرین کَوَی مذکور در اوستا «وِشتاسپ» است (با پدر داریوش نباید مشتبه شود) که زردشت او را به آئین خود خواند. شاید در زمان همین شاه، یا اندکی پس از او، کشور خوارزم به فرمان کورش درآمد.

از این قرار و بر اساس روایات زردشتی ساسانی، زمان زندگی زردشت را در سالهای ۵۵۳ـ۶۵۰ یا ۵۵۱ـ۶۲۸ یا ۵۴۱ـ۶۱۸ ق. م. حساب کرده‌اند[۳]. اما دربارهٔ سوانح دورهٔ زندگی او تنها مأخذ معتبر اطلاعاتی است که از متن **گاثاها** (به فارسی امروز: گاهان، یعنی سرودها) می‌توان یافت. این قسمت از اوستا را به خود زردشت منسوب می‌دانند، زیرا که در شش مورد از این سرودها نام زردشت به صیغهٔ اول شخص آمده است.

اوستای کنونی، که **گاثاها** نیز در آن مندرج است، باقی ماندهٔ مجموعه‌ای از متون دینی به‌زبان اوستائی است که در دورهٔ ساسانیان گردآوری و تدوین شده است. در قرن سوم میلادی زبان ولایت «اَئْرْیَنَ وَ اِجَ» از رواج افتاده بود و تنها مؤبدان زردشتی آن را به‌عنوان زبان دینی به کار می‌بردند.

---

۳) عقیده و نظر محققان دربارهٔ زمان زردشت متفاوت است و هر یك قرائن و دلائلی برای اثبات نظریهٔ خود ذکر می‌کنند. برحسب این نظریات عهد ظهور زردشت از قرن یازدهم تا قرن ششم پیش از میلاد مسیح تغییر می‌کند.

به موجب روایات کتابهای پهلوی (دینکرد) کتاب اوستا در دورهٔ هخامنشیان روی چرم گاو نوشته شده بود و اسکندر آنها را سوزاند و سپس در زمان یکی از شاهان اشکانی بلاش نام از روی روایتهای شفاهی گردآوری شد، و در زمان اردشیر ساسانی بار دیگر این متون با تصحیح و تنقیح به صورت قطعی ثبت گردید.

متن اوستائی که اکنون در دست است به خط دقیق خاصی است که تنها برای ثبت این نوشته‌های دینی ساخته شده و زمان وضع آن را در حدود قرن ششم میلادی شمرده‌اند. پس از استیلای تازیان قسمتهای مهمی از اوستا نابود شد، و با این حال مؤلف کتاب پهلوی «دینکرد» (قرن نهم میلادی = قرن سوم هجری) سه برابر متن موجود را در دست داشته است.

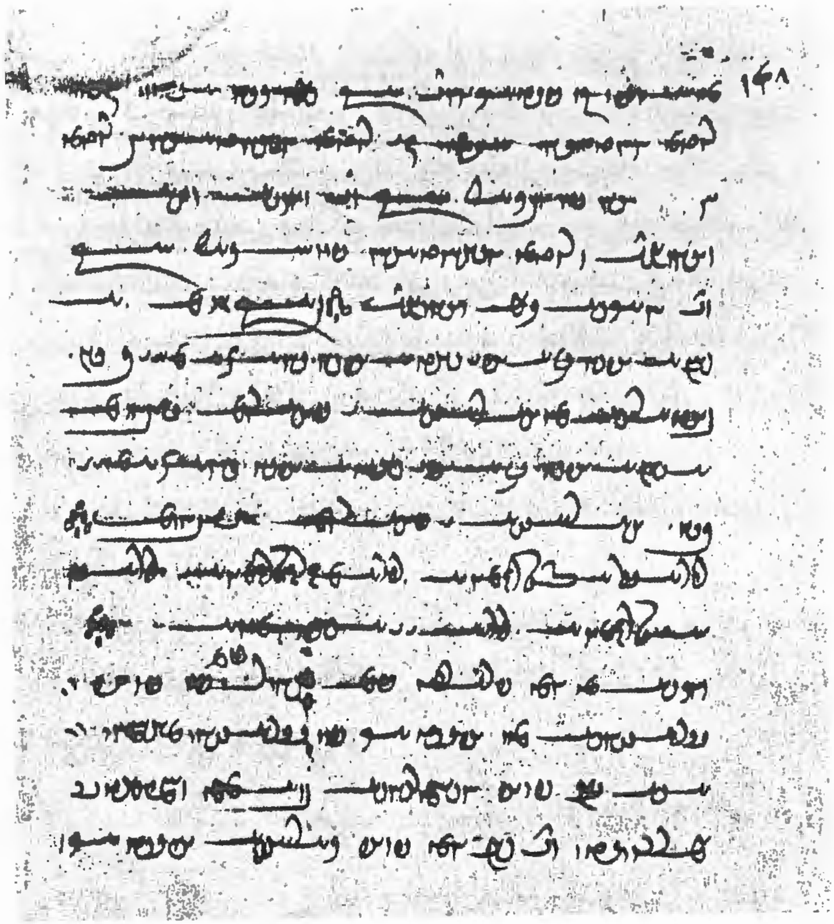
اوستای روزگار ساسانیان به موجب آنچه از کتاب دینکرد برمی‌آید شامل ۲۱ باب (نَسْكْ) بوده است و مؤلف مزبور عنوان هر نسك و خلاصه‌ای از مطالب آنها را ذکر کرده که بسیاری از آنها اکنون نابود شده است. از بعضی قسمتهای دیگر اوستا که اصل آنها در دست نیست ترجمه و تفسیر به زبان پهلوی موجود است.

اوستای کنونی شامل پنج قسمت یا پنج کتاب است، اما هیچ یك از دستنویس‌های قدیم که باقی است کامل نیست یعنی همهٔ این قسمتهای پنجگانه را در بر ندارد. کتابهای مزبور از این قرار است:

۱) یَسنا، یَسْنَ، به معنی پرستش و نیایش و جشن (کلمهٔ جشن هم صورت کنونی همین یَسْنَ است.) کتاب یسنا مشتمل بر سرودها و دعاهای دینی است و شامل ۷۲ هائیتی (فصل) است. ۲۸ فصل از آن جمله «گاثا»هاست که کهن‌ترین قسمت اوستاست و بیشتر دانشمندان آنها را اثر خود زردشت یا بعضی از آنها را اثر نخستین شاگردان او می‌دانند و منظوم است.

۲) ویسپْرِد، که مجموعه‌ای از ملحقات یسناست و در مراسم دینی بدون یسنا سروده نمی‌شود. هر فصل از این کتاب را «کَرده» می‌خوانند. متن موجود این کتاب را در نسخه‌های مختلف به ۲۷ یا ۲۵ یا ۳۲ کرده تقسیم کرده‌اند.

۳) وَندیداد، که در زبان اوستائی «وی دَیْوداتَ» است و «قانون ضددیو»



صفحه‌ای از اوستا (یسنا) محفوظ در اکسفورد

معنی می‌دهد. هر فصل از این کتاب «فَرگَرد» خوانده می‌شود. وندیداد شامل ۲۲ فرگرد است. مطالب وندیداد دربارهٔ آفرینش و جهان‌شناسی و قوانین و فرائض و آداب دینی است.

۴) یشتها، که آن نیز به معنی ستایش و نیایش است. در اوستای کنونی بیست و یك یشت وجود دارد که موضوع آنها ستایش آفریدگار و امشاسپندان و ایزدان است. بعضی از یشتها از نظر زبان بسیار کهنه‌تر می‌نمایند. قسمتهائی از یشتها در اصل منظوم، یا برحسب عقیدهٔ بعضی از محققان ترکیبی از نظم و نثر بوده است.

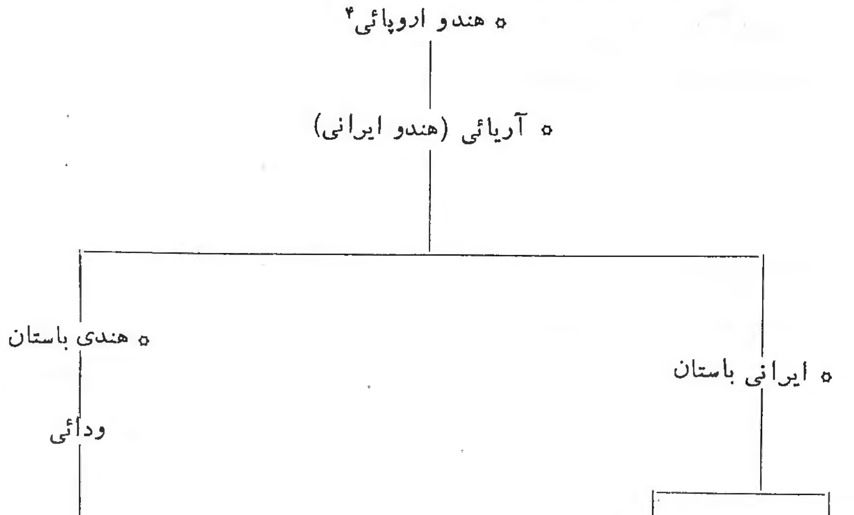
۵) خرده اوستا، به معنی اوستای کوچك که در زمان شاپور دوم ساسانی تألیف

شده است. این کتاب شامل قطعاتی است که از قسمتهای دیگر اوستا استخراج و در آنها تصرفاتی کرده‌اند و قطعات بزرگ دیگری که به زبان اوستائی نیست، بلکه به پازنداست و این مجموعه مشتمل بر نمازها و دعاهائی است که در مراسم دینی سالانه و اوقات روز و جشنهای مذهبی وهنگام انجام‌دادن آداب خاص دین خوانده‌می‌شده‌است.

چنانکه گفتیم سرودهای گاثاها کهن‌ترین آثاری است که از ادبیات ایران، یعنی محصول اندیشه و ذوق ایرانی برجا مانده، و مهمترین هدیه‌ای است که ذهن ایرانی به اندیشهٔ جهانی داده است. اما کهنگی زبان و دوری زمان، دریافت درست و کامل معانی آن را برای محققان این روزگار دشوار می‌کند.

زبان قسمتهای دیگر اوستا به نسبت تازه‌تر است و تحول و تکاملی را در این زبان در طی اعصار بعد نشان می‌دهد.

زبان اوستائی با پارسی باستان بستگی نزدیك دارد. یعنی می‌توان گفت که این دو زبان، گویشهائی با اندك اختلاف از زبان ایرانی باستان بوده‌اند. بنابراین شجرهٔ نسبت این زبانها چنین می‌شود:



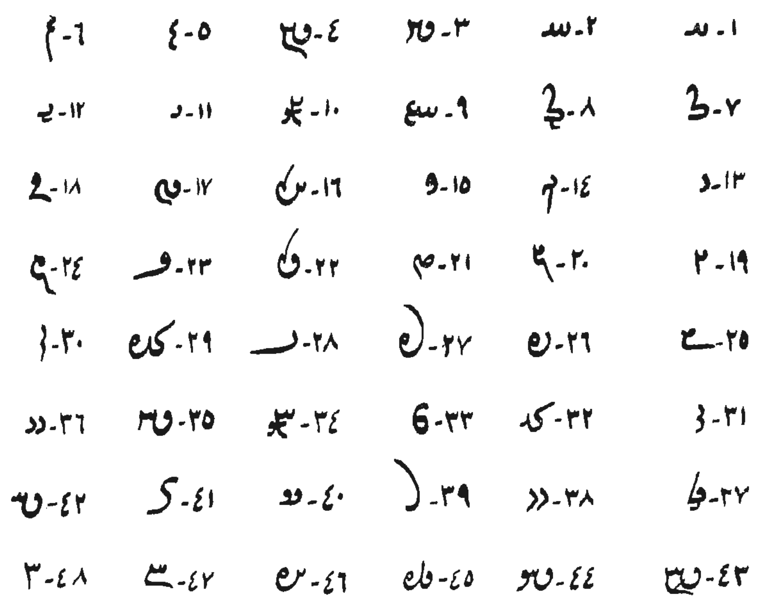
۴) زبانهائی که‌کنار نام آنها نشانهٔ ستاره‌گذاشته شده فرضی است. یعنی هیچ اثر وسندی از آنها در دست نیست و تنها از روی موازین علمی به وجود و ساختمان آنها می‌توان پی برد.

از روی این جدول رابطهٔ زبانهای پارسی باستان و اوستائی را با یکدیگر و با زبانهای هندی آریائی می‌توان دریافت.

خط اوستائی که به احتمال قوی در اواخر دورهٔ ساسانیان ابداع شده یکی از دقیق‌ترین و مناسبترین خطهای جهان برای ثبت صوتهای ملفوظ، یعنی واکهای یك زبان است.

این خط که براساس خط آرامی پهلوی وضع شده و «دین دبیری» یعنی «خط دینی» خوانده می‌شود، ۴۸ حرف (نشانهٔ خطی) دارد؛ که از آن جمله ۱۴ نشانه برای مصوتها و ۳۴ نشانه برای صامتها و نیم مصوتها است.

الفبای دین دبیری



توضیحاتی دربارهٔ حرفها

حرفهای ۳۵ و ۳۷ تنها در آغاز کلمه می‌آید. حرف ۳۴ در بعضی موارد جانشین حرفهای ۳۰، ۳۱، ۳۳ می‌شود. حرفهای ۴۲، ۴۳، ۴۴ در آغاز با توجه به ریشهٔ کلمات از یکدیگر مشخص بوده‌اند، اما بعد در شیوهٔ تحریر جاری این اختلاف از میان رفته است.

چگونگی تلفظ حروف دین دبیری

۱: اَ	۲: آ	۳: اِ	۴: اِ̠	۵: آ	۶: آ̠
۷: اُ	۸: اُ̠	۹: اَو	۱۰: اَ(ں)	۱۱: ای	۱۲: ای̠
۱۳: اُو	۱۴: اُو̠	۱۵: ک	۱۶: خ	۱۷: گ	۱۸: غ
۱۹: چ	۲۰: ج	۲۱: ت	۲۲: ث	۲۳: د	۲۴: ذ
۲۵: ط	۲۶: پ	۲۷: ف	۲۸: ب	۲۹: ڤ	۳۰: ن
۳۱: ں	۳۲: ںَ	۳۳: م	۳۴: ن.م	۳۵: ی(صامت)	۳۶: ی(صامت)
۳۷: و	۳۸: و	۳۹: ر	۴۰: س	۴۱: ز	۴۲: ش
۴۳: ش	۴۴: ش	۴۵: ژ	۴۶: ه	۴۷: هْ	۴۸: خو

توضیحاتی دربارهٔ واکها

آگاهی ما از چگونگی ادای واکها در زبان اصلی اوستایی کلی و اجمالی است زیرا که تنها بر تلفظ مؤبدان پارسی هند است و بنابراین شیوهٔ تلفظ زبانهای مادری ایشان که گاهی گجراتی و گاهی گویشهای ایرانی است در آن بی‌تأثیر نبوده است. اما نشانه‌هائی که در نقل حرفهای اوستائی به حروف فارسی به کار رفته و محتاج توضیح است:

* علامت (ـ) زیر حرفهای ۴، ۶، ۸، ۱۲، ۱۴ نشانهٔ امتداد مصوّت است.

* حرف ۵ نشانهٔ مصوّت ربوده یا مختلسه است (رجوع به ص ۵۹ و بعد) و حرف ۶ همان مصوّت ربوده با امتداد بیشتر، یعنی «کشیده‌تر» است.

* حرف ۹ مصوّت مرکبی است مانند ou در فارسی امروز (ص ۴۰ و ۴۱)

* حرف ۱۰ مصوّت غنّه‌دار (خیشومی) است.

* حرف ۲۵ صامت انسدادی دندانی است میانهٔ «ت» و «د»، که گاهی جانشین یکی از آن دو می‌شود.

* حرف ۲۹ نیم مصوّت دو لبی است، معادل W در انگلیسی (ص ۴۹)
* حرفهای ۳۱ و ۳۲ «ن» خیشومی است (ص ۴۶ و ۴۷) و بیشتر نشانهٔ غنّه مصوّت ماقبل است.
* حرف ۴۷ واك نفسی و لبی است، یعنی تلفظ واك ه آمیخته با واك ۲۹.
* حرف ۴۸ واك لب و ملازی است مانند تلفظ خ با واو معدوله (ص ۵۰).

۵) دیگر زبانهای ایرانی باستان

از روی قرائنی به وجود چند زبان ایرانی دیگر در دورهٔ باستان می‌توان پی برد. از آن جمله‌اند زبانهائی که در دورهٔ زبانهای ایرانی میانه از آنها آثاری در دست داریم و به حکم موازین زبان‌شناسی در می‌یابیم که اصل آنها با زبانهای ایرانی باستان که می‌شناسیم یکسان نبوده و بنابراین باید معتقد شد که صورت باستانی هر یك از آنها به موازات زبانهای پارسی باستان و اوستائی وجود داشته است.

بر اساس این قیاس باید به وجود یك زبان «پارتی باستان» قائل شد که گویش کهن دیگری منشعب از «ایرانی باستان» بوده و با پارسی باستان قرابت بسیار نزدیك و اختلافهای جزئی داشته است و از آن، زبان «پَرتَوی» یا «پهلوانیك» منشعب شده است.

همچنین البته زبان سغدی، که در فصل مربوط به زبانهای ایرانی میانه از آن گفتگو خواهیم کرد، اصلی در دورهٔ کهن‌تر داشته که در دورهٔ بعد زبان «سغدی میانه» از آن بازمانده است. اما از این زبانهای باستان هیچ نشانه و سندی، حتی غیرمستقیم، در دست نیست.

۲

ساختمان پارسی باستان

واکها ـ ساخت نام ـ صرف نام ـ ساخت فعل ـ صرف فعل ـ تفاوت پارسی با اوستائی

۱) واکها

مصوّت: در خط میخی پارسی باستان تنها سه حرف (نشانهٔ خطی) هست که هر یك از آنها یکی از مصوّتهای سه‌گانهٔ (a- i- u) را نشان می‌دهد. این سه حرف دریك حال، هم برای ثبت مصوتهای کوتاه به کار می‌رود هم مصوتهای بلند. این نکته را که هر مصوّت کجا بلند (ممدود) و کجا کوتاه (مقصور) خوانده شود در بیشتر موارد از روی مقایسهٔ هر کلمه با کلمهٔ معادل آن در زبانهای دیگر هند و اروپائی، یا با توجه به ریشه و ساخت کلمه باید دریافت.

در آغاز کلمه هر یك از این سه حرف نشانهٔ یکی از دو مصوّت کوتاه و بلند است، یعنی اولی «ā» و «a» دومی «ī» و «i» سومی «ū» و «u» خوانده می‌شود؛ و هیچ علامتی برای تشخیص یکی از دو واك وجود ندارد.

در میان و پایان کلمه از روی قرینه‌هائی می‌توان کوتاهی و بلندی هر واك را از روی خط باز شناخت: حرف «a» هرگاه بعد از حرفی بیاید که خود متضمن

مصوت «a» نیز هست، نشانهٔ مصوت ممدود «ā» است. یعنی «na + a» معادل است با «nā»؛ و به این قرار کلمه‌ای که با حرفهای «na + a + ma + a» نوشته شده است «ناما» خوانده می‌شود.

بیست و دو حرف هر یك نشانهٔ واك صامتی است که متضمن مصوت زبر (a) نیز هست.

چهار حرف نشانهٔ یکی از صامتهای چهارگانه است که مصوت زیر (ī) را در بر دارد. بعد از این حرفها گاهی نشانهٔ مصوت زیر حذف می‌شود. در موارد معدودی می‌توان از روی قرینه تشخیص داد که مصوت بلند در کار است.

هفت حرف صامتهائی را به ضمیمهٔ مصوت پیش «u» نشان می‌دهد. در این مورد نیز گاهی افزودن حرف «v» قبل یا بعد از حرف «u» نشانهٔ امتداد این مصوت شمرده می‌شود.

مصوتهای مرکب در آغاز کلمه با دو حرف «a» و «i» یا «a» و «u» نوشته می‌شوند و در میان کلمه هرگاه بعد از صامتِ متضمنِ «a» حرف «i» یا «u» نوشته شده باشد نشانهٔ یکی از مصوتهای مرکب است.

از تطبیق موارد مختلف در چگونگی استعمال و ترکیب حرفها در خط میخی پارسی می‌توان واکهای مصوت را در زبان پارسی باستان چنین پنداشت:

مصوتهای ساده	کوتاه:	u, i, a.
	بلند:	ū, ī, ā.
مصوتهای مرکب	کوتاه:	au, ai.
	بلند:	āu, āi.

در فارسی دری امروز تفاوت میان مصوتهای کوتاه و بلند تنها از حیث کمیت یا امتداد نیست، بلکه بیشتر وجه امتیاز آنها از حیث کیفیت، یعنی زنگ است. دربارهٔ پارسی باستان هیچ نشانه‌ای نیست تا از روی آن بتوان دریافت که میان

مصوتهای کوتاه و بلند اختلاف زنگ نیز وجود داشته یا تنها تفاوت میـان این دو دسته همان امتداد بوده است.

در خط اوستائی چنانکه دیدیم (ص ۱۷۹) چهارده حرف بـرای ثبت انواع مصوتها وجود دارد که بی‌شك بعضی از آنها تفاوت زنگ مصوت را نشان می‌دهد. با توجه به این نکته نمی‌توان یقین کرد که دستگاه مصوتها در پارسی باستان چنین ساده باشد. ظاهراً در خط میخی پارسی از ثبت تفاوتهای دقیق میان مصوتها چشم‌پوشی کرده‌اند.

صامت: واکهـای صامت چنانکه از خط میخی پـارسی بر می‌آید در پارسی باستـان چنین بوده‌اند: ب، پ، ت، ث، ج، چ، خ، د، ر، ز، س، سٓ، ش، ف، ك، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

حرفی کـه بـا نشانهٔ «سٓ» ثبت شده ظـاهراً صامت صفیری بی‌آوا بوده است میانهٔ صامت صفیری دندانی (س) و صامت تفشی پیشکامی (ش).

۲) ساخت نام

(اسم، صفت، ضمیر)

اسم و صفت در پارسی باستان دارای سه صورت از لحاظ شمار (مفرد، تثنیه، جمع)، سه صورت از لحاظ جنس (مذکر، مـؤنث، خنثی) و هفت صورت از لحاظ حالتهای نحوی بوده است.

هر کلمه‌ای از این نوع یك جزءِ ثابت و تغییرناپذیر داشته و یك یـا چند جزء که برای دلالت بر یکی از صورتهای فوق تغییر می‌کرده است.

جزءِ ثابت که آن را «مادهٔ» کلمه می‌خوانیم یا ریشه ساده بود، یا از پیوستن آن به یك جزءِ دیگر تشکیل می‌شد.

آنچه در اینجا «ریشه[1]» خـوانده می‌شود جزءِ اصلی و مجرد کلمه است که

1) Racine .فر root .انگ

پس از حذف کلیهٔ اجزاء و عناصر فرعی به دست می‌آید و معنی اصل کلمه را در بر دارد. این جزء در ساختمانهای گوناگون یك رشته الفاظ که «خانوادهٔ کلمه» را تشکیل می‌دهند، به یك صورت یا گاهی با اندك تغییری موجود است. برای مثال از فارسی امروز کلمات «می‌خورم، می‌خورید، خورنده، خورا، خوراك، خورش، خوره، خورد، خورده، خوردم، خورده‌ام، خورده بودم . . .» را در نظر بگیریم. در همهٔ افراد این خانواده ریشهٔ «خور» وجود دارد.

مادهٔ[2] کلمه قسمتی از آن است که اساس ساختهای مختلف صرفی است. در زبانهای هند و اروپائی غالباً مادهٔ کلمه از ریشه با افزودن یك یا چند واك دیگر که جزءِ «ماده‌ساز[3]» خوانده می‌شود به دست می‌آید. برای مثال می‌توان گفت که در فارسی امروز هر فعلی دارای دو مادهٔ متفاوت مضارع و ماضی است. فعلی که مصدر آن «بردن» است یك مادهٔ مضارع «بَر» و یك مادهٔ ماضی «بُرد» دارد، که ساختهای بسیار از هر یك به کار می‌رود اما ریشهٔ هر دو یکی است. در مادهٔ مضارع ریشه بدون افزودن جزءِ دیگر استعمال می‌شود و درمادهٔ ماضی جزءِ «د» به آن ملحق شده است. ضمناً در خود ریشه نیز تغییری حاصل شده. یعنی مصوت «ـَ = a» در یکی، به مصوت «ـُ = o» در دیگری تبدیل یافته است: بَر = –bar   بُرد = –bord

مادهٔ نام در پارسی باستان دارای یکی از ساختمانهای ذیل بود:

۱) ریشهٔ سادهٔ اسمی یا فعلی؛

۲) ریشه با یکی از مصوتهای ماده‌ساز «a»، «ā»، «ī»، «u»؛

۳) مادهٔ مختوم به یك صامت «ر، ن، س، . . .».

مثال ریشهٔ ساده:

آب = –āp	شب = –xšap	گاو = –gau
سال = –θard	نر = –nar	ناو = –nāv
پای = –pād	زمین = –zam	در = –dwar

---

2) Thème .فر Stem .انگ

3) Thématique .فر Thematic .انگ

مثال ریشه با ماده‌ساز «a»:

-kāma = کام   -gauša = گوش   -asa = اسب

مثال ریشه با ماده‌ساز «i»:

-aøur–iya = آشوری   -armin–iya = ارمنی

-bard–iya = بردیا

پسوند: به این ماده‌ها گاهی پسوندهای مختلفی نیز افزوده می‌شود.

پسوند[4] جزئی است که به پایان ریشه یا ماده ملحق شود تا یکی از مشتقات کلمه را بسازد؛ چنانکه در فارسی امروز با افزودن پسوندها از کلمهٔ «هنر» مشتقات «هنرمند» و«هنرور» و «هنری» و «هنرستان» و «هنرکده» را می‌سازیم.

مثال بعضی از پسوندها در پارسی باستان:

ـ ta ـ نشانهٔ صفت مفعولی.

ـ ka ـ برای ساختن اسم از صفت.

ـ na ـ برای ساختن اسم از مادهٔ فعل... ، و جز اینها.

پیشوند: گاهی نیز پیشوندی به آغاز کلمه افزوده می‌شود:

پیشوند[5] جزئی است که برای ایجاد تغییری در معنی پیش از مادهٔ کلمه درمی‌آید، چنانکه در فارسی امروز با پیشوندهای «نا»، «بی»، «با» از کلمات «دانا» و «شرم» و «ذوق» مشتقات نادان و بی‌شرم و باذوق ساخته می‌شود.

مثال پیشوندهای نام:

ـ hu درکلمهٔ ـ hu–tava خوب توان، نیرومند

ـ duš درکلمهٔ ـ duš–iyāra بدسال، قحط سال

ـ ham درکلمهٔ ـ ham–arana زدوخورد، جنگ

ترکیب: گاهی نیز کلمه از دو مادهٔ مستقل مرکب است مانند:

- daraniya – kara طلاکار، زرگر

- bāga – yādi بغ‌پرستی، خداپرستی

4) Suffixe   5) Préfixe

صرف نام: جزءِ صرفی[۶] قسمتی از کلمه است که به آخر ماده افزوده می‌شود تا به یکی از حالات، یعنی یکی از انواع رابطهٔ کلمه با اجزاءِ دیگر جمله دلالت کند. در زبانهای ایرانی باستان هشت حالت برای نام وجود داشته که محل نحوی کلمه را در جمله نشان می‌داده است.

در پارسی میانه و فارسی جدید این گونه صرف اسم برحسب حالات نحوی یکسره از میان رفته است و نکته‌هائی که با تغییر جزءِ صرفی در پارسی باستان بیان می‌شد به‌وسیلهٔ حرفهای اضافه، یا از روی نظم کلمات در جمله دریافته می‌شود.

حالات هشتگانهٔ صرف نام در زبانهای ایرانی باستان چنین بوده است:

۱) حالت کنائی — یعنی کلمه در جمله «نهاد» واقع شده است.
۲) حالت آئی — یعنی کلمه در جمله «منادی» واقع شده است.
۳) حالت وابستگی — یعنی کلمه در جمله متمم اسم (مضاف‌الیه) است.
۴) حالت رائی — یعنی کلمه در جمله مفعول است.
۵) حالت بائی — معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «با»
۶) حالت برائی — معادل متمم فعل باحرف اضافهٔ «به» یا «برای»
۷) حالت ازی — معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «از»
۸) حالت اندری — معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «اندر» یا «در»

البته موارد استعمال هریك از ساختهای صرف نام در زبانهای باستانی به این صراحت و وضوح با مواردی که ذکر کردیم تطبیق نمی‌کند، بلکه اینجا منظور نشان دادن نمونه و مثالی است[۷].

در پارسی باستان هفت حالت از این حالات هشتگانه وجود داشت و حالت ششم (برائی) با حالت سوم (وابستگی) یکسان شده بود.

---

6) Désinence, Ending

۷) حالات هشتگانه که در فوق ذکر شد معادل است با اصطلاحات معمول در زبان فرانسوی که در زبان‌شناسی به کار می‌رود، و به ترتیب شماره چنین است:

1) nominatif 2) vocatif 3) genitif 4) accusatif
5) instrumental 6) datif 7) ablatif 8) locatif

مثال حالات نام در پارسی باستان

از مادهٔ – martiya = مرد

مفرد

حالت کنائی	martiya
حالت آئی	martiyā
حالت وابستگی	martiyahyā
حالت رائی	martiyam
حالت بائی	martiyā
حالت برائی	—
حالت ازی	martiyā
حالت اندری	martiyai

تثنیه و جمع

اجـزاءِ صرفی در تثنیه و جمع نیز دیگرگـون می‌شده است. در تثـنیه دو حـالت کنائی و رائی همـین کلمه به صورت martiyā و در حـالت اندری به صورت martiyayā درمی‌آمده؛ و در جمع ساخت این کلمه چنین می شده‌است:

حالت کنائی = martiyā, martiyaha

حالت وابستگی و برائی = martiānām

حالت بائی و ازی = martiyaibiš

حالت اندری = martiyaišuvā

* * *

امـا این صورتهای صرف نـام برحسب آخـرین واك مادهٔ کلمه باز متفاوت بوده است، یعنی درحالت واحد، هرگاه مادهٔ نام به u یا i یا a یا یاك واك صامت پایان می‌یافته، جزءِ صرفی صورت دیگری داشته، مثلاً در حالت وابستگی یکـی از این

سه صورت را می‌پذیرفته است:

مادهٔ پایان یافته به a < –ahyā–

مادهٔ پایان یافته به i < –aiš–

مادهٔ پایان یافته به u < –auš–

و ماده‌هائی که پایان آنها یکی از واکـهای صامت بوده صورتهای دیگـری داشته است.

۳) ساختمان فعل

تا آنجا که از روی اسناد موجود می‌توان دریافت ساخت فعل در پارسی باستان متضمن مقوله‌های ذیل بوده است:

شخص: گوینده، شنونده، دیگر کس.

شمار: مفرد، تثنیه، جمع.

وجه: اخباری[8]، التزامی[9]، تمنایی[10]، امری[11]، تأکیدی[12].

وجه اخباری: وقوع کاری یا وجود حالتی را به اثبات یا نفی خبر می‌دهد.

وجه التزامی: برای بیان کاری یا وجود حالتی است که باید انجام بگـیرد یا شاید انجام بیابد.

وجه تمنائـی: برای بیان کاری است که انجام یافتن آن ممکن است یا مورد توقع و آرزوست. چنانکه در فارسی جدید «دست مریزاد» و «زنده‌باد» و «ز دشمن برت مهربانی مباد».

وجه امـری: بیان فرمانی است به ایجاب یا سلب.

8) indicatif 9) subjonctif 10) optatif
11) imperatif 12) injonctif

وجه تأکیدی: بیان لزوم کاری یا حالتی است به طریق مثبت یا منفی. این وجه در بسیاری از موارد به وجه امری تبدیل شده است.

زمان: اکنون، نامعین[۱۳] (که به جای همهٔ فعلهای ماضی به کار می‌رفته)
باب: گذرا[۱۴]، ناگذر[۱۵]، مجهول[۱۶].

باب گذرا: آن است که انجام دادن فعل را به فاعل نسبت می‌دهد و در این حال اثر فعل به دیگری می‌رسد. مانند: می‌زنم.

باب مجهول: بیان این معنی است که اثر فعل به نهاد جمله می‌رسد. مانند: زده شدم.

باب ناگذر: میانهٔ دو باب گذرا و مجهول قرار دارد و برای بیان این معنی است که نهاد جمله هم کنندهٔ کارست و هم پذیرندهٔ اثر آن. در فارسی امروز گاهی این باب معادل فعل لازم است. مانند «نشستم، می‌آیم» و گاهی معادل فعلی است که مفعول آن با ضمیر مشترك بیان می‌شود. مانند: «دست خود را شستم» یا بی‌ضمیر: «روی پوشیدم».

گذشته از اینها ساختمان فعل شامل یك مقولهٔ دیگر نیز بوده است و آن‌که «**نمود**[۱۷]» خوانده می‌شود بیان چگونگی وقوع فعل یا وجود حالتی است، برحسب آنکه آغاز فعل درنظر باشد، یا جریان و دوام آن، یا پایان قطعی آن.

برای مثال در فارسی امروز می‌توان دو شیوهٔ بیان فعل را در زمان‌های اکنون و گذشته در نظر آورد:

اکنون: می‌روم ـ دارم می‌روم.

گذشته: می‌رفتم ـ داشتم می‌رفتم.

این مقوله‌که بکلی مستقل از مقولهٔ زمان است، حود دو ساخت متفاوت در صرف فعل پدید می‌آورد:

---

13) aoriste 14) actif 15) moyen
16) passif 17) aspect

تام[18] غیرتام[19]

صرف فعل

در ساختهای فعل شخص از روی «شناسه» یعنی جـزءِ آخر کلمه بازشناخته می‌شود. از این قرار:

	مفرد	جمع
گوینده :	–miy	–mahiy
شنونده :	–hiy	?
دیگرکس :	–tiy	–antiy

به این طریق از ریشهٔ فعل «-ah» به معنی بودن، در زمان اکنونِ وجه اخباریِ بابِ گذرا این ساختها به‌کار می‌رود:

مفرد	جمع
ahmiy (هستم، اَم)	ahmahiy (هستیم ـ ایم)
ahiy (هستی، ای)	?
astiy (است)	hantiy (هستند، اند)

اما از همین وجه اخباری بـاب گذرا ساختهای زمـان گذشته، «شناسه»های دیگری می‌پذیرفت؛ چنانکه در نمونه‌های ذیل دیده می‌شود:

مفرد

گوینده :	–m	āham بودم abaram آوردم
دیگر کس :	(بی‌شناسه)	abara آورد

جمع

گوینده :	–mā	akumā کردیم
دیگر کس:	(بی‌شناسه)	abara آوردند

اما شناسه‌های فعل در باب گذرا از وجه التزامی به ایـن صورت بوده است:

---

18) perfectif 19) imperfectif

مفرد

گوینده :	؟	
شنونده :	–āhiy	vaināhy ببینی
دیگرکس :	–ātiy	bavātiy بُـوَد، باشد

و شناسه‌های باب ناگذر در وجه التزامی چنین بوده است:

مفرد

گوینده :	–ānaiy	kunavānaiy بکنی
شنونده :	–āhaiy	maniyāhaiy بیندیشی
دیگرکس :	–ātaiy	manyiātaiy بیندیشد

ساختهای جمع از وجه التزامی در آثار موجود دیده نمی‌شود. از وجه امری باب گذرا ساختهای ذیل در نوشته‌ها هست:

مفرد

شنونده :	–diy	idiy برو
دیگرکس:	–tuv	dadātuv برود

جمع

شنونده :	–ta	itā بروید

و از باب ناگذر وجه امری:

مفرد

شنونده :	–xuvā	patipayaxuvā خود را نگهدار
دیگرکس:	–tām	vrnavatām باور کنند.

از وجه تأکیدی مثالهای معدودی هست. مانند:

avāǰaniyā بکشد

مصدر

جزء نشانهٔ مصدر در پارسی باستان –tan– است که در نوشته‌های موجود تنها در حالت برائی مفرد به صورت –tanaiy– به‌کار رفته است.

مانند: čartanaiy = کردن؛ و kantanaiy=کندن؛ و bartanaiy = بردن.

صفت فاعلی و صفت مفعولی

از ریشه یا مادهٔ فعل با افزودن پسوند صفتهای فاعلی و مفعولی ساخته می‌شد. بعضی از پسوندها که برای ساختن صفت به‌کار می‌رفت از این قرار است:

nt– برای صفت فاعلی گذرا

mna– برای صفت فاعلی ناگذر

ta– برای صفت مفعولی

پیشوندهای فعل

پیشوند فعل جزئی است که به‌آغاز مادهٔ کلمه افزوده می‌شود تا در معنی آن تغییری ایجاد کند. بعضی از پیشوندهای فعل، قید یا حرف اضافه بودند که در موارد دیگر نیز به‌کار می‌رفتند. بعضی دیگر در متنهائی که داریم جـز در ترکیب با مادهٔ فعل استعمال نشده‌اند.

ایـن پیشوندها غالباً در تحول زبانهای ایرانـی جدید عمل فعال خود را از دست داده‌اند و تنها با تحلیل علمی و رجوع به‌اصل کلمات باز شناخته می‌شونـد. از آن جمله‌اند پیشوندهای ذیل که با پیوستن به مادهٔ فعل کلمات تازه‌ای ساخته‌اند:

پیشوند فعل	مادهٔ فعل	مادهٔ پیشوندی
ā–	–bar– (بردن)	ā–bar– (آوردن)
abi–	–ruč (روشن بودن)	abi–ruč (افروختن)
pati–	–mar– (مردن)	pati–mar– (پژمردن)
ni–	–dā– (کردن ــ آفریدن)	–ni–dā– (نهادن)
fra–	mā– (پیمودن)	fra–mā– (فرمودن)

۴) ساختمان جمله

نظم اجزاءِ جمله در پارسی باستان تابع قاعدهٔ ثابت و واحدی نیست، زیرا که صورت صرفی کلمات مقام و رابطهٔ آنها را در جمله معین می‌کند و پس و پیش بودن اجزاء در این امر تأثیری ندارد. با این حال نظم عادی جمله بیشتر چنین است: نهاد ـ مفعول یا متمم ـ فعل.

مثال:	**کارَ**	**هیَ**	**نَدیتَ بیرَیَهیا**	**تیگرام**	**ادارَیَ**
یعنی:	سپاه		ندینتو بل	دجله (را)	داشت

با این حال انواع دیگری نیز در ترتیب اجزاءِ جمله وجود دارد از این قبیل:

۱) فعل گاهی برای تأکید پیش از نهاد می‌آید:

مثال:	**ثاتی**	**دارَیَوَاُوش**	**خشایَثی**
یعنی:	گوید	داریوش	شاه

۲) مفعول یا متمم فعل پیش از نهاد می‌آید:

مثال:	**خْشَسَّم**	**هَوْوَ**	**اَگَرَ بایَتا**
یعنی:	شهریاری (را)	او	گرفت

۳) هرگاه جمله دارای دو نهاد یا دو مفعول باشد نهاد یا مفعول دوم بعد از فعل می‌آید.

۴) هرگاه فعل دارای دو مفعول باشد: یکی شخص و دیگری چیز، گاهی هر دو بعد از فعل می‌آید و گاهی هر دو پیش از آن.

۵) متمم فعل (مفعول غیر صریح) ممکن است پیش از مفعول یا بعد از آن واقع شود.

۶) جملهٔ پیرو، وابسته به مفعول جملهٔ پایه، دنبال مفعول قرار می‌گیرد:

مثال:	هیَ	**دارَیَواوم**	**خشایَثیَم**	**اَکو نئوش**
یعنی:	(آن) که	داریوش (را)	شاه	کرد

(وابسته به یکی ازجمله‌های قبل که مضمون آن چنین است: «اهورمزدا خدای بزرگ است.») وگاهی نیز مقدم بر آن است.

۷) محل اجزاء دیگر جمله اختیاری است، گاهی در آغاز و گاهی میان نهاد وگزاره و گاه در پایان جمله واقع می‌شوند.

۸) جمله‌هـای پیرو ممکن است پیش از جملهٔ پایه یـا بعد از آن بیایند. نظم اجزاء در این جمله‌ها مانند نظم جملهٔ پایه است، ولـی در این مورد غالباً فعل در آخر واقع می‌شود.

جملهٔ اسمی

فعل رابطه، زمانِ اکنون از فعل بودن، در غالب جمله‌ها محذوف است:

مثال: بَغ وزْرَکَ اَئورمَزدا

یعنی: خدای بزرگ اهورمزدا (است)

یك نوشته از داریوش اول

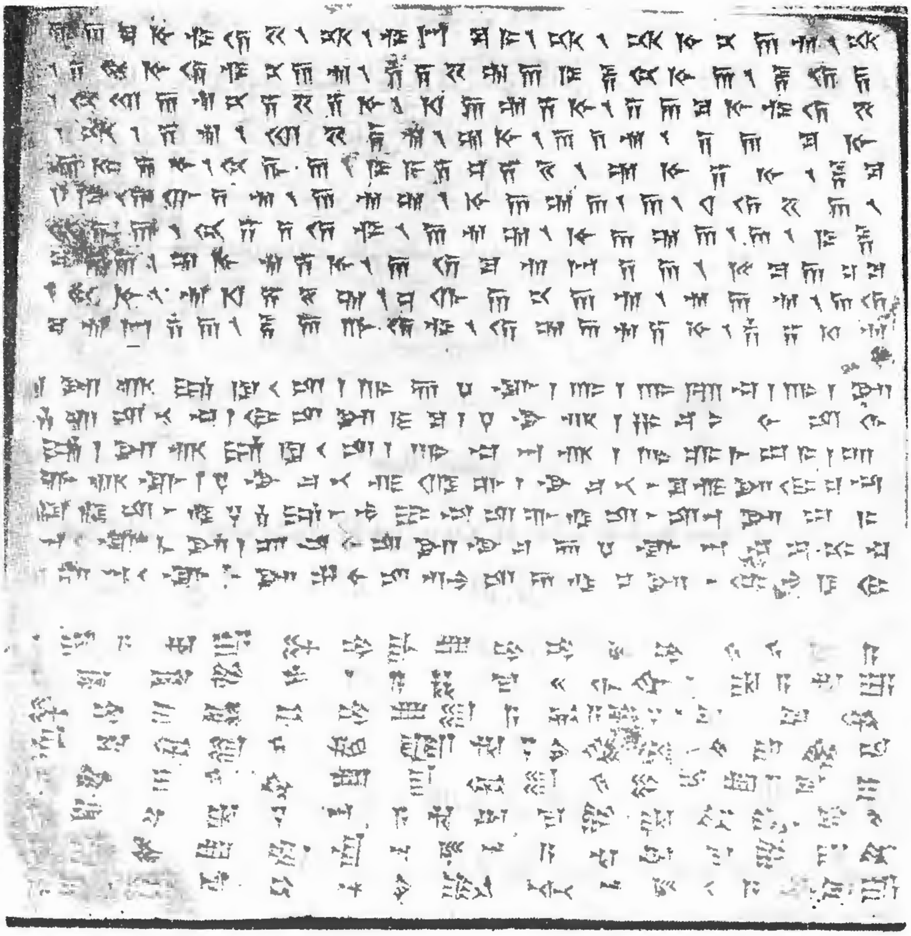
این نوشته روی دو لوحهٔ زریـن و دو لوحهٔ سیمین از تخت جمشید به‌دست آمده و اکنون در موزهٔ باستان شناسی تهران است. متن آن به سه زبان است: در بالا پارسی، در میان عیلامی، در پائین بابلی.

متن پارسی از چپ به راست با نقل حرفهای میخی به الفبای فـارسی امروز چنین است:

۱) دَ ـَ رَ یَ وَ ـُ شَ / خش / وَ زْ رَ کَ / خش / خش ی نَ ـَ مَ / خش

۲) / دَ هَ یَ ـُ وَ نَ ـَ مَ / وِ ـِ ش تَ ـَ سَ پَ هَ یَ ـَ / پَ ـُ سَ

۳) / هَ خَ ـَ مَ نَ ـِ شَ ـِ یَ / ثَ ـَ تَ ـِ یَ / دَ ـَ رَ یَ وَ ـُ



۴) ش اَ خش / ـِ م / خ ش شَّ مَ / تَ یَ / ـَ دَ مَ / دَ ـَ رَ یَ

۵) ـَ مِ ـِ یَ / هَ چَ ـَ / سَ کَ ـِ بَ ـِ شَ / تَ یَ ـِ یَ / پَ رَ

۶) / سَ ـُ حُ دَ مَ / ـَ مَ تَ / یَ ـَ تَ ـَ / ـَ / کُ ـُ شَ ـَ /

۷) هَ چَ ـَ / هَ ـِ دَ ـُ وَ / ـَ مَ تَ / یَ ـَ تَ ـَ / ـَ / سَ پَ

۸) رَ دَ ـَ تَ یَ مَ ـِ یَ / ـَ ـُ رَ مَ زَ دَ ـَ /فْ رَ ـَ بَ رَ

۹) / هَ یَ / مَ ثَ ـِ شَ تَ / بَ گَ ـَ نَ ـَ مَ / مَ ـَ مَ / ـَ ـُ

۱۰) رَ مَ زَ دَ ـَ / پَ ـَ تُ ـُ وَ / ـُ تَ ـَ مَ ـِ یَ / وِ ـِ ثَ مَ

و چنین خوانده می‌شود:

دارَیَـوَاُش. خشایَثیَ. وَزْرَکَ. خشایَثیَ. خشایَثیَ نام. خشایَثیَ.
دَهْیوُوْنام. ویشتاسپَیَهیا. پوسَّ. هخامَنِشیَ.
ثاتی. دارَیَواُش. خشایَثیَ. اِمـا. خْشَثَّمْ. تیَ. اَدَم. دارَیامی.
هچا. سَکَایبیش. تیَیی. پَرَ. سُگدَم. اَمَتَ. یاتا. آ. کوشا
هچا. هیدَاُوْ. اَمَتَ. یاتا. آ. سْپَردا. تیَمَی. اَئورَمَزدا. فْرابَرَ.
هیَ. مَثِشتَ. بَگانام. مام. اَئورَمَزدا. پاتووْ. اوتامَیْ. ویثَم.

تحلیل متن پارسی نوشته داریوش (DPH)

۱) **دارَیَواُوش** ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت کنائی = داریوش
۲) **خشایَـثیَ** ـ صفت. مفرد. مذکر. حالت کنائی = شاه
۳) **وَزْرَکَ** ـ صفت. مفرد. مذکر، حالت کنائی = بزرگ
صفت با اسم در شمار و جنس و حالت مطابقت دارد
۴) **خشایَثیَ‌نام**ـ اسم. جمع. مذکر. حالت وابستگی = شاهان
۵) **دَهیوُوْنام** ـ اسم. جمع. مؤنث. وابستگی = کشورها
۶) **ویشتاسپَهیا** ـ اسم. مفرد. مذکر. وابستگی = وشتاسپ (را)
۷) **پُوسَّ** ـ اسم. مفرد. مذکر، کنائی = پسر
۸) **هَخامَنِشیَ** ـ صفت. مفرد. مذکر. کنائی = هخامنشی
صفت وابسته به اسم داریوش
۹) **اِما** ـ صفت اشاری. مفرد. خنثی. کنائی = این

۱۰) **خشاسَّمْ** ـ اسم. مفرد. خنثی. حالت ازی = شهریاری (سلطنت)

۱۱) **تیَ** ـ موصول. مفرد. خنثی. حالت رائی = آنکه

۱۲) **اَدَم** ـ ضمیر شخصی. مفرد. حالت کنائی = من

۱۳) **دارَیامی** ـ فعل مضارع. گوینده. مفرد = دارم

۱۴) **هَچا** ـ حرف اضافه = از

۱۵) **سَكَابیبیش** ـ اسم. مذکر. حالت بائی بجای حالت ازی = (از) سگستان

۱۶) **تیایی** ـ حرف ربط. = که، آنکه

۱۷) **پَرَ** ـ حرف اضافه = فرا، آنسوی

۱۸) **سُگدام** ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت رائی = سغد

۱۹) **اَمَتَ** ـ قید = از آنجا

۲۰) **یاتا** ـ حرف اضافه = تا } تا

۲۱) **آ** ـ حرف اضافه = تا }

۲۲) **کوشا** ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت ازی = حبشه

۲۳) **هِداُو** ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت بائی به جای حالت ازی = سند

۲۴) **سپردا** ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت ازی = سارد

۲۵) **تیَ مَی** = **تیَ** + **مَی** / **تیَ**: موصول. مفرد. خنثی. حالت رائی = که.می: ضمیر شخصی. مفرد. حالت برائی.

۲۶) **اَئورَمَزدا** ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت کنائی = اهورمزدا

۲۷) **هیَ** ـ موصول. مفرد. مذکر. حالت کنائی = که

۲۸) **مَثیشتَ** ـ صفت. مفرد. مذکر. حالت کنائی = بزرگترین

۲۹) **بَگانام** ـ اسم. جمع. مذکر. حالت وابستگی = خدایان

۳۰) **مام** ـ ضمیر شخصی. مفرد. گوینده. حالت رائی = مرا

۳۱) **پاتُووْ** ـ فعل امر. دیگرکس. مفرد = بپاید

۳۲) **اوتامَیْ** = **اوتا** + **مَی**، **اوتا**: حرف ربط = و ـ مَی: ضمیر شخصی. گوینده.

مفرد. حالت وابستگی.

۳۳) ویثَمْ ـ اسم. مفرد. مؤنث. حالت رائی = خاندان را

ترجمه به فارسی امروز

داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر گشتاسپ، هخامنشی.

گوید داریوش شاه: این است شهریاری که من دارم، از سکاها که آنسوی سغداند، تا به کوشه (حبشه). از سند تا به اسپرد (سارد). که اهورمزدا، که بزرگترین خداست، مرا داد. اهورمزدا مرا و خاندان مرا بپاید.

تفاوتهای پارسی باستان با اوستائی

دو زبان ایرانی باستان، یعنی پارسی و اوستائی، در حکم دو گویش از یك زبان هستند و تفاوتهای میان این دو تا آن حد نیست که بتوان آنها را بکلی از هم جدا شمرد. زبان قسمتهائی از اوستای موجود مانند گاتها و بعضی ازیشتها کهن‌تر از زبان متنهای بازماندهٔ پارسی باستان است. اما در هر حال همهٔ زبان‌شناسان اتفاق نظر دارند که در این زبان اوستا گویش شرقی ایران باستان است و پارسی گویش غربی یا جنوب غربی آن.

تفاوت میان این دو زبان یکی از جهت واکهاست، دیگر از جهت ساختهای صرفی. از جهت تفاوت واکها این چند نکته در خور توجه است:

۱) واك «س» در اوستائی (آنجا که معادل š در ودائی باشد) معادل است با «ث» در پارسی باستان. مثال:

اوستائی masišta- = پارسی maθišta- = مهست، بزرگترین

۲) واك «ز» در اوستائی (آنجا که معادل ج یا ه در ودائی باشد) معادل است با «د» در پارسی. مثال:

اوستائی -zasta = پارسی -dasta = دست

اوستائی -zrayah = پارسی -drayah = دریا

۳) گروه دو صامت «س پ» در اوستائی معادل است با صامت «س» در پارسی مثال:

اوستائی -aspa = پارسی -asa = اسب

اوستائی -vispa = پارسی -visa = قبیله

۴) گروه دو صامت «ث ر» در اوستائی معادل است با «سّ» در پارسی. مثال:

اوستائی øritiya = پارسی ssitiya = سوم

از جهت ساختهای صرف نام نیز در اوستائی هر هشت حالت وجود دارد.

تفاوتهای میان پارسی و اوستائی منظم و تابع قواعد معین است. بنابراین هر جا که کلمه‌ای در متنهای موجود پارسی یافت نشود از روی کلمهٔ اوستائی می‌توان پی برد که صورت آن کلمه در پارسی چگونه بوده است و چون از اوستائی متنهای مفصل‌تر و واژگان فراوان‌تری موجود است در مطالعهٔ تاریخ تحول زبان فارسی از آن استفاده می‌شود.

۳

زبانهای ایرانی میانه

پهلوی (پهلوانیك - پارسیك) - سغدی - خوارزمی - ختنی

اصطلاح «ایرانی میانه» به زبانهائی اطلاق می‌شود که از پایان شاهنشاهی هخامنشی تا آغاز اسلام در سرزمین پهناور ایران به کار می‌رفته است. اما این حدود زمانی بکلی تقریبی است و برای تعریف این اصطلاح کفایت نمی‌کند. زیرا که از یك طرف قدیمترین آثاری که از این دوره باقی است متعلق به اواخر قرن اول پیش از میلاد مسیح است و بنابراین سه قرن با انقراض خاندان هخامنشی فاصله دارد؛ از طرف دیگر اسناد و نوشته‌هائی که مربوط به این دوره از زبانهای ایرانی است تا اواخر قرن سوم هجری (اواسط قرن دهم میلادی) نیز وجود داشته و به دست آمده است.

در حقیقت اصطلاح «ایرانی میانه»، اگرچه شامل زبانهائی است که در این دورهٔ تاریخی متداول بوده، بیشتر ناظر به ساختمان این زبانهاست.

می‌دانیم که اسکندر مقدونی، پس از سرکشی و تاخت و تاز در قلمرو شاهنشاهی ایران، دیر نماند و پس از مرگش (۳۲۳ ق. م.) قلمرو فرمانروائی او به سرعت تجزیه و میان سردارانش تقسیم شد.

سرنوشت دولتی که او برپا کرد مانند جام بلوری بود که از دست ساقی سرمستی بر سنگ بیفتد و درهم بشکند. هر قسمت از پهنهٔ فرمانروائی او نصیب سرداری شد و از آن میان قسمت بزرگی از ایران هخامنشی به فرمان سلوکوس نیکاتر درآمد که او و بازماندگانش در تاریخ، سلسلهٔ سلوکیان خوانده می‌شوند.

ایرانیان و یونانیان، با آنکه از نظر نژاد و زبان بسیار با یکدیگر نزدیک بودند، در مدت حکومت سرداران یونانی هیچ با هم نیامیختند، و از همان اوایل کار طوایف ایرانی از فرمانبری یونانیان سرباز زدند و آخر یك قبیلهٔ ایرانی از شمال شرقی ایران، که در نوشته‌های هخامنشی «پَرْثَوَ» خوانده شده‌اند، ایشان را از ایران راندند و دستگاه فرمانروائی یونانی را در این کشور برچیدند و شاهنشاهی اشکانی را بر پا کردند که نزدیك پنج قرن (از ۲۵۰ ق. م. تا ۲۲۶ میلادی) دوام یافت.

سپس اردشیر بابکان فرمانروای یکی از استانهای جنوب غربی، یعنی فارس، که تابع شاهنشاه اشکانی بود قیام کرد و سلسلهٔ شاهنشاهی تازه‌ای را بنیاد گذاشت که به نام نیای او «ساسانیان» خوانده می‌شوند.

شاهنشاهی ساسانی بیش از چهار قرن دوام داشت و در طی این مدت با قدرت بسیار برقسمت بزرگی از آسیای غربی و مرکزی فرمانروائی می‌کرد و سرانجام با ظهور اسلام و استیلای تازیان پایان یافت، این دوره از حیات ملی ایران با تاجگذاری اردشیر اول ساسانی (۲۲۴ میلادی) آغاز می‌شود و به کشته شدن یزدگرد سوم آخرین شاه این خاندان (۶۵۲ میلادی) انجام می‌پذیرد.

این دولت نو که خود را جانشین و وارث هخامنشیان می‌دانست بر پایهٔ دین کهن ایرانی، یعنی آئین زردشت استوار بود و آن را دین رسمی ایران قرار داد. اما از همان آغاز آئین‌گذار تازه‌ای به نام مانی ظهور کرد که اگر چه خود و پیروانش به فرمان شاهان ساسانی کشته و سرکوب شدند ولی آئین او دوام یافت و خاصه در استانهای شمال شرقی ایران رواج گرفت و دامنهٔ توسعهٔ آن تا نواحی دوردست آسیای میانه و شرقی کشیده شد، و از جانب دیگر در اروپا نیز تا چند قرن دارای

تأثیر و نفوذ بسیار بود.

درهمین دوران آئین بودائی نیز در ولایتهای شرقی ایران برقرار بود و آئین مسیح، چه در مغرب و چه در بعضی سرزمین‌های مشرق پیروانی داشت.

بیشتر آثاری که از زبانهای ایرانی میانه برجاست با این دستگاههای دینی ارتباط دارد و گذشته از اینها یکی آثار دولتی، یعنی سنگنوشته‌های شاهان و نوشتهٔ سکه‌ها را باید ذکر کرد و دیگر بعضی نوشته‌های غیردینی که بر پایهٔ داستانهای ملی و افسانه‌ها و بعضی از آداب و رسوم اجتماعی مبتنی است.

در دورهٔ شاهنشاهی اشکانی و ساسانی در مرزهای شمال شرقی و شمال غربی ایران استانهائی ایرانی زبان بود که گاهی تابع شاهنشاهی ایران و گاهی مستقل یا تابع حکومتهای همسایه می‌شدند. از آن جمله ولایتهای سغد و خوارزم در آسیای مرکزی و ولایت الآن یا ارّان در قفقاز و روسیهٔ جنوبی درخور ذکر است.

زبانهای مهم ایرانی میانه

۱) پهلوی

کلمهٔ «پهلوی» در طی زمان معانی گوناگونی یافته است. این لفظ صورت دگرگون شده و تازه‌تری است از اصلی کهن که در نوشته‌های پارسی باستان به شکل «پَرْثَوَ» آمده و بر قسمتی از شمال شرقی شاهنشاهی ایران و ساکنان آن سرزمین که امروز «خراسان» خوانده می‌شود اطلاق شده و این همان ناحیه است که اشکانیان از آن برخاستند.

بنابراین کلمهٔ «پهلوی» می‌بایست به زبان رایج مردم سرزمین خراسان گفته شود و معنی گویش شمال شرقی ایران از آن برآید.

اما مورخان و نویسندگان عربی زبان بعد از اسلام این کلمه را به گونهٔ

دیگر تعریف کرده‌اند.

حمزة‌بن حسن اصفهانی (وفات ۳۶۰ هجری) از قول یك زردشتی نومسلمان معاصر خود (محمد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکلی) زبانهای متداول در دورهٔ ساسانی را ذکر می‌کند و از آن جمله دربارهٔ زبان پهلوی (فهلوی) می‌نویسد:

«فهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند. و آن منسوب است به «فهله» و این اسم بر پنج شهر که اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود.»[۱]

و دربارهٔ «فارسی» می‌نویسد: گفتار مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند به فارسی انجام می‌گرفت و آن زبان شهرستانهای فارس است.

ابن‌الندیم نیز در الفهرست از قول عبدالله بن المقفع دربارهٔ زبان پهلوی و زبان فارسی همین عبارات را ذکر می‌کند[۲] و یاقوت در معجم‌البلدان پس از نقل مطالب حمزه از قول شیرویه‌بن شهردار می‌نویسد: «بلاد پهلویان هفت است: همدان و ماسبذان و قم و ماه بصره و صیمره و ماه کوفه و قرمیسین (کرمانشاهان) اما ری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان... از آن بلاد نیست.»[۳]

چنانکه می‌بینیم این دو نظر با هم متفاوت است، یعنی به موجب این نوشته‌ها پهلوی زبان نواحی مرکزی و غربی ایران است نه زبان ولایت شمال شرقی.

در آثار دیگری که از زبانهای ایرانی بعد از اسلام گفتگو به میان آمده یا به آنها اشاره‌ای شده غالباً اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» به زبانها یا گویشهای محلی که با زبان رسمی و ادبی فارسی (دری) متفاوت است اطلاق شده است.

فخرالدین اسعد گرگانی می‌گوید که منظومهٔ ویس و رامین را از پهلوی به فارسی برگردانده است و درست معلوم نیست که مراد او از «پهلوی» زبان دورهٔ ساسانیان است یا یکی از گویشهای مرکزی ایران را در نظر دارد[۴].

---

۱) التنبیه علی حدوث التصحیف، چاپ بغداد، ص ۶۷.
۲) الفهرست، چاپ قاهره، ص ۱۹.
۳) معجم‌البلدان، چاپ بیروت، ج ۴، ۲۸۱.
۴) ویس و رامین، چاپ مینوی، ص ۲۶.

اما در شعر سخنوران قرنهای چهارم و پنجم هجری اصطلاح «پهلوی» و «پهلوانی» ظاهراً به معنی «فارسی» یا «ایرانی» در مقابل تازی و ترکی بـه کار رفته است. از جمله در شعر ذیل منسوب به فردوسی:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتـار تازی و هم پهلوانی...

و فردوسی نیز در چند مورد کلمات «پهلوی» و «پهلوانی» را به همین معانی بـه کار می‌برد:

نبشته من ایـن نامهٔ پهلوی به پیش تو آرم مگر نغنوی

یا در این شعر:

اگـر پهلوانـی ندانی زبـان به‌تازی تو اروند را دجله خوان

در دوران بعد مکرر کلمهٔ پهلوی یـا فهلوی در مقابـل «دری» و «فارسی» و به معنی گویشهای محلی مرکز و مغرب ایـران در آمده است. از آن جمله نوشتهٔ شمس قیس رازی در المعجم درخور ذکر است که می‌گـوید: «...کافهٔ اهل عراق را... به‌انشا و انشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم... بل‌که هیچ لحن لطیف... از طرق اقوال عربی و اغزال دری... دل و طبع ایشان را چنان در اهتزاز نمی‌آورد که

«لحن اورامـن و بیت **پهلوی** زخمهٔ رود و سماع خسروی»[۵]

و جای دیگر:

«... در اشعار **پارسی** هیچ‌کس را این غلط نیفتاده است... و (بندار رازی) زبان او به لغت **دری** نزدیکتر از **فهلوی** است.»[۶]

در آثار متعدد دیگر دوران اسلامی کلمهٔ «فهلوی» به‌زبانهـا یا گویشهای محلی ایرانی که در سراسر سرزمین ایران یا خاصه در قسمتهای مرکـزی و غربی و جنوبی متداول بوده است اطلاق شده است.

در نوشته‌های مانوی مکشوف در طرفان (تورفان) که بعد به تفصیل از آنها گفتگو خواهد شد، دوگویش متفاوت هست؛ که یکی را گویش شمالی و دیگری را

---

۵) المعجم، چاپ بیروت، ص۱۴۳.
۶) ایضاً، ص ۱۴۵ـ۱۴۶.

گویش جنوبی، یا جنوب غربی می‌خوانند، و در یکی از این ورقها که به‌گویش جنوبی است نام گویش شمالی به صراحت «پهلوانیک» ذکر شده است.

یکی از دانشمندان زردشتی هندوستان که در قرن ششم هجری می‌زیسته، به‌نام نریوسنگ، آثار فراوانی را از ادبیات زردشتی به‌زبان سنسکریت ترجمه کرده است، و او چندین بار نام زبان اصلی این کتابها را «پهلوی» می‌گوید. اما گاهی نیز برای اشاره به‌آن زبان کلمهٔ «پارسیك» را درست در همین مورد و معنی به‌کار می‌برد.

اما از مدتها پیش از این نزد محققان و دانشمندانی که دربارهٔ آثار بازماندهٔ دوران میانهٔ انقراض خاندان هخامنشی و استیلای تازیان مطالعه و تحقیق کرده‌اند اصطلاح «پهلوی» به‌مفهوم عام زبانی که نوشته‌های زردشتیان، اعم از دینی یا غیر-دینی، از آنها در دست است اطلاق می‌شود. شاید این اصطلاح صریح و دقیق نباشد زیرا که اگر قول مورخان اسلامی را بپذیریم زبان مؤبدان و آنچه با ایشان مربوط است «پارسی» باید خوانده شود؛ و کلمهٔ «پهلوی» یا «پهلوانی» برحسب آنچه از معنی اصل کلمه بر می‌آید، و آنچه از نوشته‌های مانوی استنباط می‌شود، باید به گویش شمالی اختصاص یابد.

اما برای متابعت از اصطلاح معروف و متداول، ما مناسب‌تر دیدیم که اصطلاح «پهلوی» را برای اشاره به‌هردو گویش که با هم اختلاف بسیار ندارند بپذیریم و سپس هنگام بحث از دو شعبهٔ آن، برای تشخیص و تفکیك، گویش جنوب غربی را «پارسیك» یا پارسی میانه، و گویش شمالی را «پهلوانیك» بخوانیم.

* الف: پهلوانیك

مراد از اصطلاح «پهلوانیك» در اینجا زبان ایرانی میانه است که گویش شمالی پهلوی شمرده می‌شود و آن زبان قوم «پرتَوَ» یا پارت است که بعد از استیلای یونانیان از ناحیهٔ شمالی خراسان برخاستند و شاهنشاهی بزرگ و پردوام اشکانی

را بر پا کردند.

بنابراین زبان «پهلوانیک» یکی از زبانهای ایرانی میانه است که در دورهٔ فرمانروائی این سلسله، یعنی از اواسط قرن سوم پیش از میلاد تا ربع اول قرن سوم بعد از میلاد مسیح زبان دولتی و اداری ایران بوده است.

از این زبان آثار فراوانی که متعلق به همان زمان باشد در دست نداریم. از نخستین شاهان اشکانی سکه‌هائی باقی است‌که روی آنها به خط یونانی نوشته شده و لقب «فیلهلن» یعنی «دوست یونان» را درآنها به‌نام شاه ایران افزوده‌اند.



روی سکهٔ ارد دوم اشکانی

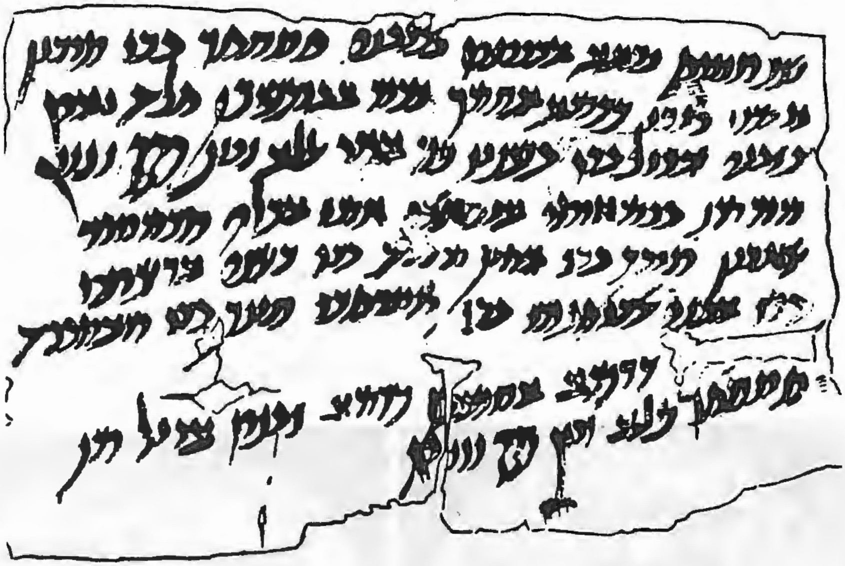


پشت یك سکهٔ اشکانی

اما از حدود سال ۵۱ بعد از میلاد روی سکه‌های اشکانی نوشته‌هائی به خط و زبان خود آن قوم، یعنی پهلوی دیده می‌شود.

قبالهٔ اورامان

گذشته ازین، دو سند معاملهٔ ملکی به‌دو زبان یکی یونانی، و دیگری پهلوانیك و به‌خطی مشتق از آرامی در اورامان یافته‌اند، که بر روی پوست‌آهو نوشته شده است.



یکی از آنها که به‌زبان یونانی است تاریخ سال ۸۸ پیش از میلاد دارد و پشت آن چند کلمه به‌زبان پهلوانیك است که خلاصهٔ مضمون یونانی سند را بیان می‌کند. اما بنظر می‌رسد که نوشتهٔ پهلوانیك جدیدتر از متن یونانی باشد. سند دیگر تنها به‌زبان پهلوانیك است و تاریخ آن سال ۸۸ بعد از میلاد، یا سال ۱۲ قبل از میلاد است برحسب آنکه در سطر اول کلمه‌ای ۴۰۰ یا ۳۰۰ خوانده شود.

از روی این سندها می‌توان پی برد که در طی قرن اول میلادی زبان یونانی که در دستگاه دولتی سلوکیان به‌کار می‌رفت از رواج افتاده و پهلوانیك مقام زبان رسمی و اداری یافته بود. این نوشته برروی هم شامل ۲۳ کلمهٔ ایرانی میانه و از آن جمله ۱۵ کلمه اسم خاص است.

** زبان پهلوانیك در مدت چهارصد و هفتاد سال شاهنشاهی اشکانیان زبان رسمی و دولتی بوده است. اما آثاری که متعلق به‌این دوران تاریخی باشد بسیار معدود است و جز آنچه ذکر شد یك سنگنوشته است متعلق به اردوان، آخرین پادشاه اشکانی، که در شوش کشف شده، و چند حرف نوشته برروی سفالهائی که در ویرانه‌های «دورا ـ اوربوس» (صالحیه) به‌دست آمده است.

سنگنوشته‌های مفصل‌تر به‌این زبان از نخستین شاهان ساسانی است. در آغاز



بنای معروف به «کعبهٔ زردشت» از دورهٔ هخامنشی که نوشتهٔ شاپور ساسانی در پایین دیوارهای آن کنده شده است.

(از کتاب گیرشمن)

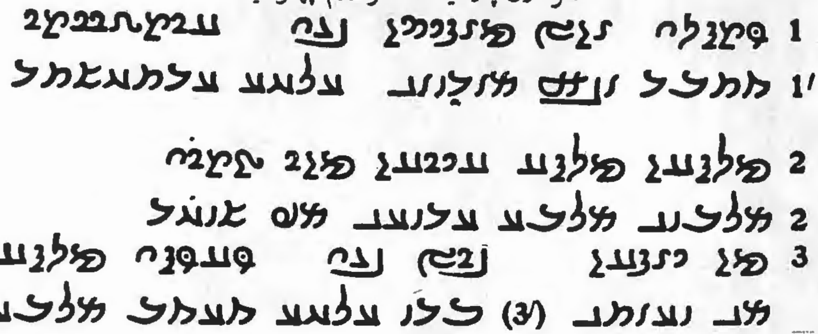
تأسیس شاهنشاهی ساسانی، هنوز زبان پهلوانیك که در دوران اشکانی زبـان دولتی بود رواج و رسمیت داشت. به‌این سبب اردشیر بابکان و جانشینان او شرح لشکرکشیها و کشورگشائیهای خود را به دو زبـان، یکی پهلوانیك و دیگری پارسیك کـه زبان رایج خود و مردم ولایت ایشان بـود نوشته‌اند و در آغاز ایـن دوران گاهی زبان یونانی را نیز براین دو متن افزوده‌اند.

خطی که در سکه‌های اشکانی به‌کار رفته حد فاصل میان خط قبالهٔ اورامان و خط کتیبه‌های پهلوانیك دوران ساسانی شمرده می‌شود.

برای نمونه سنگنوشته‌ای از اردشیر بابـکان و شاپور اول جانشین او را که به‌دو زبان پهلوانیك و پارسیك است در اینجا می‌آوریم:

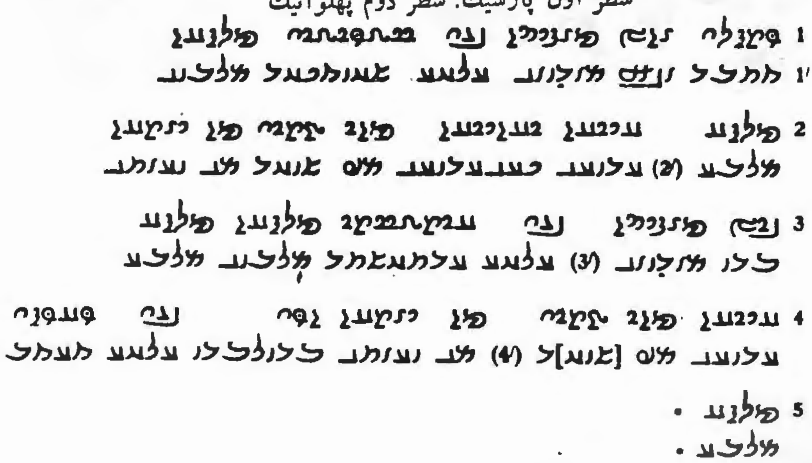
کتیبهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم

سطر اول پارسیك. سطر دوم پهلوانیك



کتیبهٔ شاپور اول در نقش رجب

سطر اول پارسیك. سطر دوم پهلوانیك



در این نوشته‌ها بعضی کلمات به زبان آرامی کتابت شده که هنگام خواندن معادل ایرانی آنها را تلفظ می‌کرده‌اند، و این شیوهٔ نگارش کــه هوزوارش خوانده می‌شود ــ و بعد به تفصیل دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کــرد ــ از روزگار اشکانیان، و شاید پیش‌از آن نیز در ایران متداول بوده است.

نقل کتیبهٔ اردشیر بابکان به خط فارسی

۱) پتکر	**این**	مزدیسن	بغ	ارتخشتر	
۱) پتکر	ام	مزدیسن	**بغ**	ارتخشتر	
۲) **شاهان**	**شاه**	ایران	**کی**	چثر	
۲) **شاهین**	**شاه**	اریان	**کی**	چهر	
۳) هچ	یزدان	**پس**	**بغ**	پاپك	**شاه**
۳) **هچ**	یزتان	**پوهر**	**بغ**	پاپك	**شاه**[7]

ترجمه به فارسی

این پیکر خدایگان مزداپرست اردشیر، شاهنشاه ایران، کش نژاد از ایزدان، پسر خدایگان بابك شاه (است).

نقل کتیبهٔ شاپور اول به خط فارسی

۱) پتکر	**این**	مزدیسن بغ		شاهپوهر	**شاهان**
۱) پتکر	**ام**	مزدیسن **بغ**		شاهپوهر	**شاهین**
۲) **شاه**	ایران	**اوت**	انیران	**کی**	چثر **هچ** یزتان
۲) شاه	اریان	اوت	اناریان	کی	چهر **هچ** یزتان
۳) **پس**	مزدیسن	**بغ**	ارتخشتر	شاهان	**شاه**
۳) پوهر	مزدیسن	بغ	ارتخشتر	شاهین	شاه
۴) ایران	کی چثر	هچ	یزتان	نف	بغ پاپك
۴) اریان	کی چهر	هچ	یزتان	**پوهری‌پوهر**	بغ پاپك
۵) **شاه**					
۵) **شاه**					

۷) کلماتی که با حروف سیاه نوشته شده در متن به صورت «هوزوارش» است.

ترجمه به فارسی

این پیکر خدایگان مزداپرست، شاپور، شاهنشاه ایران و انیران، کش نژاد از ایزدان، پسر خدایگان مزداپرست، اردشیر شاهنشاه ایران، کش‌نژاد از ایزدان نوادهٔ خدایگان بابك شاه، (است).

سفالینه‌های نسا

گذشته از اینها در طی بیست سالهٔ اخیر در کاوشهای باستان‌شناسی که درشهر نسا (نزدیك عشق‌آباد) پایتخت قدیم شاهان اشکانی انجام گرفته پاره‌های سفالی به دست آمده که روی آنها عبارتهائی نوشته شده و گمان می‌رود تاریخ آنها در حدود قرن نخستین میلادی باشد. شمارهٔ این سفالها تاکنون از دو هزار در گذشته است. خطی که در این نوشته‌ها به کار رفته به‌خط قباله‌های اورامان نزدیك است با این تفاوت که آنجا شیوهٔ تحریری غلبه دارد و اینجا حروف راست‌تر و استوارتر است. این خط با خط آرامی که در نوشته‌های اداری شاهنشاهی هخامنشی به‌کار می‌رفت و نمونه‌های آن در پاپیروسهای مکشوف در جزیرةالفیل (شمال مصر) یافت شده بسیار شباهت دارد.

در این نوشته‌ها کلمات آرامی فراوان و لغات پهلوانیك بسیار کم است. هنوز دانشمندان بر سر زبان این نوشته‌ها اتفاق نظر نیافته‌اند. یعنی گروهی عقیده دارند که کلمات آرامی هوزوارش است و هنگام برخواندن معادل ایرانی آنها را برزبان می‌آورده‌اند و دیگران این متن‌ها را به‌زبان آرامی می‌شمارند که کلمات پهلوانیك در آن نفوذ کرده و داخل شده بوده است.

مطالعه و تحقیق دربارهٔ نوشته‌های این سفالینه‌ها هنوز دوام دارد.

متون مانوی

اما متون مفصلی که از زبان پهلوانیك یعنی زبان رسمی و اداری دوران اشکانیان به دست آمده نوشته‌های مربوط به‌آئین مانی و پیروان اوست. کشف این

آثار در ویرانه‌های شهر طرفان (واقع در آسیای مرکزی ـ ترکستان چین) به توسط فرستادگان موزهٔ مردم‌شناسی برلن انجام گرفت که در چهار نوبت (در سالهای ۱۹۰۲ ـ ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ ـ ۱۹۰۵ و ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷ و ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۴) برای کاوش به آن سرزمین رفتند و اوراق فراوانی را که پیروان آئین مانی قرنهای پیش ازین در گوشه و کنار معابد خود پنهان کرده بودند و سپس ریگ بیابان روی ویرانه‌های آن معابد را پوشانده بود به‌دست آوردند. سپس باستان‌شناسان روسی و ژاپونی و چینی هم تعدادی از این نوشته‌ها را کشف کردند.

قسمتی از این نوشته‌ها به‌زبان پهلوانیك است و غالب آنها گمان می‌رود که از پارسیك یعنی زبان پهلوی جنوب غربی به‌دست پیروان آئین مانی ترجمه شده و از این راه تأثیر گویشهای دیگر در لغت و صرف و نحو آنها راه یافته باشد.

تاریخ صریح غالب این اوراق را به‌یقین نمی‌توان دانست. از روی معدودی که به قرینه تاریخی تقریبی برای آنها معین شده است نوشته‌های مانوی که به زبان پهلوانیك است به دو دورهٔ مشخص از یکدیگر تقسیم می‌شوند که میان آنها لااقل دو قرن فاصله وجود دارد.

دورهٔ اول: می‌دانیم که مانی در حدود سالهای ۲۱۵ ـ ۲۱۶ میلادی در جنوب سرزمین بین‌النهرین زاده شد و این منطقه در آن زمان جزئی از شاهنشاهی اشکانی بود و ده سال بعد زیر فرمان ساسانیان درآمد. از جملهٔ آثار مانی کتاب شاپورگان بود که به شاپور اول ساسانی اهداء شده و به‌زبان پارسیك نوشته شده بود. از روی قرائنی گمان می‌رود که مانی خود با زبان پهلوانیك آشنا نبوده و هنگامی که داعیان خود را به مشرق ایران فرستاده است ایشان کوشیده‌اند که نوشته‌های دینی او را به‌زبان رایج آن سرزمین، یعنی پهلوانیك ترجمه کنند.

نوشته‌های دیگری هست که سوانح زندگی و مرگ مانی و بعضی از داعیان او را بیان می‌کند و زمان انشای آنها را می‌توان تا اواخر قرن چهارم میلادی دانست. اما هیچ نوشته‌ای یافت نشده است که بتوان تاریخ آن‌را به یقین یا به تقریب در قرنهای پنجم و ششم میلادی معین کرد. محققان گمان می‌برند که در این دوران

زبان پهلوانیك دیگر متروك شده و زبان پارسیك، یعنی زبان رسمی شاهنشاهی ساسانیان در این ناحیه رواج یافته باشد و علت آن‌را هجوم خیونان از جانب شمال شرقی و استقرار پادگان نیرومندی از سپاهیان ساسانی در این منطقه برای مقابله با مهاجمان شمرده‌اند.

دورهٔ دوم: از اواخر قرن ششم میلادی جنبش تازه‌ای در آئین مانوی مشرق بوجود آمد که مرکز آن در سمرقند بود و از آنجا به نواحی خراسان و ولایت سغد نفوذ کرد. در قرن هفتم هنگامی که ترکان غربی بر ولایت سند استیلا یافتند این آئین تازهٔ مانوی که پیروان آن «دیناوری» خوانده می‌شدند بسط یافت و آثار مذهبی جدیدی پدید آمد که به همان زبان پهلوانیك نوشته شده بود، اما گویش پهلوانیك که هنوز در این نواحی رایج بوده تحولی یافته و به مرحلهٔ زبانهای ایرانی جدید نزدیك شده بود و تأثیر این گویش متداول در نوشته‌های دورهٔ دوم آثار مانوی بخوبی دیده می‌شود. شاید نویسندگان متون جدید برای آنکه اصالت آئین تازهٔ خود، یعنی فرقهٔ «دیناوریه» را ثابت کنند می‌کوشیدند که به زبان کهن پهلوانیك بنویسند، اگرچه با این زبان که متروك شده بود آشنائی تام نداشتند، و از اینجاست که بعضی کلمات و بعضی ساختهای صرفی و نحوی از زبان پارسیك یا پهلوی‌جنوب غربی در نوشته‌های ایشان راه یافته است.

نمونهٔ یکی از سرودهای مانوی
(به زبان پهلوانیك)

هوَیدَ گمان چی پَدتو فروَ داد	خوشا ما را که به تو فرا یافتیم
اود پَدِ گرفت تو وژیهشن	و پذیرفتیم کیش تو را
شهردار کربك‌کر	(ای) شهریار کرفه‌گر (= نیکوکار)،
کَر اَبرَ اماه‌اَخشَداگیفت	بر ما آمرزش کن
فریشتك چی پدر	فرشتهٔ (= فرستادهٔ) پدر
گَرید گیانان دُرُشت	جانها را درستی بخشد،

او هروین دهید شادیفت	همگان را شادی دهد،
اِز گیروید اَنداگ	(و) اندوه را براند
(درست خوانده نمی‌شود)	
بُرز اود ابی وِمند	برز (= بلند) و بی پایان،
پد هو کداژ تار نی است	که درو تاریکی هرگز نیست...
نخشگ هروین مانستان	همهٔ پرستشگاهها عالی است
اود آرام	و آرام
چی وِشَمنند پد روشن	چه شادند در روشنی
اود درد نی زانیند	و درد را نمی‌دانند
اود هرو کی اود اَدیهند	و هر که آنجا در آیند
اَوِشتند یاویدان	ایستند (بمانند) جاویدان
اوشان کداژ نی تروید	ایشان را هرگز در نیابد
نی زَخم اود دِژوار	نه زخم و (نه) دشواری
(یك سطر خوانده نمی‌شود)	
(ده بیت افتاده است)	
پَدموژن چی پَد موژند	پوششی که پوشند
کیژ نی کرد پد دست	هیچیك به دست کرده (= ساخته) نیست
همیو پواگ اود نساگ	همیشه پاك و درخشان‌اند
اود مورپد هوین نی است	و نه مور (؟) بر آنهاست.

ب: پارسیك (پارسی میانه)

کلمهٔ پارسیك را برای آنکه با پـارسی و فارسی مشتبه نشود در این کتاب به یکی از زبانهای ایرانی میانه اطلاق می‌کنیم که گویش جنوب غربی ایران یعنی فارس بوده است. پیش از این زبان پارسی باستان را نیز گویش ساکنان جنوب غربی

این سرزمین شمردیم. پس از برافتادن خاندان شاهنشاهی هخامنشی دیگر از آن زبان یا گویش هیچ سندی در دست نداریم و نمی‌دانیم که در تحول چه مراحلی را پیموده است[۸].

کهن‌ترین آثاری که از زبان پارسی میانه در دست داریم از آغاز سلسلهٔ ساسانی است.

پیش از کشف نوشته‌های طرفان این زبان را «پهلوی» می‌خواندند اما سپس برای آنکه میان آن با زبان ایرانی میانهٔ شمالی تفاوت گذاشته شود اصطلاح «پارسی میانه» به آن اطلاق شد. خطی که در کتابت بیشتر نوشته‌های دو زبان یا دو گویش پهلوانیك و پارسیك به کار می‌رود مشتق از آرامی است و خط «پهلوی» خوانده می‌شود. می‌توان گمان برد که این اصطلاح را نخست به خط متداول در دورهٔ اشکانیان می‌گفتند و سپس که آن خط با اندك تغییری در نوشتن زبان پارسیك به کار رفت همان نام بر آن ماند و چون غالباً در اذهان دو مفهوم خط و زبان با هم خلط می‌شوند، چنانکه امروز هم نزد کسانی که اهل تحقیق نیستند همین اشتباه روی می‌دهد، مفهوم لفظ پهلوی توسیع یافت و به زبان نیز اطلاق شد.

✱✱ از آثاری که به زبان پارسیك در دست است تنها اندکی در دوران رواج و رسمیت آن، یعنی روزگار شاهنشاهی ساسانیان کتابت شده و آنها عبارت‌اند از سنگنوشته‌ها و سکه‌ها و مهرها و نوشتهٔ سنگهای قبر و ظرفها. رساله‌ها و کتابهای متعدد اگرچه زمان تألیف بعضی از آنها گمان می‌رود پیش از اسلام باشد، همه در قرنهای بعد از اسلام تحریر یا کتابت شده‌اند. ✱✱

---

۸) زبان جاری و متداول پارسیان ظاهراً از همان دوران هخامنشی تحولی یافته بوده و با پارسی باستان که در نوشته‌های شاهان به کار می‌رفت تفاوتهایی داشته است. این گمان بر دو نکته مبتنی است، یکی آنکه در سنگنوشته‌های شاهان اخیر هخامنشی همان عبارتها و جمله‌های نوشته‌های داریوش و خشایارشا به طور قالبی تکرار شده، و تقریباً هیچ ساختمان تازه‌ای در عبارتهای آنها دیده نمی‌شود؛ و شاید این امر دلیل بر آن بتواند بود که آن زبان دیگر از جریان استعمال جاری بیرون رفته بوده است. دیگر آنکه در نوشته‌های اخیر پارسی باستان اشتباه و غلط، بر حسب قواعدی که از نوشته‌های پیشین به دست می‌آید، کم نیست؛ و هر غلطی در نوشته، بموجب اصول زبانشناسی، نشانهٔ آن است که زبان گفتار از زبان نوشتن جدا شده و تغییر و تحول یافته است.

سنگنوشته‌های ساسانی

مهمترین کتیبه‌هائی که در عصر ساسانی نوشته شده از این قرار است:

۱) سنـگنوشتهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم به سه زبان (پارسیك، پهلوانیك، یونانی) در ذیل نقش بـرجسته‌ای کـه رسیدن اردشیر را به مقام شاهنشاهی تصویر می‌کند.

۲) سنـگنوشتهٔ شاپور اول در نقش رجب که آن نیز بـه همین سه زبان نوشته شده است.

۳) سنـگنوشتهٔ شاپور اول در حاجی‌آباد (فارس) کـه به دو زبـان پارسیك و پهلوانیك و شرح تیراندازی شاه است.

۴) سنـگنوشتهٔ کردیر مؤبد مؤبدان در نقش رجب. کردیر روحانی پرنفوذی بوده است که در آغاز تأسیس دولت ساسانی از زمان شاهنشاهی شاپور اول تا سلطنت بهرام دوم وظیفهٔ تجدید و احیای آئین زردشت را برعهده گرفت و به والاترین مقام روحانی رسید و بر اثر کوششهای متمادی او بود کـه در شاهنشاهی ساسانی دین و دولت به هم پیوست و مذهب نو شدهٔ زردشت رسمیت یافت.

کردیر در سنـگنوشته‌هائی که از او باقی است خدمات خود را برای احیا و ترویج دین گـاهی به اختصار و گـاهی بـا تفصیل بسیار شرح داده است. کتیبهٔ نقش رجب مختصر است.

۵) سنـگنوشته‌ای به نسبت مفصل از کردیر در کعبهٔ زردشت زیر کتیبهٔ شاپور.

۶) سنـگنوشتهٔ مفصلی از همین مؤبد مـؤبـدان در نقش رستم که در آن نام استانهای متعدد شاهنشاهی ایران که محل فعالیتهای دینی او بوده ذکر شده است.

۷) سنـگنوشتهٔ مفصلی از کردیرمؤبد مؤبدان در سرمشهد که همین مطالب را در بر دارد.

۸) سنـگنوشتهٔ مفصل شاپور اول درکعبهٔ زردشت (برابر آرامگاههای داریوش و جانشینان او در نقش رستم فارس) که بنای آن از دورهٔ هخامنشی است و نوشته‌های

ساسانی را در پائین دیوارهای خارجی آن کنده‌اند. نوشتهٔ شاپـور متضمن فهرستی از استانهای شاهنشاهی ایران است و نشان می‌دهد که ایـن شاهنشاهی وسعت بسیار داشته، یعنی در مغرب، ارمنستان و گرجستان و سراسر درهٔ رود کُر تا معبرالانـان و دریـال در قفقاز را شامل بـوده و در مشرق و شمال شرقـی به رود سند می‌رسیده و بلوچستان و کابل و قسمت اعظم کشور پیشین کوشان تا شهر پیشاور را فرا می‌گرفته و در شمال شرقی تا مرز کاش ـ یعنی کاشغر جدید ـ می‌رسیده است.

این نوشته به‌اختصار جنگهای بزرگ ایران و روم را، در زمان این شاهنشاه که همیشه به پیروزی ایران انجامیده و در طی آن یکی از امپراطوران روم کشته، یکی بـا دادن فدیه بخشوده و آزاد، و دیگری اسیرشده است شرح می‌دهد. این نوشته نیز به سه زبان پارسیك و پهلوانیك و یونانی است.

۹) سنگنوشتهٔ نرسی در پایکولی (در خاك عـراق میان شهرهای قصرشیرین ایران و سلیمانیهٔ عراق) که به دو زبان پهلوانیك و پارسیك است و جنگ این پادشاه را با بهرام سوم و پیروزی او و اطاعت بزرگان را نسبت به شاهنشاه بیان می‌کند.

۱۰) نوشتهٔ نرسی روی نقش بهرام اول ساسانی به زبان پارسیك در شهر شاپور فارس که حاکی از اسامی و القاب نرسی و پدر و نیای اوست.

۱۱) نوشتهٔ شاپور دوم به زبـان پارسیك در طاق کوچك طاق بستان در کنار نقش برجسته که نامها و القاب این شاهنشاه و پدر و نیای او را متضمن است.

۱۲) نوشتهٔ شاپور دوم ساسانی در تخت جمشید که در سال دوم سلطنت او بر سنگ کنده شده است.

۱۳) نوشته‌های دیگر در تخت جمشید کـه در زمان شاهنشاهی شاپـور دوم به فرمان دو تن از بزرگان کشور نقرشده است.

۱۴) نوشتهٔ «مهر نرسی» وزیـر بـزرگ ساسانیان (وُزرگ فرَمَدار) کـه در فیروزآباد فارس در ویرانهٔ پلی یافت شده است.

۱۵) چند نوشته به زبـان پارسیك متعلق به قرنهـای پنجم و ششم میلادی یعنی اواخر دورهٔ ساسانی که از دربند (قفقاز) به دست آمده است.

خانــدان شاهنشاهــی ساسانــی

	جلوس اردشیر				جلوس هرمزد سوم	۴۵۷	میلادی
	بابکان، سال	۲۲۶	میلادی	»	فیروز	۴۵۹	»
»	شاپور اول	۲۴۲	»	»	بلاش	۴۸۳	»
»	هرمزد اول	۲۷۲	»	»	قباد	۴۸۸	»
»	بهرام اول	۲۷۳	»	»	خسرو اول		
»	بهرام دوم	۲۷۶	»		(انوشیروان)	۵۳۱	»
»	بهرام سوم	۲۹۳	»	»	هرمزد چهارم	۵۷۸	»
»	نرسی	۲۹۳	»	»	خسرو پرویز	۵۹۰	»
»	شاپور دوم	۳۰۹	»	»	شیرویه (قباد دوم)	۶۲۸	(۷.ه)
»	اردشیر دوم	۳۷۹	»	»	یزدگرد سوم	۶۳۲	(۱۱.ه)
»	شاپور سوم	۳۸۳	»		شکست قادسیه	۶۳۶	(۱۴.ه)
»	بهرام چهارم	۳۸۸	»		فتح تیسفون		
»	یزدگرد اول	۳۹۹	»		بدست تازیان	۶۳۷	(۱۵.ه)
»	بهرام پنجم				شکست نهاوند	۶۴۱	(۲۱.ه)
	(بهرام گور)	۴۲۰	»		مرگ یزدگرد سوم	۶۵۱	(۳۱.ه)
»	یزدگرد دوم	۴۳۸	»				

سکه‌ها و مهرها

قدیمترین سکه‌هائی که روی آنها کلماتی به زبان پارسیك نوشته شده از فرمانداران استان پارس پیش از آغاز شاهنشاهی ساسانی و در حدود قرن دوم میلادی است.* از شاهان ساسانی سکه‌های فراوان زر و سیم هست که یك روی آنها معمولا صورت شاه گاهی با نام و لقب او به خط پهلوی و بر روی دیگر یك آتشکده با دو نگهبان آتش نقش شده است.*



سکهٔ اردشیر بابکان

پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی و استیلای تازیان نیز یکچند همان سکه‌های

ساسانی را در پائین دیوارهای خارجی آن کنده‌اند. نوشتهٔ شاپور متضمن فهرستی از استانهای شاهنشاهی ایران است و نشان می‌دهد که این شاهنشاهی وسعت بسیار داشته، یعنی در مغرب، ارمنستان و گرجستان و سراسر درهٔ رود کُر تا معبرالانان و دریال در قفقاز را شامل بوده و در مشرق و شمال شرقی به رود سند می‌رسیده و بلوچستان و کابل و قسمت اعظم کشور پیشین کوشان تا شهر پیشاور را فرا می‌گرفته و در شمال شرقی تا مرز کاش ـ یعنی کاشغر جدید ـ می‌رسیده است.

این نوشته به‌اختصار جنگهای بزرگ ایران و روم را، در زمان این شاهنشاه که همیشه به پیروزی ایران انجامیده و در طی آن یکی از امپراطوران روم کشته، یکی با دادن فدیه بخشوده و آزاد، و دیگری اسیرشده است شرح می‌دهد. این نوشته نیز به سه زبان پارسیك و پهلوانیك و یونانی است.

۹) سنگنوشتهٔ نرسی در پایکولی (در خاك عراق میان شهرهای قصرشیرین ایران و سلیمانیهٔ عراق) که به دو زبان پهلوانیك و پارسیك است و جنگ این پادشاه را با بهرام سوم و پیروزی او و اطاعت بزرگان را نسبت به شاهنشاه بیان می‌کند.

۱۰) نوشتهٔ نرسی روی نقش بهرام اول ساسانی به زبان پارسیك در شهر شاپور فارس که حاکی از اسامی و القاب نرسی و پدر و نیای اوست.

۱۱) نوشتهٔ شاپور دوم به زبان پارسیك در طاق کوچك طاق بستان در کنار نقش برجسته که نامها و القاب این شاهنشاه و پدر و نیای او را متضمن است.

۱۲) نوشتهٔ شاپور دوم ساسانی در تخت جمشید که در سال دوم سلطنت او بر سنگ کنده شده است.

۱۳) نوشته‌های دیگر در تخت جمشید که در زمان شاهنشاهی شاپور دوم به فرمان دو تن از بزرگان کشور نقر شده است.

۱۴) نوشتهٔ «مهر نرسی» وزیر بزرگ ساسانیان (وُزرگ فَرمَدار) که در فیروزآباد فارس در ویرانهٔ پلی یافت شده است.

۱۵) چند نوشته به زبان پارسیك متعلق به قرنهای پنجم و ششم میلادی یعنی اواخر دورهٔ ساسانی که از دربند (قفقاز) به دست آمده است.

خانـدان شاهنشاهـی ساسانـی

جلوس اردشیر			جلوس هرمزد سوم	۴۵۷	میلادی
بابکان، سال	۲۲۶	میلادی	« فیروز	۴۵۹	«
« شاپور اول	۲۴۲	«	« بلاش	۴۸۳	«
« هرمزد اول	۲۷۲	«	« قباد	۴۸۸	«
« بهرام اول	۲۷۳	«	« خسرو اول		
« بهرام دوم	۲۷۶	«	(انوشیروان)	۵۳۱	«
« بهرام سوم	۲۹۳	«	« هرمزد چهارم	۵۷۸	«
« نرسی	۲۹۳	«	« خسرو پرویز	۵۹۰	«
« شاپور دوم	۳۰۹	«	« شیرویه (قباد دوم)	۶۲۸	(۷ ه.)
« اردشیر دوم	۳۷۹	«	« یزدگرد سوم	۶۳۲	(۱۱ ه.)
« شاپور سوم	۳۸۳	«	شکست قادسیه	۶۳۶	(۱۴ ه.)
« بهرام چهارم	۳۸۸	«	فتح تیسفون		
« یزدگرد اول	۳۹۹	«	بدست تازیان	۶۳۷	(۱۵ ه.)
« بهرام پنجم			شکست نهاوند	۶۴۱	(۲۱ ه.)
(بهرام گور)	۴۲۰	«	مرگ یزدگرد سوم	۶۵۱	(۳۱ ه.)
« یزدگرد دوم	۴۳۸	«			

سکه‌ها و مهرها

قدیمترین سکه‌هائی که روی آنها کلماتی به زبان پارسیک نوشته شده از فرمانداران استان پارس پیش از آغاز شاهنشاهی ساسانی و در حدود قرن دوم میلادی است.* از شاهان ساسانی سکه‌های فراوان زر و سیم هست که یك روی آنها معمولا صورت شاه گاهی با نام و لقب او به خط پهلوی و بر روی دیگر یك آتشکده با دو نگهبان آتش نقش شده است.*



سکهٔ اردشیر بابکان

پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی و استیلای تازیان نیز یکچند همان سکه‌های

ساسانی درایران رایج بود و، گاهی فرمانروایان تازی روی قالب سکه‌های پیشین نام خود را به خط پهلوی درکنار سکه حك می‌کردند و گاهی نیز کلمه‌ای به خط جدید (کوفی) به‌آن می‌افزودند.



سکهٔ شاپور اول



سکهٔ خسرو پرویز با نام ابیت ال لازیاتان (عبیدالله‌بن‌زیاد) به‌خط پهلوی
زیر دایرهٔ روی سکه کلمهٔ «بسم‌الله» به خط کوفی

کتابها و رساله‌های آئین زردشت

زند اوستا: در این شك نیست که اوستا، این کتاب کهن را تا قرنها پیش از آنکه به صورت نوشته درآید سینه به سینه و زبان به زبان حفظ و روایت می‌کرده‌اند. اما درست نمی‌دانیم که متن اوستا نخستین بار در چه زمانی کتابت شده است. بیشتر گمان می‌رود که این کار در آغاز دورهٔ ساسانی انجام گرفته باشد و به احتمال قوی نخستین بار متن اوستا را به خط پهلوی کتابت کرده‌اند سپس چون زبان این کتاب دینی کهنه شده و از رواج افتاده بود و خط ناقص پهلوی برای ثبت دقایق تلفظ آن کفایت نمی‌کرد، در پی آن برآمدند که این متن مقدس را با دقت بیشتری ضبط کنند و شاید در شاهنشاهی خسرو اول انوشیروان بود که با نظارت مؤبد مؤبدان

«وه شابوهر» آن را به خطی که از همان خط پهلوی مشتق است اما در دقت ثبت اصوات گفتار، یعنی واکها، یکی از بهترین الفباهای جهان است کتابت کردند. بنابراین اوستائی که به این طریق ثبت شده و تاکنون رونویس‌های آن به ما رسیده است نمودار چگونگی تلفظ این متن در زبان مؤبدان اواخر دورهٔ ساسانی است.

اوستائی که در زمان انوشیروان فراهم آمد شامل بیست و یك باب (نسك) بود و آنچه امروز در دست است جز قسمت کوچکی از آن نیست. زبان اوستا را در این دوران تنها مؤبدان می‌دانستند، بعضی اجزاء کهن‌تر اوستا، مانند گاهان، برای ایشان نیز تاحدی مبهم و دشوار بود. به این سبب، در دورهٔ ساسانیان به‌احکام و شرایع آئین زردشت بیشتر توجه می‌شد. در این زمان سراسر متن اوستا به زبان پارسیك، پارسی میانه، که زبان رسمی و اداری و دولتی بود ترجمه شد. این ترجمه‌ها با دقت تمام، لفظ به لفظ، و حتی گاهی با مراعات قواعد نحو زبان اصلی انجام می‌گرفت و چون نظم اجزاء جمله در دو زبان مزبور به کلی مختلف بود گاهی این ترجمه‌ها موجب اشکال و ابهام می‌شد، اما در بعضی از آنها آزادی بیان و روانی بیشتری هست. اکنون ترجمهٔ متن‌های گاثاها (گاهان)، و یسن، و یشت‌ها، و وندیداد، و نیرنگستان، در دست است. در مورد بعضی ترجمه‌های دیگر، گاهی تفسیرهای متعدد افزوده شده و گاهی مترجم یا مؤلف به صراحت نوشته است که معنی برای او روشن نیست: «اوم نی روشن».

این ترجمه‌ها و تفسیرهاست که در اصطلاح «زند» خوانده می‌شود و این کلمه باید مفهومی معادل «تفهیم» یا «تفسیر» داشته باشد. شاید یك «زند» کهن‌تری به زبان اوستائی وجود داشته که بعضی عبارتهای آن در متن اوستای موجود گنجانیده شده باشد. اما از دوران اخیر ساسانی این لفظ تنها به ترجمه یا توضیح اوستا که به زبان پارسیك انجام گرفته باشد اطلاق می‌شود.

زند اوستا بزرگترین قسمت بازمانده از زبان و ادبیات پارسیك است و آن عبارت است از ترجمهٔ مصراع به مصراع یا جمله به جملهٔ متن اوستا به زبان پارسیك، که در نسخه‌های موجود اوستا دنبال یکدیگر نوشته شده و غالباً توضیحی نیز به

عبارت ترجمه افزوده‌اند. مفصلترین آنها متن پـارسیك یا زند **وندیداد** است، دیگر زند **یسن** و **بهرام یشت** و **اوهرمزد یشت** و **وشتاسپ یشت** و **هادخت نسك** و **نیرنگستان**.

اما مهمترین کتابهای دینی زردشتی، جز زند اوستا، عبـارتند از دینـکرد، و بندهشن، و ارداویراف‌نامه.

دینکرد: یعنی کتاب اعمـال و تـکـالیف دینی، بزرگتر و مفصلتر از کتـابهای دیگر، و از نظر مطالب مهمترین آنهاست. این کتاب بزرگ کـه در حکم دانشنامهٔ آئین زردشت است به طور ناقصی باقی مـانده و اکنون شامل شش بخش است. دو بخش نخستین و آغاز بخش سوم نابود شده است. شاید این کتاب مجموعهٔ نوشته‌های کهن‌تری باشد، اما آخرین تدوین آن به دو مؤلف نسبت داده شده: یکی آذر فرنبغ فرخزادان کـه مؤبد مؤبدان فـارس در زمـان خلافت مأمون عباسی بـوده است. (۱۹۸ـ۲۱۸ هـ.) بخش اول دینـکرد، که شامل منتخبی از نوشته‌های او بوده، پس از مرگش از میان رفته است. سپس این کتـاب به دست دیگری از مؤبدان فارس به نام آذرباد امیدان افتاده و همین شخص است کـه باید مؤلف دینـکرد مـوجود شناخته شود. تاریخ زندگی این مؤلف درست معلوم نیست. شاید بتوان او را همان آذربـاد امیدان دانست که پسرش اسفندیار در حدود سال ۳۱۸ هـ. درگذشته است. در هرحال این نویسنده تألیف آذرفرنبغ را از نـو تحریر و تـکمیل کرده و جلد آخـرین را بر آن افزوده است.

از **بندهشن**، کـه زند آگاهی نیز خـوانده می‌شود دو تحریر باقی است. یکی بندهشن بزرگ (یا ایرانی) است که مفصل است و دیگری خلاصهٔ آن که بندهشن هندی خوانده می‌شود و بر مبنای چند نسخه فراهم شده است. این کتاب که دومین مجموعهٔ بـزرگ ادبیات زردشتی است شاید چند تحریر داشته و در فاصلـهٔ زمانی میان استیلای تازیان تـا قرن ششم هجری تألیف و تدوین شده باشد. اما مهمترین تحریر اخیر آن متعلق به قرن سوم هجری است. این کتـاب سه موضوع اساسی را در بـر دارد: ۱) آفرینش جهـان ۲) طبایع جـانوران زمین ۳) تاریخ شاهان کیانی تـا اسفندیار. بعضی از قسمتهای ایـن کتاب ظاهراً ترجمهٔ مستقیم از اوستاست زیرا

که در عبارتهای آن ساختمان نحوی زبان اوستائی دیده می‌شود.

* **ارداویرافنامه:** موضوع این کتاب یك افسانهٔ دینی است و خلاصهٔ آن اینکه، پس از تاخت و تاز اسکندر، در آئین زردشت پراکندگی‌هائی پیش آمد و مؤبدان که می‌خواستند از اصول حقیقی دین آگاه شوند و به این آشفتگی پایان دهند در آتشکدهٔ «آذرفرنبغ» فارس گرد آمدند و بران شدند که کسی برود واز آن جهان خبری باز آورد، تا شکها از میان برود؛ و برای این کار یکی از پاکان و نیکان را که ارداویراف (یا ارداویراز) نام داشت برگزیدند. ارداویراف بیهشانه خورد و از خود بیخود شد و به جهان دیگر رفت و در بهشت و دوزخ سیر کرد و پس از چند روز به هوش باز آمد و از آن جهان و آئین درست آگاهی آورد.

رساله‌ها و کتابهای دیگر از این دسته عبارتند از: داتستان دینیك، که مجموعه‌ای از قوانین و مسائل حقوقی دورهٔ ساسانی است، و روایات پهلوی، و شکندگمانیك‌ویچار، یعنی گزارشی در رفع شبهه، و مینوی خرد، و گجستك ابالیش، و جاماسب نامگ، و ماتیکان یوشت فریان، و شایست نی‌شایست، و جز اینها.

ادبیات غیردینی

اندرزنامه‌ها: نوشته‌های متعددی نیز به زبان پارسیك باقی است که موضوع آنها اخلاق و پند و اندرز و امثال و حکم است. بسیاری از این رساله‌ها شامل جمله‌ها و عبارتهای کوتاه مستقل است، اگرچه غالباً چندین جمله دنبال یکدیگر می‌آید و بر حسب معنی با یکدیگر می‌پیوندد. بعضی از این عبارتها و مثلها جنبهٔ شاعرانه دارد و می‌توان گمان برد که اصل کهن‌تری به صورت شعر داشته است. بیشتر این حکمت‌ها به بزرگان و خردمندان و شاهان نسبت داده شده و از آن جمله قسمتی منسوب به یم (جمشید) است، قسمت دیگر منسوب است به «اوشنر داناك» از خردمندان عصر کیانی؛ اما قسمت بزرگی به دورهٔ ساسانی نسبت دارد.

تاریخ و داستان: از این گونه کتابها و رساله‌ها آنچه باقی مانده نسبت به آثار

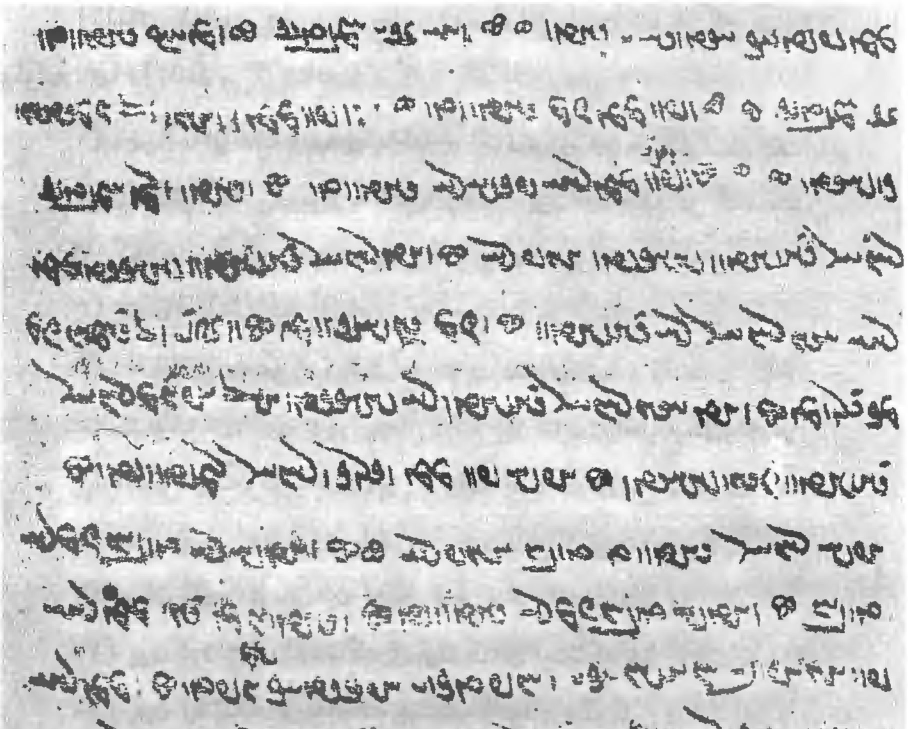
دینی کم است زیرا که علاقهٔ دینی برای حفظ و نگهداری آنها کمتر بوده‌است. در آثار دورهٔ اسلامی به نام بسیاری از کتابها برمی‌خوریم که از زبان پهلوی به عربی یا گاهی به فارسی ترجمه شده است و اصل آنهـا در دست نیست. از آن جمله کتاب معروف «کلیله و دمنه» را می‌توان ذکر کرد کـه عبدالله‌بن مقفع از پهلوی به عربی درآورده و اصل پهلوی آن از میان رفته است. دیگـر داستان «ویس و رامین» کـه اصل آن شاید از دورهٔ اشکانی بوده و از پهلوی به شعر فارسی ترجمه شده و از متن پهلوی آن نشانی نیست.

* اما آنچه از این دست بـاقی است دو کتـاب «ایاتکار زریران» و «کارنامك ارتخشیر پاپکان» است. **یادگار زریر** داستـان جنگ گشتاسب است با خیونان بی دین، بر سر ترویج و قبول دین زردشت، که در آن زریر برادر گشتاسب بـا همهٔ دلیریها کشته می‌شود. این کتـاب که اصلی کهن‌تر داشته و ظـاهراً منظوم بوده است نمونهٔ خوبی است تا ریشه‌های شاهکار بزرگ ادبیات فارسی، یعنی **شاهنامهٔ** فـردوسی را در ادبیات ایران کهن نشان دهد. **کارنامهٔ اردشیر بابکان** نیز داستانی تـاریخی آمیخته با افسانه است دربارهٔ سرگذشت و جنگها و دلاوریهای بنیان‌گذار خـاندان ساسانی، و بی‌شك اصل آن در اواسط همان دوران تألیف یافته، اگـرچه نسخهٔ موجود تحریر تازه‌تری از آن شمرده می‌شود*

مطالب این هر دو کتاب را در «خدای‌نامه»هائی کـه در عصر ساسانی تدوین شد گنجانده بودند و از آنجا به **شاهنامه** فردوسی راه یافته است.

* **آثار ادبی دیگر:** بعضی رساله‌ها نیز به‌زبان پارسیك در دست است کـه جنبهٔ ادبی محض دارد، و از آن جملـه منظومـهٔ **«درخت آسوریك»** را بـاید یاد کـرد که شرح مناظره‌ای است میـان نخل و بز بر سر آنکه کدام یك سودمندترند. دیـگر رسالـهٔ **«خسرو کواتان اُریدك»** یعنی خسرو پسر قبـاد و پیشخدمت او، کـه در آن از بهترین لذایذ انسان گفتگو می‌شود. و از ایـن دست **«ماتیکان چترنگ»** یعنی داستان شطرنج و کتاب **«شهرستانهای ایران»** و کتاب **«فرهنگ پهلویك»** که در فصل دیگـر از آن یاد خواهیم کرد.

نمونهٔ پارسی میانهٔ زردشتی



(صفحه‌ای از بخش پنجم دینکرد. نسخهٔ مضبوط در کپنهاگ)

نقل حروف پهلوی به حروف فارسی

(کلماتی که باحروف سیاه چاپ شده آرامی است که هنگام خواندن معادل پهلوی آنها را تلفظ می‌کرده‌اند.)

۱) [**من**] **مه** پیتاک **ایتیه ی** یزدت و ای **زک ی** هم بتیک **و منایک یاتونت**
۲) **زک** هم‌بتیک . **و پون مه** چم **یاتونت**. و **پون مه** وهان **عل** گومیچشن
۳) کوشیت. **و پون مه** رای پیش **لا یاتونت**. و یزدت **اله** هم‌بتیک
۴) **لاوحل** داشتن شاییت اپاپ **لا**، حت **لاوحل** داشتن شاییت **مه**
۵) رای **ادین لاوحل لا** داشت. **و** چم **بین‌شبکونیدی** و وزند **عل** دامان چم
۶) **مکبلونیدی** . **حت ادین لاوحل** داشتن **لا** شاییت **احل** ایدوم **لاوحل**
۷) داشتن چیگون شایت. **اپش پون مه** نیروک **لاوحل لمیتونت**
۸) **اپش لاوحل یاتونتن** توبان اپاپ **لا وحتش لا** توبان چم **لا**
۹) توبان **حتش** توبان چم **لا یاتونیت. و** یزدت **ذنه** دین **مه** رای
۱۰) **پون** ادواج **ی** اناشناک **ی نهفتک ی** اپستاک **شم** گوفت **مه** رای
۱۱) **پون** نپشتک **لا** بوندک هنگارت **برا پون**گوبشن ورم کرتن پلموت
۱۲) **و** چم یزدت دین ایواچ **عل** ایرانشتر **شدرویت** اپش اپاریک **پون**
۱۳) آموک **ی شدیان برا شبکویندی**.اپ[اپاریکان] یزدت **پون** ارزانیک **لایحسونیت** اپابش
۱۴) نموتن **لا** توبان. چم نماز **لا** ایواچ **عل** یزدت **برا عل** چ هولشیت
۱۵) **و** اپاریک چ **کبی** روشنان برشن. چم ادیپبهست‌کوستیک **سگیتونتن**
۱۶) **پون و** ناس **یحسونهیت. و** برسوم **و** درون **و** اپاریک یزشن **مه** رای
۱۷) **و** یزدت **من** یزشن و پرستشن **مه** سوت. و تن **امت یمیتونت مه** رای ریمن
۱۸) تر **ایک امت** زیندک

این متن چنین خوانده می‌شده است:

۱) [از] چه پیداگ هستیه اِ یزداود آن اِ بدیك از کومد

۲) آن هم بدیك. اود پد چه چم مد. اود ید چه ویهان اُ گومیزشن
۳) کوشد. پد چه رای پیش نه مد اود یزد اوی هم بدیك
۴) ابازداشتن شایید ایاپ نه. اگر اباز داشتن شایید چه
۵) رای اگ اباز نه داشت. چم اندرهشت. اود وزند اُ داماں چم
۶) پذیرفت. اود اگر اِگ اباز داشتن نه شایید پس افدم باز
۷) داشتن چه اون شایید. اوش پد چه نیروگ اباز افکند
۸) اوش اباز مدن توان ایاب نه. اود اگرش نه توان چم نه
۹) توان؟ اگرش توان چم نه‌آیید. اود یزد این دین چه رای
۱۰) پد اوازی اناشناگ اِ نهفتگ اِ ابستاك (اوستاگ) نام گفت. اود چه‌رای
۱۱) پد نپشتگ نه بوندك هنگارد به پد گوِشن ورم کردن فرمود
۱۲) اود چم یزد دین اِواز اُ ایران‌شهر فرستاد اوش اباریك پد
۱۳) آموگ اِ دیوان بهشت. اب[اریکان] یزد پد ارزانیك نه دارد ایابش
۱۴) نمودن نه‌توان. چم نماز نه اِواز اُیزد به اُچ خورشید
۱۵) اود اباریك چ وس روشنان برشن. چم اَیهو یهست کوستیك رفتن
۱۶) پد وناه داریهید. اود برسم اود درون اود اباریك یزشن چه رای؟
۱۷) اود یزد از یزشن اود پرستش چه سود. اود تن کا مُرد چه رای ریمن
۱۸) ترکو کا زیندگ

ترجمهٔ متن پارسیك به فارسی جدید

هستی ایزد و آن هماورد از چه پیداست؟
آن هماورد از کجا آمد؟
چرا آمد؟
به چه چم (علت) در جهان آمیختگی می‌ستیزد؟
چرا پیشتر نیامد؟
ایزد می‌تواند آن هماورد را باز دارد یا نه، اگر می‌تواند پس چرا باز نداشت؟

چرا او را رها کرد؟ و گزند به مخلوق چرا پذیرفت؟ و اگـر او را بازداشتن نمی‌توانست سرانجام چگونه خواهد توانست؟
او را به چه نیروئی باز می‌افکند (می‌راند)؟
می‌تواند باز آید یا نه؟
اگر نمی‌تواند چرا نمی‌تواند، اگر می‌تواند چرا نمی‌آید؟
ایزد چرا این دین به زبانی ناشناس و نهفته که اوستا نام دارد گفت؟
چرا به نوشته کامل نکرد. بلکه فرمود به‌گفتار از بر کنند؟
چرا ایزد دین را تنها به ایران شهر فرستاد و دیگران را به آموزش دیوان فروهشت؟
دیگران را به ارزانی نمی‌دارد یا ایشان را نمودن نمی‌تواند؟
چرا باید نه تنها به ایزد بلکه به خورشید و بسیار روشنان دیگر نیز نماز برد؟
چرا بدون کستی رفتن را گناه می‌دارند؟
برسم و درون و دیگر یزشن چرا؟
ایزد را از یزشن و پرستش چه سود؟
تن چون مرد چرا ریمن‌تر (پلیدتر) از زمان زندگی است؟

آثار مانوی به زبان پارسیك

نوشته‌هائی که از آثار مانویان در ویرانه‌هـای شهر طرفان (ترکستان چین) پیدا شده به سه زبان ایرانی میانه است: یکی سغدی کـه زبان جاری ساکنان آن سرزمین بوده، دیگر پارسیك و سوم پهلوانیك[۹]؛ که این دو، زبان دینی پیروان مانی شمرده می‌شده است.

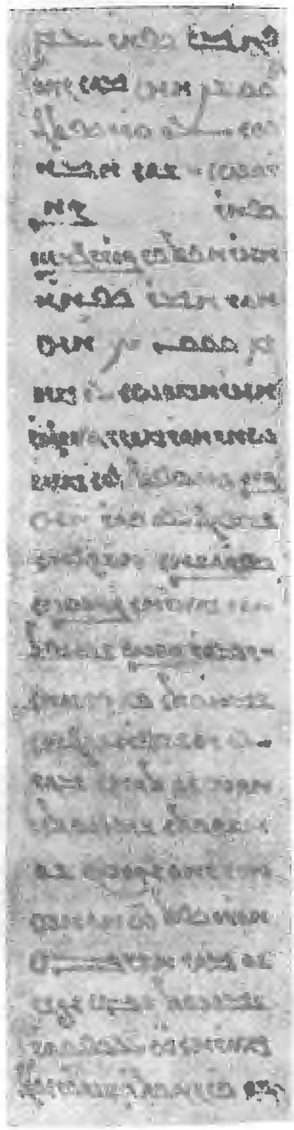
یکی از آثار مانی کـه عنوان آن را از روی نوشته‌های مـورخان اسلامی می‌شناسیم کتاب شاپورگـان (شابـرقان) است کـه برای تبلیغ و دعوت شاپور اول ساسانی به دین جدید خـود تألیف کرده بود. در کشفیات طـرفان قطعـاتی از این

۹) درمیان این اوراق یك قطعهٔ کوچك به زبان باختری یا بلخی و چند نوشته نیز به‌زبان فارسی جدید وجود دارد.

کتاب به‌دست آمده که به زبان پارسیك است و کسانی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند ابهام و پیچیدگی عبارات آن‌را بر این نکته حمل می‌کنند که متن پارسیك از روی یك گویش آرامی که زبان زادگاه مانی بوده ترجمه شده، یا اگر نویسنده در اصل مطالب را به پارسی میانه نوشته باشد در این زبان دست نداشته است.

دیگر از آثار معروف مانی کتابی است که در نوشته‌های موزخان بعد از اسلام عنوان آن «انگلیون» ثبت شده، و این لفظی یونانی است به معنی «بشارت» که با کلمهٔ «انجیل» یکی است. از این کتاب نیز قطعاتی به‌زبان پارسیك کشف شده است.

ورقهای دیگری از مجموعهٔ نامه‌های دعوت مانی است که شاید عنوان آن «دیوان» بوده است. بعضی ورقهای بی‌عنوان نیز هست که دعاهای دین مانی را در بردارد و از روی متن سغدی می‌توان حدس زد که نام این مجموعه



نمونه‌ای از نوشته‌های مانوی

نمونه‌ای از نوشته‌های مانوی

ترجمهٔ متن مقابل

بر سال ۵۴۶ از بن‌زایش فرشتهٔ روشنی ... نون بر سال که برشد به کردگاری و بر سال ۱۶۲ از بر شدن ماری شاد اورمزد نکوکار که آغازید این سرودنامهٔ پراز سخنان زنده و سرودهای خوش.

«وزرگان آفریوان» یعنی «نیایش بزرگان» بوده؛ این دعاها از آثار خود مانی است که اجزائی از آنها به زبانهای پهلوانیك و پارسیك و سغدی باقی است.

آخرین نوشته‌ها، از حیث زمان، مقدمه‌ای بر کتاب ادعیه و اوراد مانی است به زبان پارسی میانه که در قره‌شهر میان سالهای ۲۱۰ و ۲۱۸ هجری نگارش یافته،

و این متن را سغدیان نوشته‌اند و یکی دو صورت پهلوانیك و فارسی جدید از آن باقی است.

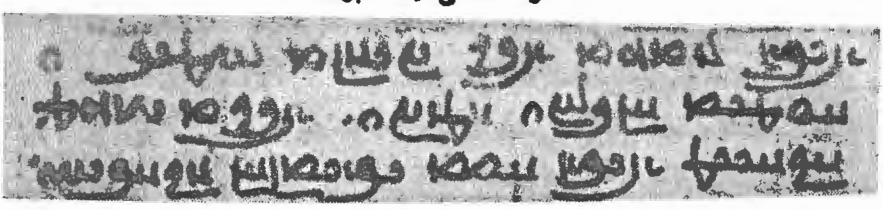
متن‌های مانوی به زبان پارسیك هنوز از نظر صرف و نحو مورد مطالعهٔ دقیق واقع نشده و در تحقیق دستور این زبان کار اساسی انجام نگرفته است.

آثار مانوی، به زبانهای پهلوانیك و پارسیك، همه به خط خاص مانوی است که در صفحات دیگر دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد.

آثار مسیحی به زبان پارسیك

شاید تنها اثر ادبی مذهبی که به زبان پارسی میانه نوشته شده و به دو دین زردشتی و مانوی تعلق ندارد* ترجمهٔ قطعاتی از مزامیر داود باشد که به خط پهلوی است و در طرفان کشف شده‌است. این قطعات نشان می‌دهد که مسیحیان ایرانی در آثار مذهبی خود خط پهلوی را نیز به کار می‌برده‌اند*

نمونهٔ فارسی میانهٔ زبوری



ترجمه به فارسی

با بنده‌ات آن‌سان (رفتار) کن کت رحم و مروت است. و مرا اندرز آموز. بندهٔ توام. آگاهم کن تا آگاه بگردم.

۲) زبان سغدی

ولایت سغد یکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشی واقع در شمال شرقی سرزمین ایران بوده که شهر سمرقند مرکز و پایتخت آن شمرده می‌شده است. نام این استان در سنگنوشته‌های داریوش به صورت «سُگُدَ» و نام مردم آن در نوشته‌های مورخان و جغرافی‌نویسان یونانی به صورت «سُغْدیی» یاد شده است. در نقشهای تخت

جمشید صورت نمایندهٔ این ولایت هست کـه ریشی دراز و شلواری بلند و گشاد و جامه‌های دوخته در بردارد. در اوستـا نیز کلمهٔ «سُغْذَ» به معنی نـام همین ولایت و ساکنان آن، و کلمهٔ «سُغْدوش یَ نَ» به معنی «جایگاه سغدیان» آمده اما وصفی دربارهٔ آن یاد نشده، جز اینکه بلای ملخ بر آن فروریخته است.

جغرافیانویسان اسلامی نیز در قرن چهارم از زبـان مـردم این ولایت یاد کرده‌اند؛ مقدسی می‌نویسد: صغدیان زبانی جداگانه دارند که زبان روستاهای بخارا به آن نزدیك است و این زبان کاملاً جداگانه‌ای است. اصطخری نیز نوشته است: زبان مردم بخارا همان زبان صغد است جز اینـکه در بعضی حرفها تفاوت دارد.

آگاهی دیگری کـه از زبـان سغدی داشتیم از روی نـوشته‌های ابوریحان بیرونی، دانشمند بزرگ در اوایل قرن پنجم بود که در کتابهای خود، از جمله کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، نـام مـاههای سال را در زبـان سغدی ثبت کرده، و دربارهٔ آن قوم می‌نویسد: «اینان مغان ماوراءالنهراند. آغاز سالشان و آن ماه اول ایشان از ششم روز فروردینماه است، و آنـکه پیوسته بـر نظام خویش روند تا به آخر سال.»

میان اوراقی که در آغاز قرن بیستم در ترکستان چین کشف شد اسناد متعددی نیز به زبانی ناشناخته وجود داشت که به خطوط مختلف نوشته شده بود. از همان آغاز اهل تحقیق دریافتند که‌با یکی از زبانهای ایرانی سروکار دارند. اما تشخیص درست آن چند سالی طول کشید. یکی از وسایل بازشناختن این زبـان مقایسهٔ نام بعضی از مـاههای سال بـود، چنانکه در بعضی از اوراق مـزبور وجـود داشت، بـا کلماتی که ابوریحان بیرونی از نام ماههای سغدیان ثبت کرده است.

یك سنگنوشتهٔ سه زبانی نیز، به ترکی باستان و چینی و یك زبان دیگر، در ویرانه‌های قره بلغسون پایتخت قدیم اویغورها (مغولستان شمالی) به دست آمده بود که بعد معلوم شد زبان سومی همان است که در بعضی اوراق مـکشوف در ترکستان چین نیز به کار رفته است.

همهٔ این اسناد در سرزمینهائی دور از خاك اصلی سغد کشف شده بود. امـا

در حدود سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ میلادی در ویرانهٔ قلعه‌ای بر کوه مغ (نزدیك دهکدهٔ خیراباد ـ ناحیهٔ زحمت‌آباد تاجیکستان) در ۱۲۰ کیلومتری سمرقند مجموعه‌ای از نوشته‌ها که روی چرم و کاغذ چینی و چوب نوشته شده بود به دست آمد. بسیاری از این نوشته‌ها با نام «دیواشتیچ» شاه سغد و شهریار سمرقند مربوط است و او، که نامش را در منابع عربی نیز می‌توان یافت، همان کسی است که مدتی در مقابل هجوم تازیان پایداری می‌کرد.

تمامی این اسناد ـ جز يك نوشتهٔ عربی و سه نوشتهٔ چینی ـ به زبان سغدی و به همان خط اسنادی است که در ترکستان چین کشف شده بود. در این مجموعه نامه‌هائی از طرف دیواشتیچ به عنوان کسان دیگر و نامه‌هائی خطاب به دیواشتیچ، و یادداشتهای بازرگانی، و گاهنامهٔ سغدی و مطالب دیگر وجود دارد.

در نقاط مختلف آسیای میانه و ماوراءالنهر، از جمله در شهر مرو و ویرانه‌های شهرك باستانی پنجیکت نیز سکه‌های متعدد از شاهان و امیران سغد، از قرن پنجم تا آغاز قرن نهم میلادی به دست آمده که روی آنچه قدیمتر است نوشتهٔ سغدی همراه نوشتهٔ پهلوی، و عبارت پهلوی تقلیدی از سکه‌های ساسانی است. در سکه‌های آخرین به جای پهلوی عبارت عربی آمده است.

پاره‌های سفالینه‌ای نیز در مرو و نقاط دیگر کشف شده که روی آنها نوشته‌هائی به خط سغدی است؛ و همچنین بسیاری ظرفهای فلزی با نوشتهٔ سغدی از جاهای مختلف به دست آمده است.

از مجموع این نوشته‌ها به خوبی می‌توان دریافت که مردم سرزمین سغد دارای فرهنگ درخشانی بوده‌اند و در تمدن نیز پیش‌رفته بودند. بازرگانان و جهانگردان این ولایت تا مغولستان و چین سفر می‌کردند. قسمتی از نوشته‌های سغدی مربوط به دین بودائی و قسمتی دیگر مربوط به آئین مانوی است. سغدیان مانوی تبلیغ کنندهٔ این آئین تا نقاط دوردست مشرق آسیا بوده‌اند.

گذشته ازین، قطعات ادبی زیبا میان آثار بازماندهٔ زبان سغدی می‌توان یافت که رابطهٔ نزدیك فرهنگ این قوم را با اقوام دیگر ایرانی نشان می‌دهد، از آن

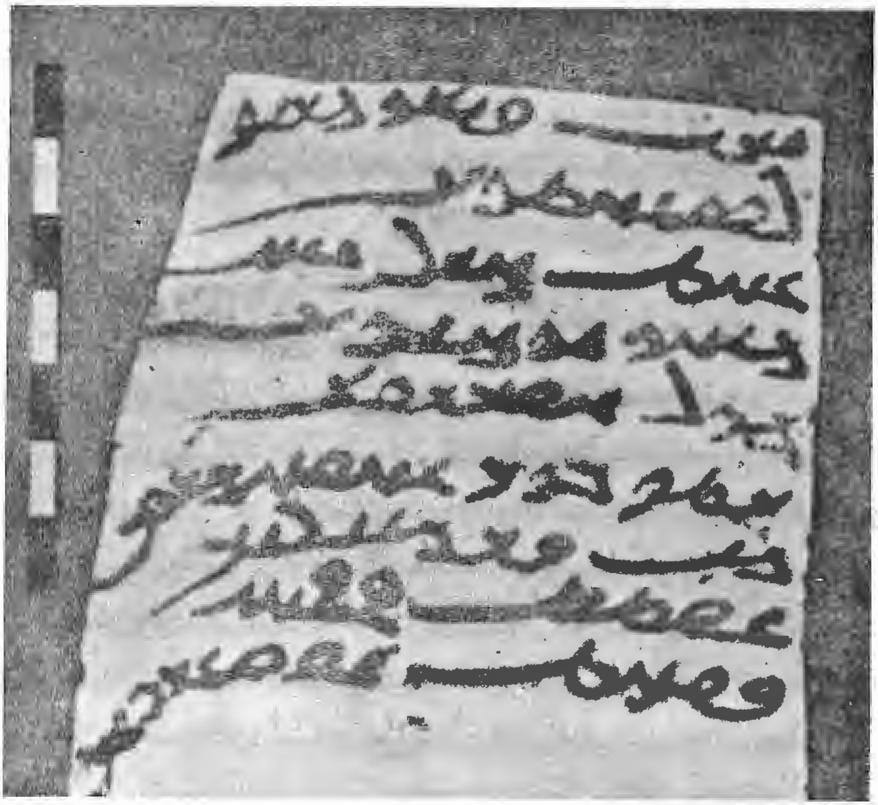
جمله قطعاتی از داستان رستم است و قسمتهائی از کتاب کلیله‌ودمنه مانند داستان «بازرگان و مزدوری که مروارید می‌سفت» و «سه ماهی» و «روباه و میمون» که به زبان سغدی باقی است.

قطعهٔ ذیل ترجمهٔ یکی از متنهای سغدی است که قسمتی از داستان رستم است:

جنگ رستم با دیوان

«رستم همچنان تا دروازهٔ شهر ایشان را دنبال کرد. بسیاری پایمال او شدند و مردند. هزاران تن (گریزان) شدند. چون به شهر درآمدند دروازه‌ها را بستند. رستم با فرو شکوه بازگشت به مرغزاری خرم رسید. ایستاد، زین از اسب خود برداشت و او را به چرا رها کرد. سلاح از خود برگرفت. خورد و سیر شد و سلاح گسترد، و آرمید و بخفت. دیوان بگروه رفتند... و به یکدیگر گفتند: چه بلای بزرگ و ننگ بزرگ برماست که از یکه سواری شهربند شده‌ایم. باید یا بمیریم و نابود شویم یا از شاهان کین بجوئیم. دیوان آمادهٔ کار شدند. آنان که بیشتر (؟) بودند... سلاحهای بزرگ و سنگین. به سختی و کوفتن‌های استوار دروازه‌های شهر را گشودند. دیوان بسیار... بسیار بر ارابه سوار، بسیار بر پیلان، بسیار بر... بسیار بر گرازان، بسیار بر روباهان، بسیار برسگان، بسیار برماران و سوسماران، بسیار پیاده، بسیاری پران چون کرکسان، و همچنین (؟) بسیاری وارونه می‌رفتند، سرنگون و پا برفراز... زمانی دراز. باران انگیختند و برف و تگرگ و رعد سترگ. می‌غریدند و آتش و شرار و دود می‌دمیدند. در جستجوی رستم دلیر برآمدند. رخش آتش دم آمد و رستم را بیدار کرد. رستم از خواب برآمد و زود ببربیان پوشید. ترکش بربست و بررخش سوار شد، و بردیوان تاخت. چون رستم سپاه دیوان را از دور دید با رخش گفت: اندکی بیم کن ...»

نمونهٔ نوشتهٔ سغدی از اکتشافات در کوه مغ



ترجمهٔ نمونهٔ سغدی

۱) خداوند پنج[۱۰]
۲) دیواشتیچ را
۳) هشت سال است[۱۱]،
۴) ماه نیسان[۱۲]
۵) روز خور روز[۱۳]
۶) و گرفت حسابدار(؟)
۷) از فرماندار
۸) اوت[۱۴] ۴۳
۹) پوست و نیز واریاك[۱۵].

---

۱۰) ناحیه‌ای که پنجیکت شهر مهم آن بوده است.

۱۱) یعنی هشت سال است که حکومت می‌کند؛ اکنون که این سند نوشته می‌شود هشتمین سال حکومت اوست.

۱۲) سومین ماه بنابر تقویم سغدی.

۱۳) یازدهمین روز بنابر تقویم سغدی.

۱۴) نام خاص.

۱۵) نوعی پوست پرداخته که با چرم فرق داشته است.

۳) زبان خوارزمی

زبان خوارزمی را تنها از روی کلمات و جمله‌هائی که در متن یا حاشیهٔ کتابهای عربی ثبت شده است و به خط «عربی ـ فارسی» است می‌شناسیم و متن مستقلی از این زبان در دست نداریم. خوارزمی زبان متداول ولایت خوارزم بوده است. ابوریحان بیرونی که از مردم همین ولایت بوده یکی از فصلهای کتاب الآثار الباقیه عن القرون ـ الخالیه را به ذکر جشنها و گاهنامهٔ خوارزمیان اختصاص داده است. در این فصل نام روزهای هفته و ماهها و صور فلکی و جشنها به زبان خوارزمی ضبط شده است. در کتابهای تاریخی و جغرافیائی مؤلفان عربی نیز بعضی کلمات خوارزمی نقل شده و در یك کتاب فقه به زبان عربی که در قرن ششم تألیف یافته مقداری لغات و جمله‌ها و گاهی عبارتهای خوارزمی وجود دارد. به این کتاب لغت‌نامه‌ای پیوسته است که لغات خوارزمی متن کتاب را در آن به فارسی یا عربی معنی کرده‌اند. در این مجموعه نزدیك به ۳۰۰۰ لغت خوارزمی که (قسمتی از آنها مکرر است) وجود دارد.

در سالهای اخیر نسخه‌ای از کتاب معروف مقدمة‌الادب زمخشری به زبان خوارزمی (یعنی زبان مادری مؤلف) به دست آمده که حاوی تعداد کثیری از لغات این زبان است.

آثاری که از زبان خوارزمی یافت شده همه به خط «عربی ـ فارسی» و مکتوب در قرون بعد از اسلام است. اما زبانی که در این نوشته‌ها به کار رفته، از نظر مراحل تحول و تکامل زبان، باید در ردیف زبانهای ایرانی میانه شمرده شود.

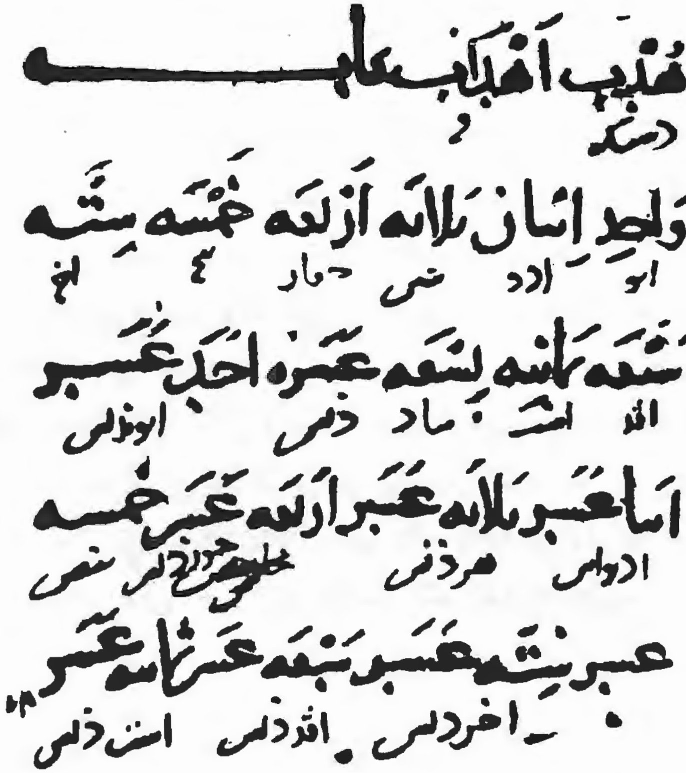
از این زبان که خاص این ناحیه بوده مورخان و جغرافیانویسان اسلامی تا چند قرن بعد از اسلام ذکری کرده‌اند. اصطخری[16] می‌نویسد: زبان ایشان زبان مفردی است و در خراسان هیچ شهری متکلم به زبان ایشان نیست. ابن حوقل[17] نیز همین نکته را، شاید به نقل از اصطخری، قید کرده است.

---

۱۶) المسالك و الممالك، ص۳۰۴.

۱۷) صورة‌الارض، ص ۳۹۸.

نمونه‌ای از زبان خوارزمی



صفحه‌ای از «ترجمة مقدمة الادب بالخوارزمية، للعلامة محمود بن عمر الزمخشری»
چاپ استانبول ۱۹۵۱

کلمات خوارزمی این صفحه (از سطر ۲) باید چنین خوانده شود:

ایو = یك	اذو = دو	شی = سه	خفار = چهار	پنخ = پنج
اخ = شش	اڤد = هفت	اشت = هشت	شاذ = نه	ذیس = ده
ایو نذیس = یازده	اذواس = دوازده	هرذیس = سیزده	خورذیس = چهارده	
پنص = پانزده	اخرذیس = شانزده	اڤدذیس = هفده	اشت‌ذیس = هجده	

۴) زبان ختنی

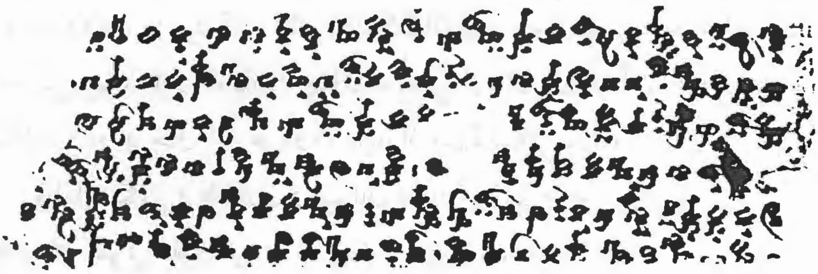
ختنی یکی دیگر از زبانهای گروه شرقی ایرانی میانه است که در کشور ختن و جنوب شرقی کاشغر به آن سخن می گفته‌اند و آثار فراوانی از آن باقی است. گویش

زبان ختنی در کشور ختن – قسمتی از آثار ختنی مربوط به آیین بودائی و بعضی ورقهای دیگر اسناد بازرگانی و اقتصادی و این نوشته از خط برهمائی

دیگری از این زبان در ناحیهٔ تمشوق در شمال شرقی کاشغر متداول بوده، اما از این یك اسناد بسیاری نیست و آنچه به دست آمده هنوز درست خوانده نشده است.

قسمتی از آثار زبان ختنی که نیز در اکتشافات ترکستان یافت شده مربوط به‌آئین بودائی و بعضی ورقهای دیگر اسناد بازرگانی و اقتصادی است. این نوشته‌ها به خط «برهمائی» است و زبانی که در آنها به‌کار آمده حالات مختلفی را از لحاظ مراحل تطور و تحول زبانهای ایرانی شرقی نشان می‌دهد، خط این اسناد مصوتها را نیز ثبت می‌کند، امـّا شیوهٔ کتابت همه‌جـا یکسان نیست و بعضی مـوارد غریب و ناهنجار در آنها هست که باید مورد تعبیرواقع شود. در واژگان این زبان لغاتی که از زبانهای پراکریت اقتباس شده وجود دارد.

زبـان ختنی در دو حالت متفاوت و مشخص شناخته شده است: یکی کهنه و دیگری به نسبت نوتر. ختنی‌کهن زبانی تصریفی و ساختمان آن نزدیك به‌زبانهای باستانی است کـه در آن هفت حالت صرف نـام وجود دارد و در صرف فعل دارای مقوله‌های متعدد و گوناگون است. شیوهٔ تلفظ واکهای این زبان را از روی حروف براهمی هندی به‌دشواری می‌توان باز دانست.



ختنی (خط برهمائی)
[کتابخانهٔ دیوان هند]

در ختنی‌نو حالات صرف نام بسیار تقلیل یافته و در دستگاه واکها نیز تغییرات فراوان روی داده است. ترجمهٔ یکی از نوشته‌های ختنی‌کهن چنین است:

«بهار آمد. زمین را گـرمی آمـد. گلهای رنگارنگ بـر درختان شکفتند. پیچکها غنچه آوردنـد. شاخه‌های آنهـا از بـاد می‌جنبد، نسیم از درختـان بوی

شیرین می‌آورد. آبگیرهای نیلوفر و چشمه‌سارها و مردابها و تپه‌ها همه شکفته‌اند. مرغان نغمه‌های دلاویز سر داده‌اند. آبها از چشمه بر چمنزار روان است. روزها ابری است، اما زندگان سخت گرم‌اند.»

و اینك ترجمهٔ قطعه‌ای از ختنی‌نو که ابیاتی از داستان شاهزاده «سوَدَن» و نامزد پریزاد او «منوهَرا» است که در دست صیاد گرفتار آمده است:

«شهزاده سودن» با همراهان به شکار بیرون رفت، با دلی شادان بر ارابهٔ درخشان خویش. فریاد هراسناك زنی شنید. در دل اندیشید: «کیست که اینجا زاری می‌کند؟»

۵) زبان طخاری

طخارستان نامی است که از قدیمترین زمان بر یکی از شرقی‌ترین ولایتهای ایرانی‌نشین اطلاق می‌شده که هم‌مرز استانهای غربی چین بوده است. زبانی که اکنون «طخاری» خوانده می‌شود یکی از زبانهای ایرانی است که در قرنهای دوم و سوم هجری در ولایت مزبور که اکنون ترکستان چین خوانده می‌شود رواج داشته و با زبان ختنی پیوند نزدیك دارد؛ چنانکه بعضی از دانشمندان آن را شعبه‌ای از ختنی دانسته‌اند و در هرحال این هردو را باید از دستهٔ سکائی میانه دانست.

قبایل سکائی و طخاری وخیونان که درآغاز قرن دوم میلادی به‌آسیای میانه و افغانستان کنونی نفوذ کردند ایرانی‌زبان بودند و این معنی براثر اکتشافات باستان‌شناسی که در چند دهسالهٔ اخیر در نواحی مزبور انجام گرفته تأیید شده است. اسناد مکشوف به این زبان به خطی منشعب از یونانی نوشته شده و عبارتند ازسکه‌ها و مهرهای شاهان هپتالی (هیاطلهٔ مورخان اسلامی) و چند نوشتهٔ مختصر که بعضی از آنها مربوط به دوران شاهان کوشانی است. برای آنکه این زبان با زبان تخاری که یکی از زبانهای مستقل هند و اروپائی بوده است (ص ۱۲۵) اشتباه نشود بعضی از دانشمندان پیشنهاد کرده‌اند که این یك «زبان بلخی» خوانده شود.

گروههای ایرانی میانه

زبانهای ایرانی میانـه را از نظـر نـزدیکی و مشابهت خصوصیات ساختمان به دو گروه غربی و شرقی تقسیم باید کرد کـه هر گروه دارای شاخه‌هائی است. از این قرار:

گروه غربی (پهلوی)
- شاخهٔ شمالی: پهلوانیك
- شاخهٔ جنوبی: پارسیك

گروه شرقی
- شاخهٔ شمالی: سغدی، خوارزمی
- شاخهٔ جنوبی: سکائی میانه: ختنی، طخاری



نقش و نوشتهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم.

۴

خط و ساختمان زبان پهلوی

خط پهلوی ـ هوزوارش ـ واکها ـ
ساختمان اسم ـ ساختمان فعل ـ صفت
فاعلی و مفعولی ـ جمله

۱) خط

پس از دوران شاهنشاهی هخامنشی برای نوشتن زبانهای ایرانی میانه خطهائی در ایران به کار رفت که همه از اصل «خط آرامی» مشتق و منشعب شده بود. خط آرامی در دورهٔ هخامنشی نیز متداول بوده و برای مکاتبات دولتی و اداری به کار می‌رفته است. یك سنگنوشته در تخت جمشید که به خط آرامی است و به سبب خرابی هنوز درست خوانده نشده، یا خواندنی نیست، رواج این خط را در دوران مزبور ثابت می‌کند. نوشته‌های روی پاپیروس که بدست آمده، و متعلق و مربوط است به فرمانروائی شهربانان ایرانی در مصر در زمان هخامنشیان، نیز مؤید این نظر است.

خط میخی که در سنگنوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی به کار می‌رفت برای نوشتن نامه‌ها و مکاتبات اداری متناسب و آسان نبود. به این سبب از همان دوره خط آرامی، که سابقهٔ رواج در قلمرو هخامنشی داشت، مورد استفاده قرار گرفت. اما هنوز بیقین نمی‌توان گفت که خط مزبور در امور زندگی عادی نیز رایج بوده است.

در دورهٔ سلوکیان بطبع نوشته‌ها به زبان و خط یونانی بود و پس از روی کار آمدن خاندان شاهنشاهی اشکانی تا چندی همین خط و زبان به کار می‌رفت و روی سکه‌ها، چنانکه دیدیم، نام و القاب شاهان اشکانی به خط یونانی نوشته می‌شد. اما همین که سلطهٔ این فرمانروایان ایرانی پا برجا شد برای نوشتن اسناد رسمی خط خاصی مورد استعمال قرار گرفت که از خط آرامی ریشه گرفته بود. این خط، که قدیمترین سند بازیافتهٔ آن قبالهٔ اورامان متعلق به قرن اول پیش از میلاد است، به نسبت با قومی که فرمانروا بودند «پهلوی» خوانده شد و سپس این لفظ، به زبان آن قوم نیز اطلاق شد و در دورهٔ شاهنشاهی ساسانی همین خط، با اندك تفاوتی، به کار رفت؛ و از اینجاست که به آثار زبان بازمانده از این دوران نیز اصطلاح «پهلوی» اطلاق می‌شود.

هیچ سندی در دست نداریم تا از روی آن بتوان گفت که خط آرامی در چه زمانی و به دست چه کسانی تحول یافته و به خط پهلوی منتهی شده است. این‌قدر می‌توان دانست که این تحول به تدریج انجام گرفته و کار یك یا چند تن نبوده است، زیرا که در این صورت انواع گوناگون در نوشتن کلمهٔ واحد، یا صورتهای مختلف برای هر حرف به‌وجود نمی‌آمد.

در هر حال از میانهٔ دوران اشکانی خط پهلوی به‌عنوان خط ملی ایرانی، در مقابل خطهای دیگر مانند یونانی و برهمائی، شناخته شده بود و به همین سبب ساسانیان نیز آن را نگهداشتند و ادامه دادند. خط پهلوی را می‌توان شامل سه نوع دانست:

۱) پهلوی شمال شرقی که خط قوم پرثوی یا اشکانی بوده و بیشتر روی سکه‌ها و مهرهای شاهان این خاندان دیده می‌شود.

۲) پهلوی جنوب غربی (خط پارسی میانه) یا خط ساسانی که دو صورت داشته: یکی خط کتیبه‌ها، یعنی خطی که در سنگنوشته و سکه به کار می‌رفته. دیگر خط تحریری که نامه و کتاب را با آن می‌نوشته‌اند.

۳) خط پهلوی شرقی که تنها صورت تحریری از آن در دست است و در

نوشتن بعضی از زبانهای شرقی ایرانی میانه استعمال شده است.

***

مورخان اسلامی دربارهٔ انواع خطهای متداول در دورهٔ ساسانی مطالبی ذکر کرده‌اند. حمزهٔ اصفهانی از قول محمد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکلی می‌نویسد:

«خط فارسی گوناگون است و هفت نوع دارد، و گفته‌اند که ایرانیان در روزگار فرمانروائی خود انواع مقاصد خویش را به هفت نوع خط می‌نوشته‌اند که نام آنها: رم دفیره، گشته دفیره، نیم گشته دفیره، فرورده دفیره، رازدفیره، دین دفیره، وسف دفیره بوده است.

اما معنی «رم دفیره» خط عام است، و معنی «گشته دفیره» خط دیگرگون شده؛ معنی «نیم‌گشته دفیره» خطی است که نیمی از آن دیگرگون شده باشد؛ و معنی «فرورده دفیره» خط فرمان و نامه است؛ و معنی «راز دفیره» خط اسرار و ترجمه‌هاست؛ و «دین دفیره» خط دینی است که به آن قرآن خود و نوشته‌های شرعی دین خود را می‌نوشتند؛ و معنی «وسف دفیره» مجموعهٔ خطوط است که خطی بود شامل لغات ملتهائی از رومی و قبطی و بربری و هندی و چینی و ترکی و نبطی و عربی.»[۱]

ابن‌الندیم نیز خطهای معمول در ایران باستان را هفت نوع دانسته که از قول ابن‌المقفع نقل می‌کند. از آن جمله «ویش دفیریه» است که شاید همان «وسف دفیره» در نوشتهٔ حمزه باشد و می‌گوید که «آن سیصد و شصت و پنج حرف است که کتابهای فراست و زجر (یعنی تفأل و تطیر) و خریر آب و طنین گوش و اشاره‌های چشم و ایماء و چشمك و آنچه بدین ماند با آن نوشته می‌شود.»

دربارهٔ «خط گشته» که آن‌را «کستج» ثبت کرده می‌گوید: «آن بیست و هشت حرف است که بدان عهدنامه‌ها و پیمانها و اقطاعات را می‌نوشتند و نقش مهرهای شاهان پارس و طراز جامه و فرش و سکه و دینار و درهم به این خط بود.»

خط «نیم‌گشته» را «نیم کستج» نوشته و آن را نیز شامل بیست و هشت حرف دانسته که کتابهای پزشکی و فلسفه را به آن می‌نوشته‌اند.

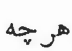
---

۱) التنبیه علی حدوث التصحیف، چاپ بغداد، ۱۳۸۷ ه. ص ۶۴ـ۶۵.

به جای «رم دفیره» دو اصطلاح «نامه دبیریه» و «هام دبیریه» را آورده و می‌گوید این خطی بود که همهٔ طبقات جز پادشاهان به کار می‌بردند و همچنانکه بر زبان می‌گذشت نوشته می‌شد و نقطه نداشت؛ و بعضی از نوشته‌های این خط به لغت سریانی قدیم ـ یعنی زبان مردم بابل ـ نوشته شده به فارسی خوانده می‌شد، و شمارهٔ حرفهای آن سی و سه بود.

خط «راز دفیره» را که به صورت «راز سهریه» در نسخه‌های آن کتاب مکتوب است، چنین تعریف کرده که «پادشاهان رازها و اسرار خود را در روابط با ملتهای دیگر به آن خط می‌نوشتند و شمارهٔ حرفهای آن چهل بود و هر صوت و حرفی شکلی خاص داشت و از لغات نبطی در آن چیزی نبود.»

علاوه بر اینها از خط «راس سهریه» نام می‌برد و دربارهٔ آن می‌نویسد که علم منطق و فلسفه را بدان می‌نوشتند و آن شامل بیست و چهار حرف بوده و نقطه داشته و ما آن را ندیده‌ایم. دربارهٔ «دین دفیریه» نیز می‌گوید که خط دینی است و اوستا را بدان می‌نوشتند.

سپس می‌گوید: «نوعی دیگر ازخط بودکه آن‌را جدا یا پیوسته می‌نوشتند و «زوارشن» می‌نامیدند. این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آنها را، برای باز شناختن لغتهای متشابه از یکدیگر، اختیار کرده بودند. مثلاً کسی که می‌خواست بنویسد «گوشت» می‌نوشت «بسرا» و می‌خواند «گوشت» به این شکل: و اگر می‌خواست بنویسد «نان» می‌نوشت «لخما» و می‌خواند «نان» به این شکل:  و هرچه می‌خواستند به این صورت می‌نوشتند، مگر لغتهائی که به بدل کردن آن احتیاج نداشتند که آنها را همچنان به لفظ فارسی کتابت می‌کردند.»[۲]

اما توضیحات این مورخان مبهم است و در نام خطوط نیز تحریف و تصحیف راه یافته و صورت اصلی و درست آنها معلوم نیست. مثلاً شاید «راس سهریه» که ابن‌الندیم می‌گوید علم منطق و فلسفه را با آن می‌نوشتند در اصل «دانش دبیریه» بوده باشد. بنابراین بحث ما دربارهٔ خطهائی است که نمونه‌هائی از آنها در دست

۲) الفهرست، چاپ مصر ۱۳۴۸ ص ۱۸ـ۲۱.

است و تاکنون خوانده شده و هویت آنها را شناخته‌اند.

* * *

گذشته از انواع خطوطی که پهلوی خوانده می‌شود بـرای نوشتن زبانهای ایرانی چند خط دیگر به کار می‌رفته کـه ظاهراً همهٔ آنهـا از اصل آرامی مشتق بوده‌اند. از آن جمله است:

خط مانوی: مانی آئین‌گـذار، کـه در بابل از پدر و مـادری ایـرانی در سال ۲۱۵ میلادی زاده بود، دین تازه‌ای آورد کـه نزدیك ده قرن از جملهٔ رایج‌تـرین دینهای جهان بود. دین مانوی در قرنهای سوم و چهارم میلادی درآسیای غـربی و اروپای جنوبی و افریقای شمالی منتشر شد و کشورهای گـل و اسپانیا را نیـز فرا گرفت و از قرن هفتم میلادی بود کـه در مقابل آئین مسیح شکست یافت و رو به زوال رفت.

از جانب دیگر دین مانی در طی قرن چهارم میلادی در شمال شرقی ایـران رواج فراوان گرفت و در اواخر قرن ششم میـلادی تا چین نفوذ کـرد و در سراسر آسیای شرقی بسط یافت. همینکه پادشاهان ترك اویغور این آئین را در قـرن دوم هجـری پذیرفتند دین مانوی در آن کشور نـیرومند رسمیت یافت و حتـی پس‌از انقراض دولت اویغور این آئین تا قـرن ششم هجـری در دولتهائی کـه جانشین آن بودند مقام خود را حفظ کرد. پس‌از آن تا مدتی هنوز در چین پیروان مانی فراوان بودند؛ تا آنکه سرانجام یکبـاره این دین برافتاد. در حدود قرن هفتم هجری نبرد میان مـانویت از یکسو و آئین مسیح و اسلام و بودائی از سوی دیگـر به‌شکست قطعی دین مانی منجر شد.

مانی و پیروانش در آثار خود خطی روشن و خوانا و زیبا به‌کار می‌بردند که «خط مانوی» خوانده می‌شود. نمونه‌هائی از این خط روی بعضی از ظرفها به دست آمده است. اما آثار مهم آن نوشته‌هائی است کـه در ترکستان چین کشف کرده‌اند و همهٔ آنها با قلمی زیبا روی کاغذهای اعلی با مرکبهـای رنگارنـگ نوشته شده و بعضی با نقاشیهای شگفت‌انگـیز آراسته است. زبـان این نوشته‌ها مختلف است، و

از آن جمله چند گویش ایرانی و یك زبان ترکی باستان است.

اصل «خط مانوی» درست معلوم نیست. دشمنان این آئین خط مزبور را رمزی می‌دانستند که خودِ مانی اختراع کرده بود. این نظر البته درست نیست. گمان می‌رود که خط مانوی از یك شیوهٔ تحریری خط آرامی مشتق شده باشد. اما باید در نظر داشت که مانی هنرمند بزرگی بوده و بی‌شك خود در ایجاد و تکمیل خط مزبور دخالت داشته است.

خط سغدی: این خط نیز از یك شیوهٔ تحریری خط آرامی مشتق شده است و نیز احتمال می‌توان داد که اصل خط مزبور همان خط پهلوی کهن باشد. در خط سغدی نیز مانند پهلوی برای مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی وجود ندارد. تنها سه حرف برای واکهای مصوت بلند هست (ا، و، ی).

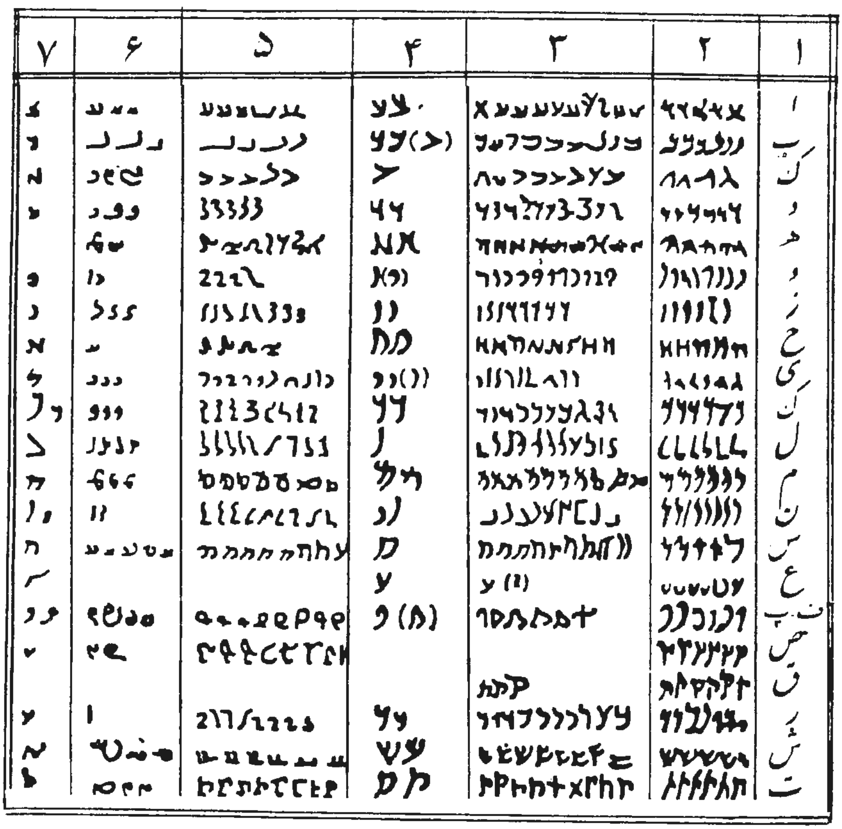
حرفی که معادل الف است گاهی برای مصوت کوتاه زبر (فتحه) و گاهی برای مصوت بلند (آ) به‌کار می‌رود. حرف «ی» نیز، هم نشانهٔ مصوت زیر (کسره) و هم نمایندهٔ مصوت بلند «ای» و هم مصوت بلندی است که در اصطلاح فارسی «یای مجهول» خوانده می‌شود. حرف معادل «و» نیز برای مصوت پیش (ضمه) و مصوت ممدود «او» و مصوتی که «واو مجهول» به آن اطلاق شده است نوشته می‌شود. برای مصوتهای مرکب نیز حرفهای «ا ـ و» و «ا ـ ی» استعمال می‌شود. ظاهراً بعدها شیوهٔ خط نسطوری نیز در خط سغدی تأثیر کرده است و این احتمال از آنجاست که بعضی نوشته‌های سغدی به خط سریانی هم به‌دست آمده که مربوط به مذهب نسطوری مسیحی است.

خط برهمائی: پیش از این دربارهٔ بعضی از آثار بازماندهٔ زبانهای ایرانی که به خط برهمائی نوشته شده است سخن گفتیم (ص ۲۳۷). این خط که اصل و منشأ تعداد فراوانی از خطوط آسیای شرقی است و انواع خطهای هندی نیز از آن منشعب شده درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. بعضی آن را از اختراعات خود هندیان آریائی نژاد می‌دانند و بعضی دیگر اصل آن را به هندیان دراویدی، یعنی ساکنان قدیمتر هندوستان نسبت می‌دهند. گروهی هم از روی شباهت

بعضی حرفها گمان می‌برند که اصل آن همان خط آرامی بوده و بازرگانان سامی‌ـ
نژاد آن‌را به مردم هندوستان آموخته‌اند.

در هر حال خط برهمائی و مشتقات آن در آسیای مرکزی رواج داشته و
آثاری که از زبان ختنی به دست آمده به خط برهمائی است. در این خط نیز
مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی ندارد.

حرفهای الفبای آرامی و پهلوی و سغدی



۱) خط فارسی ۲) آرامی جزیرةالفیل ۳) سنگنوشته‌های پهلوانیك و سکه‌های اشکانی
۴) خط قباله‌های اورامان ۵) سنگنوشته‌ها و سکه‌های ساسانی ۶) خط پهلوی کتابی ۷) خط
سغدی.

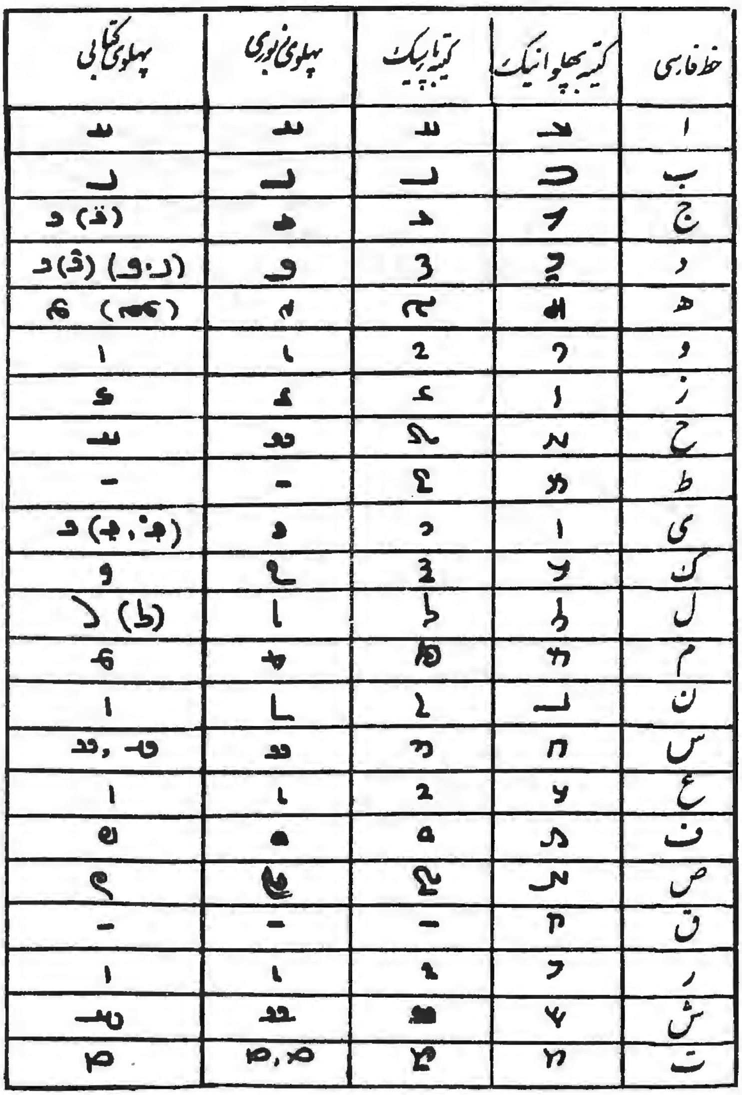
در هرستون شکلهای گوناگون هر حرف که در نوشته‌ها آمده نموده شده است.

خط پهلوی

خط پهلـوی، چنانکه دیدیم، از دوران اشکانی تـا سه قرن بعد از اسلام در سنگنوشته‌ها و سکه‌ها و اسناد معاملات و کتابها و رسالات گوناگون که به زبانهای پهلوانیک و پارسیک نوشته شده مورد استعمال بوده است.

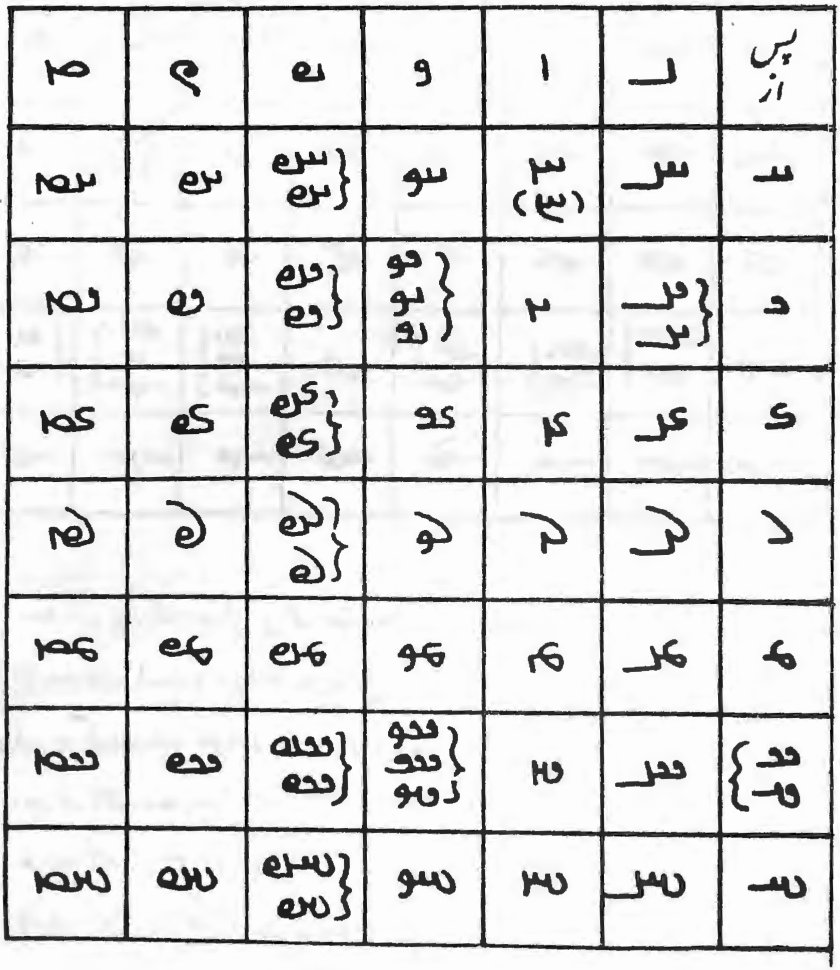
جدول ذیل شکلهای مختلف حرفهای این خط را در موارد فوق نشان می‌دهد:

الفبای پهلوی

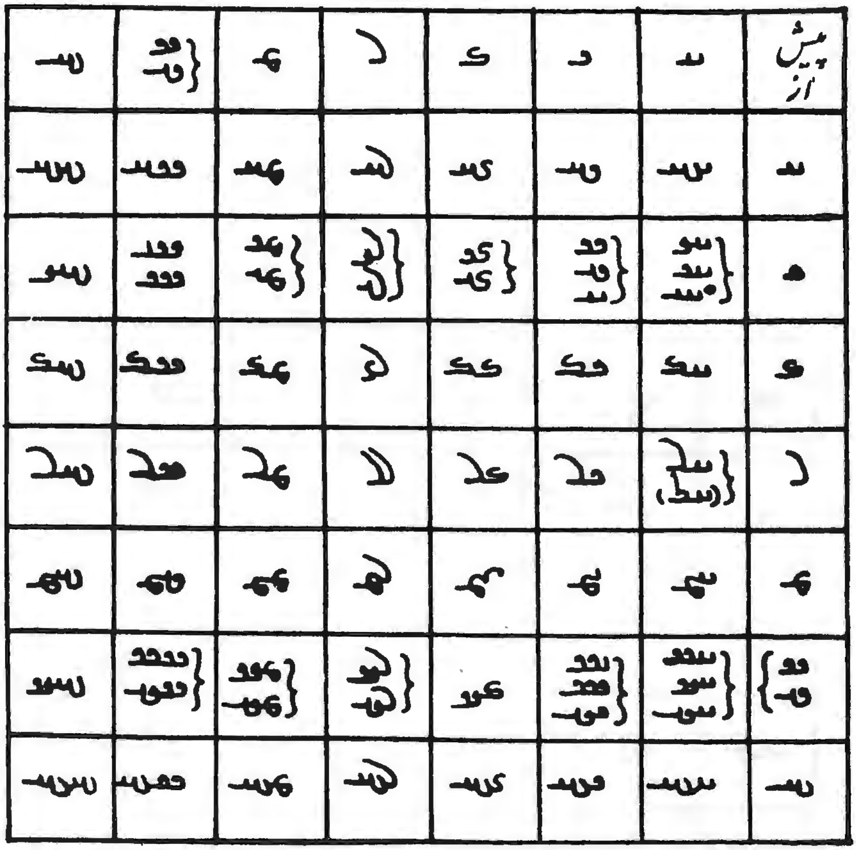


در این خط بـرای مصوتهای کـوتاه نشانهٔ خـاصی نیست. مصوتهای بلند با حرفهای معادل «الف، واو، یاء» نوشته می‌شوند. امـا گاهی همین حروف برای نشان دادن مصوتهای کوتاه نیز به‌کار می‌روند.

یکی از عیبهای بزرگ خط پهلوی کـه خواندن آن‌را بسیار دشوار می‌کند ترکیب حرفها بایکدیگـر است کـه غالباً صورتی متفاوت با هر دو حـرف از آنها حاصل می‌شود. از آن جمله درجدول ذیل هر گاه یکی از حرفهای ستون اول افقی پس از یکی از حرفهای ستون اول عمودی درآید صورتی کـه مقابل آن دو حرف است حاصل می‌شود:



همچنین در جدول ذیل هرگاه یکی از حرفهای ستون اول افقی پیش از حرفی در ستون اول عمودی واقع شود صورت مقابل آن دو حرف به وجود می‌آید:



مشکل بزرگ دیگر برای خواندن خط پهلوی آن است که یک حرف نشانهٔ چند واك مختلف است و تنها از روی قرینه و آشنائی با زبـان می‌توان دریافت که هر حرف چگونه باید خوانده شود. برای مثال:

ـسـ = الف، ه، خ

ـو = گ، د، ی، (ج)

ا = و، ن، ر، ع (در هوزوارش)

هوزوارش

یکی دیگر از دشواریهای خط پهلوی آن است که بعضی از کلمات را به زبان آرامی نوشته به زبان ایرانی (پهلوانیك یا پارسیك) می‌خواندند. این رسم درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. زبان و خط آرامی چنانکه دیدیم در شاهنشاهی هخامنشی رایج بود، و کاتبان آرامی در آن دستگاه به خدمت گماشته می‌شدند. از روی سنگنوشته‌ای در تخت جمشید که شاید به خط آرامی و زبان پارسی باستان باشد می‌توان دریافت که خط مزبور نه تنها برای نوشتن زبانهای سامی، بلکه برای کتابت زبانهای ایرانی هم از همان روزگار به‌کار می‌رفته است. بعضی سکه‌ها از امیران پارس، پادشاهان «پرتـه‌دار» پیش از ساسانیان، نیز به‌دست آمده که نام ایرانی را به خط آرامی روی آنها ثبت کرده‌اند.

بنابراین شیوهٔ هوزوارش‌نویسی ممکن است از آنجا ناشی شده باشد که کاتبان آرامی به‌زبان خود یعنی شیوهٔ تحریر کلمهٔ آرامی انس و عادت داشته‌اند و هنگام نوشتن متن‌های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می‌نوشتند ثبت کرده‌اند. ابن‌الندیم می‌گوید: «این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آنها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیارکرده بودند.» شاید در مواردی دو یا چندکلمهٔ پهلوی که به‌آن خط ناقص نوشته می‌شد با هم متشابه در می‌آمد و موجب اشتباه می‌شد. اما این نکته را علت‌کلی و عام برای اتخاذ این شیوه نمی‌توان فرض‌کرد.

در هر حال نوشته‌های پهلوی همه دارای شمارهٔ فراوانی از لغات «هوزوارش» است و در بعضی متن‌ها شمارهٔ این‌گونه لغات بر لغتهای پهلوی نیز فزونی دارد. کلمات آرامی که به جای الفاظ پهلوی نوشته می‌شد شامل همهٔ اقسام کلمه از اسم و فعل و حرف بود. برای مثال: حرف اضافهٔ «از» را به خط پهلوی «مِن» می‌نوشتند. حرف نفی«نی» در آن خط به کلمهٔ آرامی «لا» نوشته می‌شد. کلمهٔ «نـام» را به لفظ «شِم» (که با «اسم» عربی هم‌ریشه است) و کلمهٔ «شب» را با کلمهٔ آرامی «لیلا» ثبت می‌-

کردند. در فعل و صیغه‌های گوناگون آن، مادهٔ کلمه به لفظ آرامی نوشته می‌شد، اما جزءِ صرفی آن، که در زبان آرامی بکلی با ساختمان زبانهای ایرانی متفاوت بود، به زبان پهلوی ثبت می‌شد. یعنی مصدر «نوشتن» را به دو جزء تقسیم می‌کردند: یکی مادهٔ کلمه که آن را به لفظ آرامی بر می‌گرداندند و «یکتبون» می‌نوشتند و دیگر جزءِ نشانهٔ مصدر پهلوی که آن را به همان لفظ اصلی «تن» ثبت می‌کردند. و حاصل آنکه کلمهٔ «نوشتن» به صورت «یکتبونتن» کتابت می‌شد. همچنین در صیغه‌های دیگر صرفی، که یکتبونیت» و «یکتبونم» بجای «نویسد» و «نویسم» نوشته می‌شد.

✱ بعضی از دانشمندان در آغاز مطالعات ایران‌شناسی گمان برده بودند که زبان پهلوی زبانی آمیخته از لغات آرامی و پارسی بوده است. اما امروز مسلم شده است که کلمات آرامی موجود در متن‌های پهلوی تنها نشانهٔ خطی است و هرگز به آن صورت خوانده نمی‌شده است؛ یعنی هنگام خواندن معادل ایرانی آنها را تلفظ می‌کرده‌اند. از مهمترین دلیل‌ها برای اثبات این نکته یکی آن است که از این هزار لغت آرامی که در خط پارسی میانه به‌کار رفته هیچ نشانی در فارسی دری و زبانهای دیگر ایرانی جدید برجا نیست؛ دیگر آنکه از جمله آثار باقی‌ماندهٔ ادبیات پارسی میانه کتاب لغتی است به‌نام «فرهنگ پهلویك» که در آن معادل پهلوی لغت‌های هوزوارش را ثبت کرده‌اند و این خود نشان می‌دهد که کلمات مزبور برای ایرانی زبانان آشنا و در زبان ایشان متداول نبوده است. دیگر آنکه چون دانشمندان زردشتی خواسته‌اند متن‌های پهلوی را که خواندن آنها بسیار دشوار بود به خط صریح و روشن اوستائی نقل کنند در مقابل کلمات هوزوارش معادل پهلوی یا ایرانی آنها را نوشته‌اند. متون مانوی نیز که در آنها هوزوارش به ندرت به‌کار رفته یکی از قرائن برای تلفظ کلمات فارسی میانه است✱

کلمات هوزوارش در سنگنوشته‌ها و سکه‌های اشکانی و ساسانی و متون پارسیك با اختلافی به‌کار رفته است. درخط سغدی نیز لغات هوزوارش هست اما شمارهٔ آنها بسیارکم است. در متون مانوی هوزوارش به‌کار نرفته و این نیز دلیلی دیگر است براینکه کلمات آرامی نوشته‌ها را به آن زبان نمی‌خوانده‌اند.

* پازند: نقل متن‌های پهلوی به خط اوستائی، که در قرنهای بعد از اسلام انجام گرفته پازند خوانده می‌شود. ظاهراً این کار نخستین بار به‌دست نریوسنگ صورت‌گرفت و سپس دیگران از او پیروی‌کردند. اصل بعضی از متنهای پهلوی که به صورت پازند درآمده اکنون از میان رفته و تنها صورت ثانوی آنها در دست است.

۲) ساختمان زبان پهلوی

قدیمترین آثاری که از زبانهای ایرانی میانه به‌دست آمده تحول بزرگی را در ساختمان زبان نسبت به‌زبانهای ایرانی باستان نشان می‌دهد. با آنکه فاصلهٔ زمانی میان این دو مرحله چندان زیاد نیست، یعنی از آخرین نوشتهٔ پارسی باستان تا نوشتهٔ قباله‌های اورامان بیش از سه قرن نگذشته، تحول و تکامل زبان در این مدت بسیار بیش از آن بوده است‌که میان مرحلهٔ ایرانی میانه با زبان امروزی ما، یعنی در فاصلهٔ بیست قرن روی داده است.

زبانهای ایرانی بسیار زودتر از دیگر زبانهای هند و اروپائی تحول یافته‌اند و می‌توان گفت‌که حتی پیش از میلاد مسیح این زبانها در مرحله‌ای از تحول بوده‌اند که زبانهای رومیائی و ژرمنی پس از ده قرن به‌آن رسیده‌اند.

مهمترین تغییری‌که در ساختمان زبانهای ایرانی میانه حاصل‌شده تبدیل آنها از صورت ترکیبی به صورت تحلیلی است. پیش ازین دربارهٔ ساختمان ایرانی باستان گفتگوکردیم و نشان دادیم که درپارسی باستان و اوستایی نام (اسم وصفت)، برحسب حالات هفتگانه یاهشتگانهٔ نحوی، صرف می‌شد، و گذشته ازین در شمار، سه ساخت مفرد، تثنیه، جمع، و در جنس نیز سه ساخت مذکر، مؤنث، خنثی وجود داشت. در زبانهای ایرانی میانهٔ غربی، از این همه ساختهای‌گوناگون نام، جز دو ساخت مفرد و جمع اثری دیده نمی‌شود. یعنی دیگر رابطهٔ کلمه را با کلمات دیگر جمله، از روی ساخت آن، نمی‌توان دریافت؛ و این معنی از روی موازین دیگر معین می‌شود.

این تحول عظیم، تا حد بسیار، نتیجهٔ تحول واکها بوده است. افتادگی مصوتهای آخر کلمه و هجای آخر کلمه، موجب شده است که تفاوت میان ساختهای گوناگون نام از میان برود، و بر اثر آن ساختهای متعدد صرفی با هم یکسان شوند.

در ساختهای گوناگون فعل نیز تحول فراوان دیده می‌شود. مقوله‌ای که نمود خوانده شد از میان رفته و ساختهای تازه‌ای از مقولهٔ زمان جای آن را گرفته است.

در مقولهٔ زمان اثری از دو ساخت (اکنون ـ نامعین) دیده نمی‌شود. در پارسی باستان آنچه نامعین خوانده شد وقوع فعل را در زمانی غیر صریح بیان می‌کرد، و آنچه اکنون نامیده شد بیان وقوع فعل بود به‌طریقی‌که اثر و نتیجهٔ آن کامل و تمام شده باشد. اما در زبانهای ایرانی میانهٔ غربی مقولهٔ زمان توسعه یافته و این معانی نیز از روی ساختهای متعدد متعلق به زمان دریافته می‌شود.

در مقولهٔ شمار، ساخت تثنیه یکسره نابود شده است.

در مقولهٔ باب، نیز آنچه «ناگذر» خوانده شد از میان رفته است.

در مقولهٔ وجه، تحولی که در پارسی باستان آغاز شده بود به انجام رسیده، یعنی وجه تأکیدی در همهٔ موارد جای خود را به «وجه امری» داده است.

در ضمیرها، و بعضی از ادوات ربط مانند موصول که در حکم صفت بودند، از تفاوت مؤنث و مذکر و خنثی و تثنیه اثری نمانده است؛ یعنی ضمیرها تنها دو صورت مفرد و جمع دارند؛ و موصول، مانند حروف، تنها دارای یك صورت است.

در دستگاه واکها، بر طبق قوانین تحول، تغییرات مهمی روی داده که در ذیل فصول ابدال، حذف، قلب، ادغام، قرار می‌گیرد و در فصل دیگر این کتاب، آنجا که از تحول واکهای زبان فارسی در طی تاریخ بحث می‌شود با تفصیل لازم از آن گفتگو خواهیم کرد.

۱) واكها

مصوت: در خط پهلوی چنانکه دیدیم (ص ۲۴۹) مصوتهای کوتاه نشانهٔ

خاصی ندارد و تنها گاهی با همان نشانهٔ مصوت بلند نوشته می‌شود. مصوتهای مرکب نیز به صورت مصوت ساده نوشته می‌شوند. اما از روی قرائن و موازین زبان‌شناسی می‌توان دریافت که در زبان پارسی میانه شش مصوت ساده وجود داشته که، از نظر امتداد، سه کوتاه و سه بلند بوده است. دو مصوت مرکب نیز در این زبان بوده که یا بازماندهٔ مصوتهای مرکب پارسی باستان، یا نتیجهٔ آمیختگی دو مصوت متوالی بوده است.

بنابراین مصوتهای زبان پارسیك از این قرارست:

	کوتاه	**بلند**
ساده:	ـَ = زبر (فتحه) در فارسی دری	**آ** = **الف ممدود**
	ـُ = پیش (ضمه) « «	**اُو** = **واو ماقبل مضموم**
	ـِ = زیر (کسره) « «	**ای** = **یای ماقبل مکسور**
مرکب:		**اې** = **یای مجهول**
		او = **واو مجهول**

هیچ شك نیست که تفاوت میان مصوتهای کوتاه و بلند در پارسی میانه تنها امتداد نبوده و چنانکه در فارسی امروز دیده می‌شود اختلاف زنگ نیز میان این مصوتها وجود داشته است.

صامت : تعیین چگونگی ادای واکهای صامت پارسیك به‌طور دقیق و قطعی میسر نیست، زیرا که این زبان مرده است و از روی خط ناقص پهلوی و حتی از روی بازنویس پازند نمی‌توان بیقین چگونگی تلفظ واکها را معین کرد. با این حال از روی موازین زبان‌شناسی، یعنی مقایسهٔ کلمات پارسیك با زبانهای ایرانی باستان و فارسی جدید گمان می‌رود که این زبان دارای صامتهای ذیل بوده است:

انسدادی	بی‌آوا: **پ، ت، ك.**	
	آوائی: **ب، د، گ.**	
انقباضی	سایشی:	بی‌آوا: **ف، س، ث، ش، خ، ه.**
		آوائی: **و، ز، ذ، ژ، غ.**
	روان: **ر، ل.**	

نیم مصوت: ی.
خیشومی: ن، م.

مرکب { بی‌آوا: چ. / آوائی: ج.

اما باید در نظر داشت که خط پهلوی، از آغاز پیدایش، ثابت و تابع شیوهٔ خاصی باقی مانده و حال آنکه زبان در طی چندین قرن بی‌شك تحول یافته است. بنابراین حرفهای خط پهلوی، صرف‌نظر از نقصهای آن، اگر در ابتدا نشانهٔ واك صریح و مشخصی بود در پایان دورهٔ ساسانی و قرنهای نخستین اسلامی دیگر درست از آن واك حکایت نمی‌کرد، چنانکه مثلاً در خط فارسی امروز صورت نوشتهٔ «خو» در کلمات خویش و خواهش، نشانهٔ واك خاصی متفاوت با واك «خ» نیست.

در خط پهلوی برای دو واك «ت» و «ث» نشانهٔ واحدی هست ( ) اما از روی قرائنی می‌توان گمان برد که در آغاز، این حرف معادل «ث» تلفظ می‌شده و در اواخر، آنجا که این واك بعد از «ر» قرار داشته به «ه» تبدیل یافته بوده است. یعنی صورت مکتوب کلمه حفظ شده، اما صورت ملفوظ آن تغییر کرده بوده، و فی‌المثل کلمهٔ در ابتدا «مِثْر» و در اواخر «مهر» تلفظ می‌شده است.

همچنین شاید حرف در ابتدای این دوره معادل «پ» و در پایان معادل «ب» ادا می‌شده است، یعنی کلمهٔ «آپ» در دورهٔ اشکانی، به صورت «آب» در اواخر ساسانیان تبدیل یافته بوده، و شاید در این تحول مراحلی نیز وجود داشته؛ به این طریق که ابتدا «آپ» به «آوْ» و سپس به «آب» بدل شده است.

واك «ت» میان دو مصوت شاید ابتدا به «ذ» و سپس در اواخر عهد ساسانی به «د» بدل شده و به این طریق کلمه‌ای که در خط پهلوی همیشه به صورت «پیت» و «پیتر» ثبت شده در تلفظ مراحل سه گانهٔ «پِتَر» و «پِذَر» و «پدر» را پیموده باشد.

دربارهٔ حرف «چ» نیز احتمال می‌توان داد که نخست در تلفظ به «ج» و سپس به «ژ» و بعد به «ز» بدل شده باشد، و به این طریق کلمهٔ «هَچ» به «اَج» و بعد به «اَژ» و آخر به «از» تبدیل یافته باشد.

اما در همهٔ این موارد صورت خط پهلوی ثابت است و هیچ نشانی از این‌گونه

تحول واکها وجود ندارد.

۲) ساختمان نام

در پهلوی نام یا ساده است یا مشتق یا مرکب. مشتق آن است که از یك کلمهٔ اصلی و یك پیشوند یا پسوند ساخته شده باشد. مرکب آن است کـه از پیوستن دو کلمهٔ مستقل حاصل شود.

پسوند و پیشوند : در پارسی باستان چنانکه دیدیم شمارهٔ فراوانی پیشوند و پسوند وجود داشته که در ساختمان نام به کار می‌رفته است. در پارسی میانه بعضی از این اجزاء به سبب اسقاط مصوتها و گاهی هجاهای آغـازی و پـایانی نابود شده؛ یـا عمل آنهـا در ساختن کلمهٔ تازه متروك مـانده است و تنهـا نشانی از آنهـا در بعضی کلمات برجاست. به این طریق بسیاری از کلمات که در اصل از یك ریشه یا ماده و یك جزءِ پیشین یا پسین ساخته شده بود به صورت کلمهٔ ساده درآمده است.

این گونه اجزاء که دیگر در ساختمان کلمات تازه وظیفه‌ای انجام نمی‌دهند اجزاءِ ترکیبی (پیشوند یا پسوند) مرده خوانده می‌شوند.

مثال پسوندهای مرده: a ـ و ā ـ و ma ـ و man ـ و ana ـ است درکلمات ذیل:

پارسی باستان	پهلوی
kār–a	kār (کار)
gauš–a	gōš (گوش)
duvar–ā	dar (در)
tax–ma	tahm (تهم)
gā–ma	gām (گام)
nā–man	nām (نام)
rauč–ana	rōzan (روزن)
hanǰam–ana	anǰuman (انجمن)

و مثال پیشوندهـای مـرده: ـ ā و ـ pati و ـ abi و ـ ava و ـ ni و ـ para و ـ pari و ـ uz و ـ vi در کلمات ذیل:

پارسی باستان	پهلوی
ā–bar-	āvar- (آوردن)
abi–rauč-	aprōz- (افروختن)
pati–mā-	paymāy- (پیمودن)
ava–pat-	ōpast- (افتادن)
pari–bar-	parvar- (پروردن)
ni–piš-	nipis- (نبشتن – نوشتن)
uz–dah-	uzdāhīk- (بیرون کشور)
vi–čī-	vizīt- (گزیدن)

اما بسیاری از پیشوندها و پسوندهای باستان در زبانهای ایرانی میانه و از آن جمله در پهلوی برجا مانده و بعضی اجزاءِ تازه نیز به‌وجود آمده است. از آن جمله برای مثال:

پسوندهای: ـَ ك، ـ آك، ـ مان، ـ آنك، ـ آوند، ـ چار، ـ دان، ـ ین، ـ یك، ـ شن، ـ کار، ـ اومند، ـ پان، ـ پت، ـ ستان، ـ تار، ـ آوَریا، ـ وَر، ـ وار،...

درکلماتی مانند: نامك (نامه)، داناك (دانا)، پاپکان (بابکان، منسوب به بابك)، مردانك (مردانه)، ورجاوند، کارچار (کارزار)، استودان (ستودان، مقبره)، شیرین، نامیك (نامی)، مینِشن (منش)، وِناسکار (گناهکار)، شویومند (شوهردار)، ستورپان (ستوربان)، سپاهپت (سپهبد)، شپستان (شبستان)، فریفتار (فریبنده)، دستوَر (دستور)، خوتایئوار (شاهوار)...

و پیشوندهای: اَ ـ اَپی ـ، اَپا ـ، هم ـ، هو ـ، دش ـ، . . .

درکلماتی مانند: اَکار (بیکار، بی‌اثر)، اَپی گُمان (بیگمان)، اپاگُمان (بیگمان)، هم‌تخمك (هم‌نژاد)، هوچهر (خوب چهر) دش چشم (بدچشم، حسود). . .

ترکیب: ترکیب عبارت است از آن که دو کلمهٔ مستقل به هم بپیوندند و کلمه‌ای با معنی دیگر بسازند. در زبان پهلوی ترکیب بسیار رایج است و انواع گوناگون دارد. از آن جمله:

۱) ترکیب اسم با اسم:

مانند: روجك‌شبان = شبانروز

کارنامك = کارنامه

ستورگاس = ستورگاه، جای چهارپایان

۲) ترکیب صفت با اسم که از مجموع آنها صفت حاصل می‌شود:

مانند: وَذخیم = بدخو

وِه‌دین = بهدین

اَدان‌مرت = نادان‌مرد

۳) ترکیب اسم با یکی از مشتقات فعل که از آن صفت ساخته می‌شود:

مانند: نام‌بُرتار = نامبردار

ورزِ کرتار = زراعت‌کار ـ زارع‌پیشه

بیم‌کن = ترسناك

صرف نام: اسم وصفت در پهلوی (پهلوانیك، پارسیك) صورت واحدی دارد و حالات نحوی در آن وجود ندارد، به‌عبارت دیگر اسم در این زبان صرف نمی‌شود.

مثال از کارنامهٔ اردشیر بابکان:

حالت کنائی: اَرذوان پَد ستخر نشست. (اردوان به استخر می‌نشست)

حالت رائی: اسپان‌ما رنجینید (اسبان را مرنجانید)

حالت وابستگی: ساسان شپان اِ پاپك بوذ. (ساسان شبان بابك بود)

حالت برائی: پَدْ پاسَخْو اُ اردوان گوفت. (در پاسخ به اردوان گفت)

شمار: در زبانهای ایرانی باستان اسم از حیث شمار سه وجه مفرد، تثنیه، جمع داشت. اما در زبانهای ایرانی میانهٔ غربی تثنیه یکسره نابود شده و ازان نشانی نیست.

نشانهٔ جمع در پهلوی جزء «ان» است که به آخر اسم مفرد افزوده می‌شود. این جزء اختصاص به جاندار ندارد، بلکه برای همهٔ انواع اسم به کار می‌رود.

پیتر	پیتران	(پدران)
گوسپند	گوسپندان	(گوسفندان)
آتَخش	آتخشان	(آتشها)

مِنِشن	مَنِشنان	(منشها)

جزءِ «ـان» در جمع پارسی میانه بازماندهٔ ساخت جمع اسم درحالت وابستگی کلماتی است که در پارسی باستان مادهٔ آنها به مصوت a ختم می‌شده است. در این حالت جزءِ صرفی کلمه ānām ـ بوده و با افتادن هجای آخرین به صورت ān درآمده است:

پارسی باستان		پارسی میانه
خشایَثیَ	خشایَثیانام	شاهان‌شاه

جزءِ دیگری که برای نشانهٔ جمع در پارسی میانه وجود دارد «یها» است. اما استعمال آن نادر است و در متون زند اوستا دیده نمی‌شود. تنها در بندهش و درپازند مینوی خرد این نشانهٔ جمع وجود دارد. در بندهش:

کوف	کوفیها	(کوهها)
روت	روتیها	(رودها)
چَشمك	چَشمکیها	(چشمه‌ها)
پوست	پوستیها	(پوستها)

و درپازند مینوی خرد:

در	دریها	(درها)
دریاو	دریاویها	(دریاها)
وِدَرگ	وِدرگیها	(گذرها)

اما در پارسیك این جزء، به‌طور عام، از صفت یا اسم معنی، قید می‌سازد و معادل جزءِ «انه» در فارسی جدید است:

دوستیها = دوستانه

جنس: تفاوت جنس یعنی مذکر و مؤنث و خنثی، که در زبانهای ایرانی باستان وجود داشت در پارسی میانه یکسره از میان رفته است. هرجا که تشخیص نر از ماده لازم باشد یا با دو کلمهٔ مختلف بیان می‌شود، چنانکه در فارسی جدید کلمات مرد و زن، گوسفند و میش، اسب و مادیان، به‌کار می‌رود، یا در موارد معدود

صفتی معادل نر یا ماده را به اسم می‌افزایند.

۳) ساختمان فعل

کلمه‌ای که دلالت بر انجام یافتن کاری یا داشتن حالتی می‌کند در پارسیك دارای سه نوع ساختمان است: ساده، پیشوندی، مرکب.

فعل ساده: دارای مادهٔ واحدی است که اجزاء آن در ساختمان ماده‌های دیگر به‌کار نمی‌روند. بسیاری از ماده‌های سادهٔ فعل در پارسی باستان و دیگر زبانهای ایرانی آن مرحله، خود از اجزائی مرکب بوده‌اند. اما درپارسی میانه این پیشوند‌های فعل عمل فعال خود را در ساختن کلمات تازه از دست داده‌اند. این اجزاء که دیگر وجود مستقلی ندارند «پیشوندهای مرده» خوانده می‌شوند. بنابراین مراد ما در اینجا از فعل ساده اعم است از آنچه مادهٔ آنها از یك جزء اصلی تشکیل شده و آنچه در اصل شامل دو جزء یا بیشتر بوده، اما دراین مرحله از تحول زبان اجزاء آنها به هم چسبیده و صورت واحد ساده یافته است.

مثال فعلهای ساده‌ای که بیش از یك ماده ندارند:

رسیدن:	از ریشهٔ	ـ رَس ـ
دیدن:	»	ـ دی ـ
گفتن:	»	ـ گوب ـ
خفتن:	»	ـ خوَپ ـ

مثال فعلهای ساده که مادهٔ آنها از یك ریشه با یك پیشوند مرده حاصل شده است:

نوشتن: از ریشهٔ ـ pais ـ باپیشوند ـ ni

فروختن: از ریشهٔ ـ vax ـ باپیشوند ـ fra

پرداختن: از ریشهٔ ـ tak ـ باپیشوند ـ para

فعل پیشوندی: دارای یك مادهٔ اصلی و یك جزء پیشین، یا پیشوند فعل، است

و این جزء که نکته‌ای به مفهوم مادهٔ فعل می‌افزاید و خود معنی و مورد استعمال جداگانه ندارد در ساختمان بسیاری از فعل‌ها به کار می‌رود. مانند:

اندر شدن، اندر رسیدن، اباز گشتن، اباز داشتن، اباز ایستادن، اباز گفتن، اَبَر آوردن، اَبَر نهادن، اَبَر کردن، فراز کردن، فراز رفتن، فراز رسیدن، فرود شدن، فرود وَشْتَن (فرود گشتن) و مانند آنها.

فعل مرکب: شامل یك کلمهٔ اصلی است که نام (اسم یا صفت) یا یکی از مشتقات اسمی فعل است و این قسمت تغییر صورت نمی‌دهد، یعنی صرف نمی‌شود؛ قسمت دیگر فعلی است که صرف می‌شود و آن را در اصطلاح «معین فعل» می‌خوانند. در پارسی میانه فعل مرکب فراوان نیست اما نامهای متعدد با معین فعل «کردن» به کار می‌رود. مانند:

زین کردن، روشن کردن، آزمایش کردن، و جز اینها.

صرف فعل: در فصل «ساختمان پارسی باستان» گفتیم که فعل در آن زبان شامل مقوله‌های گوناگون شخص، شمار، وجه، باب، نمود، بوده است.

در پارسی میانه دستگاه صرف فعل زبانهای باستانی به‌سبب اسقاط مصوتها یا هجاهای آخر ساختها (صیغه‌ها) یکسره فروریخته و سپس به حکم ضرورت عوامل دیگری در کار آمده و دستگاه تازه‌ای برای صرف فعل ایجاد شده است.

در صرف فعل پارسی میانه از ساخت تثنیه نشانی نیست. وجه تأکیدی از میان رفته و جای خود را به‌وجه امری داده است. باب ناگذر متروك و مقولهٔ نمود یکباره نابود شده است.

شناسه‌های گوناگون که در پارسی باستان برحسب وجه و باب تغییر می‌پذیرفت از روی قیاس به صورت یکسانی درآمده، و مادهٔ فعل که واحد بود در زمانهای گذشته و اکنون دو صورت جداگانه یافته است.

شناسه: اصل شناسه (یعنی جزء صرفی که برشخص دلالت می‌کند) در پارسی میانه از ریشهٔ «ـ ah ـ» در پارسی باستان که به معنی «بودن» است مشتق شده است. از این ریشه در پارسیك نخست ساختهای مضارع فعل مستقل «هستن» حاصل می‌شود

که اجزاء اسمی جمله را به‌هم ربط می‌دهد:

هَم (هستم، ام)	هیم (هستیم، ایم)
هی (هستی، ای)	هیذ (هستید، اید)
هَست (است)	هَند (هستند، اند)

مثال: کی هَم اُذ کی خویش هَم = که هستم و که (را) خویش هستم.
تو اَج کَذام تخمك اُذ دوذَك هی = تواز کدام نژاد یا دوده هستی؟
پاپك راذ پوس ای هست = بابك را پسری هست.
چشان ای اندر هر ۲ هَند = چیزهائی که اندر هردو هستند.

مادهٔ ساخت‌های گذشته (ماضی): در پارسی میانه مـادهٔ ساختهـای گـذشته از صورت صفت مفعولی مشتق از فعل که در پارسی باستان با افزودن جزءِ صرفی ta- حاصل می‌شد ساخته شده است. ایـن شیوهٔ استعمال کلمـه یـا ساختمـان جمله در نوشته‌های پارسی باستان نیز سابقه دارد:

aita manā kartam = این کردهٔ من است: این (را) من کردم

buta ahmi = بودهٔ من است: من بودم

در پارسی میانه این شیوهٔ بیان تعمیم یافته و از آن مادهٔ یگانهٔ ساخت زمان گذشته حاصل شده است. از ترکیب این ماده با ساختهای زمـان حال «بودن» است که صرف فعل ماضی انجام می‌گیرد:

رفت + هم = رفتم	رفت + هیم = رفتیم
رفت + هی = رفتی	رفت + هید = رفتید
رفت + . = رفت	رفت + هند = رفتند

این ساختمان در پارسیك مختص به فعلهای لازم است. امـا در فعلهای گذرا (متعدی) ضمیر که در حکم شناسه است پیش از مادهٔ فعل واقع می‌شود:

اِم ـ کرد = کردم	اِمان ـ کرد = کردیم
اِت ـ کرد = کردی	اِتان ـ کرد = کردید
اِش ـ کرد = کرد(ش)	اِشان ـ کرد = کردند

گذشتهٔ دور: در پارسیك از مادهٔ گذشته با معین فعل «بودن» ساخته و صرف می‌شود. مثال:

آن زن کی اندر دارِشْن اَوِش مَذ بوذ

یعنی: آن زن که در دارائی اش آمده بود

گذشتهٔ نقلی: از همین مادهٔ صفت مفعولی با معین فعل «استادن» ساخته می‌شود. مثال:

آمد استید = آمده است.

گفت استید = گفته (شده) است.

زمان اکنون: مادهٔ زمان حال از مادهٔ فعل زبانهای باستان می‌آید و شناسه‌های این زمان صورت تحول یافتهٔ شناسه‌های پارسی باستان است:

ـ اِم	ـ ایم
ـ ای(ه)	ـ ایذ
ـ اِذ/ ایذ	ـ اِند/ ایند

بنابراین زمان حال یا اکنون از فعل کردن چنین صرف می‌شود:

کُنم	کُنیم
کُنی(ه)	کُنیذ
کُنِذ/ کنیذ	کُنِنذ/ کنیند

دوام و استمرار: در بحث ساختمان پارسی باستان گفتیم (ص ۱۹۰) که صرف فعل شامل یك مقولهٔ خاص بوده است که چگونگی آغاز و انجام یا دوام فعل را بیان می‌کرده و این مقوله را «نمود» فعل خواندیم. در پارسی میانه مقولهٔ نمود یکسره از میان رفته است. اما لزوم تصریح این معنی موجب شده که وسیلهٔ دیگری را برای بیان آن به کار ببرند. این وسیله استفاده از قیدی است که جریان و دوام را می‌رساند. در پارسی میانه، چه در زمان اکنون و چه در زمان گذشته قید «همی» برای این منظور به کار آمده است. چگونگی استعمال این کلمه در جمله‌های پارسی میانه بخوبی نشان می‌دهد که جزء صرفی فعل نیست، بلکه کلمهٔ مستقلی با

معنی قید است.

در زمان گذشته این جزء مفهوم تکرار فعل یا امری معتاد را می‌رساند:

همی براد خواه زن کِرد (بندهش)

همی برادر خواهر(را) بزنی کرد

یعنی رسم و عادت چنین بود.

اج خونیرس اُ اباریگ کشور همی وِدارید. (بندهش)

از خونیرس به دیگر کشور(ها) همی گذشتند

یعنی امری که به تکرار انجام می‌گرفت.

در زمان اکنون نیز «همی» برای بیان همین دو معنی به کار می‌رود و بیشتر با قید دیگری که معنی تکرار در زمان یا استمرار دارد همراه است:

هر روچ اج چشمك ای اردیسور همی تاجیند (بندهش)

هر روز از چشمه ی اردیسور همی‌تازند

مثال دیگر:

اندر زریهیها هموار همی تاجید (بندهش)

اندر دریاها همواره همی تازد

جزءِ «بـ» : این جزء در خط پارسی میانه باهوزوارش « [Pahlavi] » و در پازند به صورت «بی» با یای مجهول نوشته می‌شود، که هم بر سر فعل ماضی و هم بر سر فعل مضارع درمی‌آید. در زمان گذشته وقوع تام فعل را بیان می‌کند:

کا گاو ای ایوگداد به وِدرد (بندهش)

چون گاو = تك‌افریده به گذشت (= درگذشت ـ مرد)

مثال دیگر:

مردم نشستگ به کِرد (بندهش)

مردم (را) مقیم به کرد

در مضارع این جزء نشانهٔ فعل تابع است و از آنجا غالباً معنی زمان آینده را می‌رساند:

کا دروگ به زینند (بندهش)
چون دروغ (را) به زنند

زمان آینده: در پارسیك نیز مانند پارسی باستان ساخت خاصی برای زمان آینده وجود ندارد. و زمانی که مضارع خوانده می‌شود، خاصه چون فعل تبعی یا التزامی باشد مفهوم زمان آینده را می‌رساند:

چیون زردشت آورد اُی‌یز دین‌آورید، رواگینید (بندهش)
چنانکه زردشت آورد او‌نیز دین‌آوَرَد، رواکُنَد

صفت فاعلی و صفت مفعولی

صفت مفعولی: در پارسی میانه دو نوع صفت مفعولی هست. یکی از الحاق جزء «ت» به ریشهٔ فعل حاصل می‌شود:

گفت = گفته: سخن
فرجَفت = فرجامیده: انجام یافته
فرهَخت = فرهیخته: تربیت شده

این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن استعمال می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «اَك» به این ترکیب:

فرهختَك = فرهیخته
فریفتَك = فریفته
گرفتَک = گرفته
پرگندَك = پراگنده

این صورت فقط در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا وابسته به کار می‌رود و در ساختهای فعل متداول نیست:

ساسان بذ پیل اِي آراستَك اِي سپیذ نشست استاذ (کارنامه)
ساسان به پیل = آراسته = سفید نشسته بود

صفت فاعلی: از مـادهٔ اصلی فعل، یعنی مـادهٔ مضارع، با افزودن پسوندهای «آن» و «ـَ ندك» حاصل می‌شود مانند:

پرندك = پرنده　　زیوندك = زنده، زیست‌کننده

گری‌ـان = گریان　　کوخشان = کوشان

و پسوند «ـَ ندك» در پارسیك همان پسوند «-nt» پـارسی باستان است کـه جزء «ـَ ك» به آن افزوده شده است.

مصدر: پسوند مصدر در پارسیك همه جا «تَن»است. اما چنانـکه می‌دانیم خط پهلوی جنبهٔ تـاریخی دارد یعنـی صورت کهن آن تـا پـایان حفظ شده و از این‌رو چگونگی تلفظ حرفها را در زمـانهای متوالی از روی خط نمی‌توان دریـافت. در نوشته‌های پازند گاهی، آنجا که ماقبل این پسوند واك مصوت یا آوائی است صورت «دَن» نیز دیده می‌شود، و از اینجا می‌توان گمان برد کـه آوائی شدن واك «ت» در موارد فوق، چنانـکه در فارسی جدید قاعدهٔ عام است، در زبان پارسیك نیز سابقه داشته است. درهرحال این پسوند بازماندهٔ پسوند مصدر tanaiy ـ در پارسی باستان است (ص ۱۹۲) که با اسقاط جزءِ صرفی حالت برائی مفرد، به صورت «تَن» یا «دَن» درآمده است.

۴) ساختمان جمله

نظم اجزاءِ جمله در پارسی میانه صورت ثابت و واحدی ندارد، اما در جملهٔ خبری صورت عامتر آن است که فعل در آخر جمله بیاید:

ارذوان اُذ اَسواران فراج رسیذ هَند (کارنامه)

اردوان و سواران فراز رسیدند

اما گاهی اجزاءِ دیگر جمله پس از فعل درمی‌آید:

پذ پاسَخْو پذواجیذ آن کنیك کرپ (کارنامه)

به پاسخ گفت آن کنیزك پیکر

کا   دروگ   به   زینند   (بندهش)
چون دروغ (را) به زنند

زمان آینده: در پارسیک نیز مانند پارسی باستان ساخت خاصی برای زمان آینده وجود ندارد. و زمانی که مضارع خوانده می‌شود، خاصه چون فعل تبعی یا التزامی باشد مفهوم زمان آینده را می‌رساند:

چیون زردشت آورد اُی‌ـیز دین‌آورید، رواگینید (بندهش)
چنانکه زردشت آورد او‌ـنیز دین‌آوَرَد، رواکُنَد

صفت فاعلی و صفت مفعولی

صفت مفعولی: در پارسی میانه دو نوع صفت مفعولی هست. یکی از الحاق جزء «ت» به ریشهٔ فعل حاصل می‌شود:

گفت = گفته: سخن
فرجَفت = فرجامیده: انجام یافته
فرهَخت = فرهیخته: تربیت شده

این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن استعمال می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «آک» به این ترکیب:

فرهختَک = فرهیخته
فریفتَک = فریفته
گرفتَک = گرفته
پرگندَک = پراگنده

این صورت فقط در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا وابسته به کار می‌رود و در ساختهای فعل متداول نیست:

ساسان بذ پیل اِي آراستَک اِي سپیذ نشست استاذ (کارنامه)
ساسان به پیل = آراسته = سفید نشسته بود

صفت فاعلی: از مـادهٔ اصلی فعل، یعنی مـادهٔ مضارع، با افـزودن پسوندهای «آن» و «ـَ ندك» حاصل می‌شود مانند:

پرندك = پرنده　　زیوندك = زنده، زیست‌کننده

گری_ان = گریان　　کوخشان = کوشان

و پسوند «ـَ ندك» در پارسیك همان پسوند «nt-» پـارسی باستان است کـه جزءِ «ـَ ك» به آن افزوده شده است.

مصدر: پسوند مصدر در پارسیك همه جا «تَن»است. اما چنانـکه می‌دانیم خط پهلوی جنبهٔ تـاریخی دارد یعنـی صورت کهن آن تـا پـایان حفظ شده و از این‌رو چگونگی تلفظ حرفها را در زمـانهای متوالی از روی خط نمی‌توان دریـافت. در نوشته‌های پازند گاهی، آنجا که ماقبل این پسوند واك مصوت یا آوائی است صورت «دَن» نیز دیده می‌شود، و از اینجا می‌توان گمان برد کـه آوائی شدن واك «ت» در موارد فوق، چنانکه در فارسی جدید قاعدهٔ عام است، در زبان پارسیك نیز سابقه داشته است. درهرحال این پسوند بازماندهٔ پسوند مصدر tanaiy ـ در پارسی باستان است (ص ۱۹۲) که با اسقاط جزءِ صرفی حالت برائی مفرد، به صورت «تَن» یا «دَن» درآمده است.

۴) ساختمان جمله

نظم اجزاءِ جمله در پارسی میانه صورت ثابت و واحدی ندارد، اما در جملهٔ خبری صورت عامتر آن است که فعل در آخر جمله بیاید:

ارذوان اُذ اَسواران فراج رسیذ هَند (کارنامه)

اردوان و سواران فراز رسیدند

اما گاهی اجزاءِ دیگر جمله پس از فعل درمی‌آید:

پذ پاسَخْو پذواجیذ آن کنیك کرپ (کارنامه)

به پاسخ گفت آن کنیزك پیکر

در جملهٔ امری نیز وابسته‌های فعل گاهی پس از آن می‌آید:

اشتاب تا اُ دریاب (کارنامه)

بشتاب تا به دریا

جملهٔ اسمی

در پارسی میانه، مانند پارسی باستان، جملهٔ اسنادی یعنی جمله‌ای که صفتی یا حالتی را به نهاد نسبت می‌دهد، گاهی با ساختهای فعل «بودن» به کار می‌رود و گاهی بدون آن.

مثال با فعل بودن یا هستن:

تو کی هی = تو که‌ای؟ (تو که هستی؟)

بی‌فعل اسنادی به صورت جملهٔ اسمی:

این دشت نیوك اُذ گور ایذَر وَسْ (کارنامه)

=این دشت نیکو و گور اینجا فراوان

باب سوم

زبانهای ایرانی نو

۱

پهلوی ـ فارسی ـ دری

۱

اصطلاح **ایرانی نو** به زبانهائی اطلاق می‌شود که پس از استیلای تازیان در یکی از نقاط سرزمین پهناور ایران رواج داشته و ذکری از آنها به‌میان آمده یا نمونه‌هائی اندك یا بسیار از بعضی به‌جای مانده است. اما این اصطلاح چنانکه پیش ازین گفتیم بیشتر ناظر به ساختمان زبانها یا گویشهای مزبور است و تنها جنبهٔ تاریخی منظور نیست. با این حال جز در چند مورد مانند زبانهای سغدی و خوارزمی و ختنی، ساختمان این زبانها با دوران تاریخی آنها تطبیق می‌کند.

می‌دانیم که زبانهای ایرانی در دوران باستان و دوران میانه شامل گویشهای متعددی بوده است که تنها نام و نشان بعضی از آنهارا در دست داریم. اما آثار نوشته از آنها تنها متعلق به چند گویش است که هر یك به علتهای سیاسی یا اجتماعی جنبهٔ رسمیت یافته و زبان اداری و دولتی یا زبان دینی شده بود.

از زبانهای ایرانی باستان، اوستائی که به گمان نزدیك به یقین گویش شرقی بوده است زبان دین زردشتی شد و تا چندین قرن به‌حکم دین میان مؤبدان و مؤمنان زردشتی باقی ماند. اما پارسی باستان که گویش ایرانیان جنوب غربی بود

در شاهنشاهی هخامنشی زبان رسمی دولتی شمرده شد و در سنگنوشته‌های شاهان این خاندان به کار رفت.

از زبانهای ایرانی میانه، شاید از اواسط عهد شاهنشاهی اشکانی، زبان پهلوانیك رسمیت یافت، تا آنجا که نخستین شاهان ساسانی، یعنی فرمانروایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند آن زبان را نیز در سنگنوشته‌های یادگار به موازات گویش جاری خود به کار بردند. سپس گویش جنوب غربی که زبان فرمانروایان ساسانی بود و آن را پارسیك می‌خوانیم زبان دولتی و اداری شد و در طی بیش از چهار قرن که خاندان ساسانی بر سرزمین پهناور ایران فرمان می‌راندند کم‌کم بر گویشهای دیگر ایرانی، چه در مغرب و چه در مشرق غلبه کرد.

در دوران ایرانی میانه گمان نزدیك به یقین این است که استقرار فرمانروایان پارسی در مشرق ایران و پادگان سربازان پارسی، و رواج آئین دولتی زردشتی، گویش پارسیك یعنی پهلوی جنوب غربی ایران را که زبان دولتی و رسمی بود در شرق گسترش داده و با زبانهای شمال غربی مانند پهلوانیك سخت معارضه داشته است، چنانکه در اواخر دوران شاهنشاهی ساسانی زبان پهلوی جنوبی یا پارسیك میان همهٔ طبقات شرق ایران جانشین پهلوانیك یعنی گویش محلی ایشان شده بود.

به این طریق باید گفت که در طی تاریخ دراز مدت شاهنشاهی ایرانیان، در هر یك از ادوار، یك زبان رسمی اداری بوده که بر گویشهای متعدد محلی غلبه داشته است، و به عبارت دیگر، همیشه در ایران یك زبان دَری در کار بوده که زبان فارسی دری بعد از اسلام نیز آخرین مرحلهٔ تکامل و تحول آن است.

بعضی از مورخان اسلامی در ذکر زبانهائی که در ایران پیش از اسلام رواج داشته پهلوی و فارسی و دری را سه زبان یا سه گویش متفاوت شمرده‌اند. از آن جمله حمزة‌بن‌الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه علی حدوث‌التصحیف دربارهٔ هر یك از آنها چنین توضیح می‌دهد:

«فهلوی: (پهلوی) زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند و آن منسوب است به فهله و این نام بر پنج شهر ایران که اصفهان و ری

و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود.

فارسی: زبانی بود که مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند بدان سخن می‌گفتند و آن زبان شهرهای فارس است.

دری: زبان شهرهای مدائن است وکسانی که در دربار شاه بودند به آن گفتگو می‌کردند و این لفظ نسبت است به دربار و در این زبان از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد[۱].»

این مطالب را حمزهٔ اصفهانی از قول زردشت‌بن‌آذر خوره معروف به محمد متوکلی نقل می‌کند. ابن‌الندیم نیز در الفهرست همین نکات را از قول ابن مقفع آورده[۲] و در منابع دیگر نیز از این دو مأخذ نقل کرده‌اند.

اما در اکثر نوشته‌هائی که مربوط به زبانهای ایرانی بعداز اسلام است دو اصطلاح **فارسی** و **دری** را مترادف و گاهی هر دو را با هم به یك معنی آورده‌اند و گاهی **دری** را صفت فارسی و در معنی فصیح ذکر کرده‌اند. مطرزی می‌نویسد: «الفارسیة الدریة الفصیحة نسبت الی در و هوالباب بالفارسیة.»[۳]

فردوسی می‌گوید:

بفرمود تا پارسی و دری نبشتند و کوتاه شد داوری[۴]

در این شعر گمان می‌رود که حرف عطف میان پارسی و دری را کاتب افزوده باشد. و در غیر این حال هم می‌توان فارسی را به معنی عام و صفت دری را برای بیان اختصاص یعنی آن‌گونه پارسی که دری است توجیه کرد.

مقدسی در احسن‌التقاسیم همهٔ زبانهای ایرانی را **فارسی** خوانده و از بیان او چنین برمی‌آید که لفظ **دری** را به معنی **فصیح** به کار می‌برد و از آن زبانی جداگانه اراده نمی‌کند. عین عبارت او چنین است: و کلام اهل هذه الاقالیم الثمانیة (ای اقالیم الاعاجم) بالعجمیه، الا ان منها دریة، و منها منغلقة. و جمیعهاتسمی الفارسیة. و

---

۱) التنبیه علی حدوث التصحیف، چاپ بغداد، ۱۹۶۸ م، ص ۶۷ــ۶۸.
۲) الفهرست، چاپ مصر. ۱۳۴۸ ه. ق، ص ۱۹.
۳) المغرب فی ترتیب المعرب، چاپ حیدرآباد، ۱۳۲۸ ه. ق، ص ۱۷۷.
۴) شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۵۴.

اختلافهمابین و انعجامها مشکل.[5]

مسعودی دربارهٔ زبان مردم مصر می‌گوید: «تغیرت کتغیر الفهلویه، و هی الفارسیة الاولی، الی الفارسیة الثانیة»[6] و بنابراین فارسی را دنبالهٔ پهلوی می‌شمارد نه زبانی جداگانه.

اصطخری دربارهٔ زبان مردم استان فارس می‌نویسد: و لهم ثلاثة السنة: الفارسیة التی یتکلمون بها، و جمیع اهل فارس یتکلمون بلغة واحدة. یفهم بعضهم عن بعض الا الفاظ تختلف لا تستعجم علی عامتهم. و لسانهم الذی به کتب العجم (الذی کتب به العجم الکتب) و ایامهم و مکاتبات المجوس فیما بینهم هوالفهلویة التی تحتاج الی تفسیر حتی یعرفها الناس. و لسان العربیة التی بها مکاتبات السلطان و الدواوین و عامةالناس[7].

ممکن است اشارهٔ اصطخری به زبان پهلوی (پارسیك) بوده باشد که هنوز میان زردشتیان استان فارس به کار می‌رفته و کتابهای دینکرد و بندهش که در همین زمان (قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری) در آن استان تألیف یافته به این زبان یا گویش است. بعضی از نوشته‌های فارسی به خط عبری که به دست آمده است ـ اگرچه بیشتر آنها تاریخ صریح ندارد ـ شاید در همین زمان در فارس یا خوزستان تألیف یافته و چنانکه بعد خواهیم دید به گویش جنوب غربی است و با فارسی دری از حیث ساختمان و دستگاه واکها تفاوتهائی دارد.

از موارد متعدد دیگری که در آثار مورخان و جغرافی‌دانان اسلامی ذکر شده است بخوبی معنی اصطلاح دری واضح می‌شود. از آن جمله مقدسی در ذکر زبان مردم بخارا می‌نویسد زبانشان دری است و هرچه از آن‌گونه باشد دری خوانده می‌شود، زیرا که آن زبانی است که به آن نامه‌های شاه را می‌نویسند و با آن عریضه به شاه می‌فرستند، و اشتقاق آن از **در** است که **باب** (درگاه) باشد یعنی

۵) احسن‌التقاسیم، چاپ لیدن، ص ۲۵۹.

۶) مروج‌الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۴۱۴.

۷) المسالك و الممالك، چاپ دوخویه، ص ۱۳۷.

آن زبانی است که در درگاه (شاه) به آن گفتگو می‌کنند[۸].

حدیثی از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند که فرموده است: «لسان اهل‌الجنة العربیة و الفارسیة الدریة»[۹] و توضیح می‌دهند که «قول‌الدریة صفةللفارسیة.»

در منابع متعدد دیگر که از گویشهای محلی نواحی مختلف ایران گفتگو به میان آمده است غالباً ذکر شده که فارسی هم می‌دانند، یا زبانشان فارسی است، فی‌المثل:

دربارهٔ زبان مردم خوزستان نوشته‌اند «عامهٔ ایشان به فارسی و عربی سخن می‌گویند»[۱۰] یا «فارسی‌شان را با عربی می‌آمیزند.»[۱۱]

و دربارهٔ مردم مکران نوشته‌اند که «زبانشان فارسی و مکری» است.[۱۲]

و در بارهٔ سرزمین اران مذکور است که «فارسیشان قابل فهم است و به‌زبان خراسانی در حروف نزدیك است.»[۱۳]

و دربارهٔ کرمانیان: «زبانشان فارسی است»[۱۴] و «درخور فهم است و به خراسانی نزدیك است».[۱۵]

از مجموع این موارد که نظایر و امثال آنها را در مآخذ متعدد دیگر نیز می‌توان یافت نکته‌های ذیل استنباط می‌شود:

۱) فارسی یك مفهوم عام دارد که معادل «ایرانی» است، و می‌دانیم که در کتابهای عربی تا این اواخر کلمهٔ ایران و ایرانی بسیار نادر به‌کار رفته و تقریباً همه جا نام این سرزمین و مردمانش با الفاظ «فارس» و «فرس» ذکر شده است. یاقوت می‌نویسد: «سرزمین فارس در دوران‌قدیم پیش‌ازاسلام‌میان رود بلخ تا مرزآذربایجان

۸) احسن‌التقاسیم، چاپ لیدن، ص ۳۲۵.

۹) اللؤلؤ المرصوع فیماقیل لااصل‌له، چاپ مصر، ص ۶۲.

۱۰) المسالك و الممالك، ص ۹۱.

۱۱) المسالك و . . . ، ص ۱۷۷.

۱۲) المسالك و . . . ، ص ۱۶۷.

۱۳) احسن‌التقاسیم، ص ۴۱۸.

۱۴) احسن . . . ، ص ۳۷۸.

۱۵) احسن . . . ، ص ۴۷۱.

و ارمنستان فارسی (ایرانی) تا فرات به سوی خاك عربستان و تا عمان و مکران و تا کابل و طخارستان بوده، و این باصفاترین و معتدل‌ترین قسمت جهان است.»[۱۶]

نکته‌ای که مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص در این باب می‌آورد نیز مؤید این معنی است: «سلمان را فارسی خوانند از برای آن که عرب همه زمین عجم فارس گفتندی و سلمان را فارسی خواندندی و او از اصفهان بود و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است.» (مجمل ۳۲۷)

بنا بر این در بسیاری از موارد که لفظ «فارسی» در آثار مورخان و جغرافیانویسان قدیم ذکر شده یك معنی عام از آن اراده کرده‌اند که همهٔ گویشهای ایرانی را شامل می‌شود، و قول مقدسی در احسن‌التقاسیم که پیش‌از این ذکر شد، و نوشتهٔ مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف که پس‌از ذکر شهرستانهای ایران می‌گوید: «همهٔ این نواحی کشور واحدی بوده که زیر فرمان یك شاه اداره می‌شده و همهٔ مردمان آن به یك زبان سخن می‌گفته‌اند، جز اینکه در گویشهای گوناگون ایشان اندك تفاوتی وجود داشته... چنانکه در پهلوی و دری و آذری و گویشهای دیگر ایرانی دیده می‌شود»[۱۷] مؤید این معنی است. و اشعار بعضی از شاعران تازی زبان مانند ابونواس که متضمن لغات ایرانی است و «فارسیات» خوانده شده نیز دلیلی دیگرست.

*کلمات فارسی که دراشعار ابونواس[۱۸] (۱۴۵–۱۹۹ ﻫ. ق.) آمده غالباً به‌فارسی دری است نه یکی دیگر از گویشهای ایرانی؛ و باتوجه به اینکه ابونواس در اهواز متولد و در بصره بزرگ شده است هرگاه فارسی‌دری را چنانکه بعضی پنداشته‌اند گویش خاص خراسان بشماریم عجیب می‌نماید که شاعری عربی‌زبان که در جنوب غربی ایران می‌زیسته با کلماتی که در خراسان متداول بوده آشنائی داشته و آنها را به همان‌گونه در میان اشعار عربی خود به‌کار برده باشد. این کلمات چنین است:

---

۱۶) معجم‌البلدان، چاپ لایپزیگ، ج ۳، ص ۸۳۵ ــ ۸۳۷.

۱۷) التنبیه و الاشراف، چاپ دخویه، ص ۷۸.

۱۸) «یکی از فارسیات ابونواس»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران. سال اول، شمارهٔ ۳. به قلم مجتبی مینوی.

نمك‌سود، گفت و نبود، نمکدان، بابا، ماما، ناهید، بیدخت، آبزن، دوستان، جانی (جان‌من)، چشمان، شیرین‌دندان، دشت بیابان، کنار، شهریار، کامکار

یا نرجسی و بهاری　　　　بده مرا یك باری

اما دربعضی قصاید که مخاطب او جوانی زردشتی بوده اصطلاحات دینی زردشتیان را آورده که به پهلوی جنوبی (پارسیك) بیشتر نزدیك است:

نوك‌روز = نوروز　　　　وهار = بهار

اسفهر = سپهر　　　　آبسال = آغاز سال

گرزمان

اما این اصطلاح یك معنی خاص نیز دارد و آن نسبت است به یك قسمت از سرزمین ایران که «فارس» باشد و این که حمزهٔ اصفهانی و اصطخری و خوارزمی زبان فارسی را زبان مؤبدان و منسوب به استان فارس شمرده‌اند[۱۹] از این باب است.

یکی از نویسندگان پیشین به این اختلاف معنی توجه کرده است و می‌نویسد: «گاهی اصطلاح فارسی به‌کار می‌رود و مفهوم کلی و عام از آن اراده می‌شود، وگاهی مراد از این اصطلاح نوعی از آن است.»[۲۰]

سپس زبان رسمی و ادبی ایران بعداز اسلام را گاهی باقید صفت برای تمایز آن از گویشهای دیگر ایرانی «فارسی دری» خوانده و گاهی باحذف صفت به‌طور مطلق «فارسی» نوشته‌اند.

۲) اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» نیز در طی تاریخ چند بار دیگرگون شده است. شك نیست که این لفظ از کلمهٔ «پرتو» مشتق است که نام یکی از طوایف شمالی ایرانی است که خاندان شاهنشاهی اشکانیان را بنیاد کردند. بنابراین کلمهٔ «پهلوی» در آغاز به زبان و خط این قوم یا سلسله اطلاق می‌شد. اما بعد به‌موجب آثار مورخان اسلامی این لفظ به یکی از گویشهای ایرانی شهرستانهای مغرب این

۱۹) مفاتیح‌العلوم، ترجمهٔ فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۱۲.

۲۰) مزیة‌اللسان‌الفارسی علی سائرالالسنه... ، لابن کمال پاشا، طهران ۱۳۳۲، ص ۲۸-۲۹.

سرزمین اختصاص یافت که در دستگاه ساسانیان نیز رایج بود. فردوسی در داستان زندانی کردن خسرو پرویز می‌گوید که به‌زندانبان دستور دادند که مگذار کسی با خسرو سخن بگوید:

مگر آن‌که گفتار او بشنوی اگر فارسی گوید ار پهلوی[۲۱]

* به‌نظر می‌رسد که در دورهٔ ساسانی نخست خطی را که در زمان اشکانیان متداول بوده و ساسانیان نیز آن را اقتباس کرده بودند به‌لفظ «پهلوی» خوانده و سپس همین‌کلمه را بر زبان رایج خود نیز اطلاق کرده باشند* زردتشت بهرام پژدو صفت پهلوی را باختصاص وصف خط می‌شمارد:

یکی دفتری دیدم از خسروی به‌خطی که خوانی ورا پهلوی

(زردتشت‌نامه ص ۵۰)

در قابوس‌نامه نیز کلمهٔ «پهلوی» دربیان صفت خط به‌کار رفته است:

درکتابی ازان پارسیان به خط پهلوی خواندم که...

(قابوس ۱۰۱)

توسع اصطلاح «پهلوی» در دوران اسلامی از این بیشتر شد. نخست آن که این صفت برای نامهای دیگر جز زبان نیز به‌کار رفت و در شاهنامه و منظومه‌های دیگر «جامهٔ پهلوی» و «جوشن پهلوی» و «سنجق پهلوی» نیز آمده است. دیگر آن که به معنی عام «ایرانی» در مقابل ترکی و تازی نیز استعمال شده است. و گاهی در اشعار شاعران فارسی زبان مانند فردوسی و فرخی و ادیب صابر و دیگران همین زبان فارسی دری که به‌کار می‌بردند «پهلوی» خوانده شده است. سوم اختصاص لفظ «پهلوی» یا «فهلوی» است به‌کلیه شعرهای محلی ـ غالباً دوبیتی ـ که به یکی ازگویشهای دیگر ایرانی جز فارسی دری سروده شده باشد.

و از اینجاست که گاهی مفهوم زبان طبیعی و عاری از تکلف به لفظ «پهلوی» بیان شده، چنانکه زبان بلبل را «پهلوی» خوانده‌اند:

---

۲۱) شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹، ص ۲۹۱۳.

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی

(فردوسی)

بلبل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

(حافظ)

و «پهلوی خوانی» در معنی راز دل گفتن و بیان احساسات راستین می‌آید:

پهلوی خوان به سر کوی حبیب آمده‌ایم
بهر درمان دل خود به طبیب آمده‌ایم

(شاه‌قاسم انوار)

یا

پهلوی‌خوانان غزل می‌خواند دوش
او به خود مشغول و جانها در خروش

(ایضاً)

۳) اما معنی «دری» از هر دو صریحتر است زیرا که به‌اتفاق همهٔ مورخان اسلامی این لفظ به معنی «درباری» است و زبان دولتی دستگاه ساسانی بوده و به همین سبب در نخستین دولتهای مستقل یا نیمه مستقلِ ایرانی که بعد از اسلام در مشرق این سرزمین بر پا شد این یك از میان گویشهای دیگر ایرانی رسمیت یافت و در امور اداری و ادبی به‌کار رفت.

مطهر بن طاهر مقدسی نقل می‌کند که به‌آتشکدهٔ خور رفته که کوره‌ای از کوره‌های قدیم فارس بوده است و از ذکر نام خدا در کتابشان پرسیده است: کتابی نزد او آورده و گفته‌اند که ابسطا (اوستا)ست و آن کتابی است که زردشت برای ایشان آورده است. مؤبدان آن را به‌زبان خودشان برای او خوانده و معانی آن را به‌فارسی تفسیر کرده‌اند... آنگاه معانی کلمات «هرمز» و «بشاسبندان» (= امشاسپندان) و «رستخیز» را از زبان ایشان بیان می‌کند و سپس می‌گوید: «ایرانیان به‌زبان دری

آن را «خذای» و «خذاوند» و «خذایگان» می‌خوانند.»[۲۲]

اینجا نیز به نظر می‌آید که مراد از فارسی‌زبان رایج زردشتیان فارس است که در کتابهای دینی ایشان هست (و اکنون پهلوی خوانده می‌شود) و دری همین زبان رسمی و ادبی ایرانی است که بعد از اسلام رسمیت یافته و تا امروز به‌کار رفته است.

بنا بر این خطاست که تصور کنیم پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی زبان رسمی و رایج آن دستگاه فراموش شده و سپس گویش دیگری در کار آمده است. به‌عبارت دیگر باید گفت که زبان رسمی و ادبی ایران پیش از اسلام تا بعد از اسلام دوام و استمرار داشته و قطع و فصلی واقع نشده است.

اما اینکه «چرا زبان فارسی دری به خراسان منسوب شده و پس از اسلام در آن قسمت از ایران نشو و نما یافته است» پرسشی است که باید پاسخ آن را در نکات ذیل یافت:

پس از آنکه پایتخت ساسانی (تیسفون = مدائن) به تسخیر تازیان درآمد یزدگرد با همهٔ سپاهیان و درباریان خود به داخل ایران عقب‌نشینی کرد و پس از شکست نهاوند به جنوب ایران رفت و از استخر به کرمان و سپس به قهستان و از آنجا به مرو رسید و به موجب اسناد تاریخی در این سفر همهٔ دستگاه درباری ساسانی با او همراه بودند و حتی کتابخانهٔ شاهی را با خود به‌آنجا برده بود که تا یکی دو قرن بعد در همانجا مانده بود.[۲۳] درباریان دستگاه ساسانی پس از کشته شدن آن شاه برگشته بخت طبعاً درآن سرزمین ماندند زیرا به سوی مغرب که در دست تازیان افتاده بود راهی نداشتند. سپس که سپاه مسلمانان عرب پیش آمد و بر آن نواحی نیز مسلط شد ناچار گروهی کثیر از ایشان به‌عنوان موالی با سپاه اسلام همراه شدند و در فتح ولایتهای شرقی و شمال شرقی با تازیان همکاری کردند و به‌این طریق سنتی که از لحاظ زبان اداری و رسمی در دربار ساسانی پدید آمده بود

۲۲) البدء و التاریخ، چاپ پاریس، ۱۸۹۹، ج ۱، ص ۶۳.

۲۳) کتاب‌البغداد، ابن‌طیفور، چاپ مصر، ۱۹۴۹، ص ۸۷.

به مشرق انتقال یافت.

گذشته ازین طبیعی است که در دورۀ ساسانی مرزبانان و فرمانروایان محلی که با دربار شاهنشاهی سروکار داشتند در روابط اداری و سیاسی خود با مرکز حکومت، همان زبان رسمی یعنی **دری** را به‌کار می‌بردند و با آن آشنائی داشتند. به‌این طریق زبان دری پس از غلبۀ تازیان در نواحی غربی و جنوبی کمتر به‌کار رفت و در مشرق و شمال شرقی به‌سبب آنکه از مرکز خلافت اسلامی (دمشق و سپس بغداد) دورتر بود و همچنین به آن سبب که مأموران دولت ساسانی به آن نواحی انتقال یافته بودند بیشتر دوام یافت و در اولین فرصتی که برای پدید آمدن حکومتهای مستقل یا نیمه مستقل ایرانی دست داد همان زبان رسمی دستگاه ساسانی مبنای زبان رسمی و اداری و سپس ادبی و علمی قرار گرفت و گویشهای محلی دیگر در مقابل آن جلوه‌ای نکردند و چنین مقامی به‌دست نیاوردند.

۲
گویش‌های دیگر ایرانی نو

۱) در اسناد تاریخی

در آثار مورخان و جغرافیانویسان اسلامی، گذشته از فارسی دری که زبان رسمی و اداری کشور ایران بوده است و پهلوی جنوبی (پارسیك) که تا سه چهار قرن بعد از اسلام زبان دینی ایرانیانی شمرده می‌شد که به آئین زردشتی باقی مانده بودند، از چندین گویش دیگر که در نقاط مختلف این سرزمین پهناور متداول بوده ذکری آمده و گاهی نمونه‌های کوتاه، یا به نسبت بلندتر، از بعضی آنها ثبت شده است.

در این کتب که از اواخر قرن سوم تا قرن دهم هجری تألیف یافته به بیش از چهل گویش ایرانی اشاره شده است که فهرست آنها را در ذیل می‌آوریم:

۱) ارانی: گویش ناحیهٔ اران و بردع در قفقاز بوده است. اصطخری و مقدسی از آن یاد کرده‌اند. مقدسی دربارهٔ آن می‌نویسد: «در اران به ارانی سخن می‌گویند و فارسی ایشان قابل فهم است و در حروف به خراسانی نزدیك است.»[1]

۲) مراغی: حمدالله مستوفی می‌نویسد: «تومان مراغه چهار شهر است: مراغه و بسوی (؟) و خوارقان و لیلان... مردمش سفید چهره و ترك وش می‌باشند...

---

۱) احسن‌التقاسیم، ص ۳۷۸

و زبانشان پهلوی مغیر است.»[۲]

در نسخهٔ دیگر **پهلوی معرب** ثبت شده و محتمل است که در این عبارت کلمهٔ **معرب** تصحیف **مغرب** باشد، یعنی گویش پهلوی مغربی، زیرا که در غالب آثار نویسندگان بعد از اسلام همهٔ گویشهای محلی را که با زبان فارسی دری متفاوت بوده به لفظ عام **پهلوی** یا **فهلوی** می‌خواندند.

۳) همدانی و زنجانی: مقدسی دربارهٔ گویش این ناحیه تنها دو کلمهٔ ذیل را ثبت کرده است: **واتم** و **واتوا**.[۳] شمس قیس رازی یك دو بیتی را در بحث از وزن فهلویات آورده و آن را از زبان «مردم زنگان و همدان» می‌شمارد.[۴] حمدالله مستوفی دربارهٔ مردم زنجان می‌نویسد: زبانشان پهلوی راست است.[۵]

۴) کردی: یاقوت قصیده‌ای ملمع از یك شاعر کرد به نام نوشروان بغدادی معروف به «شیطان‌العراق» در کتاب خود آورده است.[۶]

۵) خوزی: گویش مردم خوزستان که در روایات حمزهٔ اصفهانی و ابن‌الندیم نیز از جملهٔ زبانهای متداول در ایران ساسانی شمرده شده است.[۷] اصطخری دربارهٔ گویش این ناحیه می‌نویسد: «عامهٔ ایشان به فارسی و عربی سخن می‌گویند، جز آنکه زبان دیگری دارند که نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است.»[۸] و ظاهراً مرادش گویش ایرانی آن سرزمین است. مقدسی نیز دربارهٔ گویش مردم خوزستان نکاتی را ذکر می‌کند که گویا مربوط به فارسی متداول در خوزستان است نه گویش خاص محلی.[۹]

۶) دیلمی: اصطخری دربارهٔ این ناحیه می‌نویسد: «زبانشان یکتاست و غیر

---

۲) نزهت‌القلوب، ص ۱۵۷.

۳) احسن‌التقاسیم، ص ۳۹۸.

۴) المعجم...، ص ۱۵۵.

۵) نزهت‌القلوب، ص ۶۷.

۶) معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۸۸.

۷) التنبیه...، ص ۶۸.

۸) مسالك و الممالك، ص ۹۱.

۹) احسن‌التقاسیم، ص ۴۱۸.

از فارسی و عربی است»[۱۰] و مقدسی می‌گوید: «زبان ناحیهٔ دیلم متفاوت و دشوار است».[۱۱]

۷) گیلی یا گیلکی: ظاهراً گویشی جداگانه از دیلمی بوده است. اصطخری می‌نویسد: «در قسمتی از گیلان (جِیل) تا آنجا که من دریافته‌ام طایفه‌ای از ایشان هستند که زبانشان با زبان جیل و دیلم متفاوت است.»[۱۲] و مقدسی می‌گوید: گیلکان حرف خاء (یا حاء) به کار می‌برند.[۱۳]

۸) طبری یا (مازندرانی): این گویش دارای ادبیات قابل توجهی بوده است. می‌دانیم که کتاب مرزبان‌نامه به گویش طبری تألیف شده بود و از آن زبان به فارسی دری ترجمه شده است. ابن اسفندیار دیوان شعری را به زبان طبری با عنوان نیکی‌نامه ذکر می‌کند و آن را به اسپهبد مرزبان‌بن رستم‌بن شروین مؤلف مرزبان‌نامه نسبت می‌دهد.[۱۴] در قابوس‌نامه نیز دو بیت به گویش طبری از مؤلف ثبت است.[۱۵] ابن اسفندیار از بعضی شاعران این سرزمین که به گویش طبری شعر می‌گفته‌اند یاد کرده و نمونه‌ای از اشعار ایشان را آورده است. در تاریخ رویان اولیاءالله آملی نیز ابیاتی از شاعران مازندران به گویش طبری ضبط شده است.[۱۶] اخیراً چند نسخه خطی از ترجمهٔ ادبیات عرب به گویش طبری و نسخه‌هائی از ترجمه و تفسیر قرآن به این گویش یافت شده که از روی آنها می‌توان دریافت که گویش طبری در قرنهای نخستین بعد از اسلام دارای ادبیات وسیعی بوده است. مجموعه‌ای از دو بیتی‌های طبری که به «امیری» معروف و به شاعری موسوم به «امیر پازواری» منسوب است در مازندران وجود داشته که برنهارد درن خاورشناس روسی نسخهٔ آنها را به‌دست آورده و زیر عنوان کنزالاسرار در سن پطرزبورغ با

---

۱۰) مسالك والممالك، ص ۲۰۵.

۱۱) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.

۱۲) مسالك والممالك، ص ۲۰۵.

۱۳) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.

۱۴) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳۷.

۱۵) قابوس‌نامه، ص ۹۸.

۱۶) تاریخ رویان، ص ۱۶۲.

ترجمهٔ فارسی چاپ‌کرده است.[۱۷] مقدسی می‌نویسد که زبان طبرستان به زبان ولایت قومس و جرجان نزدیك است، جز آنکه در آن شتابزدگی هست.[۱۸]

۹) گشتاسفی: دربارهٔ مردم این ناحیه (در قفقاز کنار دریای خزر میان رودهای ارس و کر) حمدالله مستوفی می‌نویسد: «زبانشان پهلوی به‌جیلانی باز بسته است.»[۱۹]

۱۰) قومس و جرجان (گرگان): مقدسی در ذکر زبان مردم این دو ناحیه می‌نویسد: «زبانشان بـه هم نزدیك است. می‌گویند **هاده** و **هاکن** و شیرینیی در آن هست.»[۲۰]

۱۱) رازی: مقدسی دربـارهٔ اهل اقلیم‌الجبال می‌نویسد: زبانهـای گوناگون دارند. امـا در ری حرف **راء** را به کار می‌برند. می‌گویند: **راده و راکن.**[۲۱] از زبـان رازی در جاهای دیگر نیز اطلاعاتی داده‌اند. شاعری بـه نام «بندار رازی» اشعاری به زبان مردم این شهر دارد که از آن جمله چند بیتی در المعجم ثبت است.[۲۲]

۱۲) رامهرمزی: دربارهٔ زبان مردم این ناحیه مقدسی تنها اشاره می‌کند که زبانی دارند که فهمیده نمی‌شود.[۲۳]

۱۳) فارسی: اصطخری دربـارهٔ یکی از سه زبـان متـداول در استان فارس می‌نویسد: «فارسی زبانی است که به آن گفتگو می‌کنند، و همـهٔ مردمـان فارس به یك زبان سخن می‌گویند، که همه آن را می‌فهمند مگر چند لفظ که متفاوت است و برای دیگران دریافتنی نیست.»[۲۴]

۱۴) فهلوی یا **پهلوی:** بنابر نوشتهٔ اصطخری «زبان نـوشتن عجم ـ ظاهراً

---

۱۷) کنزالاسرار، ۲ جلد، سن پطرزبورغ سال ۶۶ـ۱۸۶۰. برای اطـلاع بیشتر دربارهٔ آثار بازمانده از گویش طبری رجوع شود بـه کتاب واژه‌نامهٔ طبری، تألیف دکتر صادق کیا، جزوهٔ ۹ ایران کوده، تهران، ۱۳۱۶ یزدگردی.

۱۸) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.

۱۹) نزهت‌القلوب، ص ۱۰۷.

۲۰) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.

۲۱) ایضاً.

۲۲) المعجم...، ص ۹۴ و ۱۳۰.

۲۳) احسن‌التقاسیم، ص ۴۱۸.

۲۴) مسالك...، ص ۱۳۷.

یعنی ایرانیان غیرمسلمان ـ و وقایع و نامه‌نویسی زردشتیان (مجوس) با یکدیگر پهلوی بوده که برای دریافتن عامه به تفسیر احتیاج داشته است»[۲۵] و گمان می‌رود مراد او همان زبان است که در حدود اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری چند کتاب دینی زردشتی مانند دینکرد و بندهش را به آن تألیف کرده‌اند.

۱۵) کرمانی: مقدسی می‌نویسد که زبان مردم این سرزمین قابل فهم است و به خراسانی نزدیك است[۲۶] و اصطخری آورده است که «زبان مردم کرمان همان زبان فارسی» است.[۲۷]

۱۶) مکری: برحسب نوشتهٔ اصطخری زبان مردم مکران فارسی و مکری بوده است.[۲۷] و مقدسی نوشته است که «زبان مردم مکران وحشی است.»[۲۸]

۱۷) بلوچی: اصطخری نوشته است که بلوچان و اهل بارز جز فارسی زبان دیگری نیز دارند.[۲۹]

۱۸) کوچی یا قفصی: طائفهٔ قفص یا کوچ که ذکر ایشان در بیشتر موارد و منابع با بلوچان یکجا می‌آید بر حسب نوشتهٔ اصطخری بجز فارسی زبان دیگری نیز داشته‌اند که «قفصی» خوانده شده است.[۳۰] مقدسی دربارهٔ طوایف «کوچ و بلوچ» می‌نویسد: زبانشان نامفهوم است و به سندی شبیه است.[۳۱]

۱۹) نیشابوری: بر حسب نوشتهٔ مقدسی زبان مردم نیشابور فصیح و قابل فهم بوده است، جز آنکه آغاز کلمات را کسره می‌دادند و یائی بر آن می‌افزودند. مانند: **بیگو، بیشو** و سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های فعل) علاوه می‌کردند. مانند: **بخردستی** و **بگفتستی** و **بخفتستی** و آنچه به این می‌ماند. و در آن سستی و لجاجی بوده است. و می‌نویسد که این زبان برای خواهش مناسب است.[۳۲]

---

۲۵) ایضاً.
۲۶) احسن‌التقاسیم، ص ۴۷۱.
۲۷) مسالك...،ص ۱۷۷.
۲۸) احسن‌التقاسیم، ص ۴۸۲.
۲۹) مسالك...، ص ۱۶۷.
۳۰) ایضاً، ص ۱۷۷.
۳۱) احسن‌التقاسیم، ص ۴۷۱.
۳۲) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۴-۳۳۵.

۲۰) هروی: مسعودی می‌نویسد: بهرام همهٔ زبانها را می‌دانست و در خشم به عربی، در جنگ به ترکی، و در مجلس عام به زبان دری و با زنان به زبان هروی سخن می‌گفت.[۳۳] مقدسی می‌نویسد: «زبان مردم هرات وحشی است و در همهٔ اقالیم وحشی‌تر از زبان هرات نیست» و این زبان را زشت شمرده و برای طویله مناسب دانسته است.[۳۴]

۲۱) بخارایی: زبان بخارایی بنابر نوشتهٔ اصطخری همان زبان سغدی بوده است با اندك اختلافی، و می‌نویسد که زبان «دری» نیز داشته‌اند.[۳۵] مقدسی می‌نویسد که «در زبان ایشان تکرار فراوان است. مثلاً می‌گویند **یکی مردی دیدم یا یکی ادرمی دادم**؛ و در میان گفتار کلمهٔ **دانستی** را بیهوده مکرر می‌کنند» سپس می‌گوید که زبان ایشان «دری» است و هرچه از آن جنس باشد دری نامیده می‌شود. زیرا که آن زبانی است که بدان نامه‌های سلطنتی را می‌نویسند و عریضه و شکایت به این زبان نوشته می‌شود و اشتقاق این لفظ از **در** است یعنی زبانی که در **دربار** به آن گفتگو می‌کنند.[۳۶]

۲۲) مروی: مقدسی می‌نویسد که در زبان ایشان سنگینی و درازی و کششی در آخرهای کلمات هست و مثال می‌آورد که «مردم نیشابور می‌گویند **برای این** و مرویان می‌گویند **بترای این** و یك حرف می‌افزایند، و اگر دقت کنی از این گونه بسیار می‌یابی»[۳۶] و جای دیگر می‌نویسد: «این زبان برای وزارت مناسب است.» یاقوت در کلمهٔ **ماشان** که نام نهری است می‌نویسد: «مردمان مرو آن را با جیم بجای شین ادا می‌کنند.»[۳۷]

۲۳) خوارزمی: اصطخری می‌نویسد: زبان مردم خوارزم یکتاست و در خراسان هیچ شهری نیست که مردمانش به زبان ایشان سخن بگویند.[۳۸] یاقوت در

---

۳۳) التنبیه والاشراف، چاپ لیدن، ص ۷۸.
۳۴) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۴، ۳۳۵.
۳۵) مسالك...، ص ۳۱۴.
۳۶) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۴.
۳۷) معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۳۹۵.
۳۸) مسالك...، ص ۳۰۴.

ذکر قصبهٔ «نوزکاث» می‌نویسد: شهر کی است نزدیك جرجانیهٔ خوارزم و «نوز» به زبان خوارزمی به معنی جدید است، و آنجا شهری است که نامش «کاث» است، و این یك را «کاث جدید» خوانده‌اند.[۳۹]

ابوعلی سینا در رسالهٔ مخارج‌الحروف تلفظ حرفی را که سین زائی خوانده از مختصات حروف ملفوظ زبان خوارزمی ذکر می‌کند.[۴۰]

۲۴) سمرقندی: مقدسی می‌نویسد: مردم سمرقند حرفی را که میان کاف و قاف است به کار می‌برند و می‌گویند بکردقُم، بکفتقُم و مانند این، و در زبانشان سردیی هست.[۴۱]

۲۵) صغدی (سغدی): مقدسی می‌نویسد مردم ولایت صغد زبانی جداگانه دارند که با زبانهای روستاهای بخارا نزدیك است اما بکلی جداست اگر چه زبان یکدیگر را می‌فهمند.[۴۲]

۲۶) زبان بامیان و طخارستان: به نوشتهٔ مقدسی با زبان بلخی نزدیك بوده اما پیچیدگی و دشواری داشته است.[۴۳]

۲۷) بلخی: زبان مردم بلخ در نظر مقدسی زیباترین زبانها بوده اما بعضی کلمات زشت در آن وجود داشته است. و می‌نویسد که این زبان برای پیام‌آوری مناسب است.[۴۳]

۲۸) جوزجانی: به نوشتهٔ مقدسی زبان این ناحیه میانهٔ زبان مروزی و بلخی بوده است.[۴۳]

۲۹) بستی: همین قدر نوشته‌اند که زبانی زیبا بوده است.[۴۳]

۳۰) زبان طوس و نسا: نزدیك به زبان نیشابوری بوده است.[۴۳]

۳۱) سجستانی: مقدسی نوشته است که «در زبان ایشان ستیزه‌جوئی و

---

۳۹) معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۲۷.

۴۰) مخارج‌الحروف، ص ۲۴.

۴۱) احسن‌التقاسیم، ص ۳۰۴.

۴۲) ایضاً.

۴۳) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۵.

دشمنی وجود دارد. صوتها را از سینه بیرون می‌آورند و آواز را بلند می‌کنند» و می‌گوید این زبان برای جنگ خوب است.[۴۴]

۳۲) غوری: شاید زبان این ناحیه همان بوده باشد که اکنون پشتو خوانده می‌شود. در هر حال با فارسی دری متفاوت بوده است. بیهقی می‌نویسد: «امیر... دانشمندی را به رسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری از آن بوالحسن خلف و شیروان تا ترجمانی کنند.»[۴۵]

۳۳) زبان چاچ (شاش): مقدسی نوشته است که زبان این ناحیه زیباترین زبان هیطل است و از این نکته درست معلوم نیست که رابطهٔ آن با زبانهای ایرانی چه بوده است.[۴۶]

۳۴) قزوینی: دربارهٔ زبان مردم این شهر تنها این نکته را ذکر کرده‌اند که قاف به کار می‌برند و بیشتر ایشان برای معنی **جید** (= خوب) می‌گویند **بخ**.[۴۷]

۳۵) گویشهای روستائی خراسان: مقدسی می‌نویسد: کوچکترین شهری از خراسان نیست مگر آنکه روستاهای آن زبان دیگری داشته باشند.[۴۸]

۳۶) شیرازی: در گلستان سعدی بیتی هست که در بعضی نسخه‌ها در عنوان آن نوشته‌اند «ترکیه»[۴۹] و گاهی «شیرازیه» و در هر حال به‌گویش محلی شیرازست. در کلیات سعدی نیز یک مثنوی ملمع با عنوان «مثلثات» به عربی و فارسی و شیرازی باقی است.[۵۰] در دیوان حافظ هم غزل ملمعی متضمن بعضی مصراعها به گویش شیرازی ثبت است.[۵۱] چندی پس از زمان حافظ شاعری از مردم شیراز به نام «شاه داعی» منظومه‌هائی به این زبان سروده است.[۵۲]

---

۴۴) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۵.

۴۵) تاریخ بیهقی، ص ۱۱۷.

۴۶) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۵.

۴۷) احسن‌التقاسیم، ص ۲۹۸. کلمهٔ فارسی در متن کتاب به صورت «نج» و در حاشیه به صورت «نج» چاپ شده و تصحیح ما از روی حدس است.

۴۸) ایضاً.

۴۹) گلستان، چاپ لندن (۱۸۷۴)، ص ۱۲۵.

۵۰) کلیات سعدی، چاپ معرفت (۱۳۴۰)، ص ۸۰۴.

۵۱) چاپ پژمان، ۱۳۴۲، ص ۴۱۰.

۵۲) دیوان شاه داعی، چاپ معرفت (۱۳۳۹)، ۲ جلد.

۳۷) نیریزی: در یك جنگ خطی مکتوب در قرن هشتم اشعاری با عنوان «نیریزیات» ثبت شده است و در همین جنگ فصلی دیگر با عنوان «فهلویات» آمده که شاید به گویش شیرازی باشد.[۵۳]

۳۸) اصفهانی: اوحدی اصفهانی چند غزل به گویش محلی اصفهان سروده است که در دیوانش ثبت است. عبارتی به گویش اصفهانی نیز در لطایف عبید زاکانی آمده است.[۵۴]

۳۹) آذری: یکی از گویشهای ایرانی که تا اواخر قرن دهم هجری در آذربایجان متداول بوده است. ابن حوقل زبان مردم آن سرزمین را فارسی می‌خواند که مراد از آن یکی از گویشهای ایرانی است و به تعدد این گویشها نیز اشاره می‌کند.[۵۵] مسعودی (قرن چهارم) پس از آنکه همهٔ زبانهای ایرانیان را فارسی خوانده به اختلاف گویشها اشاره کرده و نام گویش «آذری» را در ردیف پهلوی و دری آورده است.[۵۶] یاقوت نیز زبان مردم آذربایجان را یکجا «آذریه» و جای دیگر «آذربیه» نوشته است و می‌گوید که جز خودشان کسی آن‌را نمی‌فهمد.[۵۷]

همام تبریزی غزلی به گویش محلی تبریز دارد که متن آن‌را عبید زاکانی در مثنوی «عشاقنامهٔ» خود درج کرده است.[۵۸] در دیوان شاه قاسم انوار تبریزی نیز چند غزل به این گویش وجود دارد و در رسالهٔ روحی انارجانی فصلهائی به زبان عامیانهٔ تبریز در قرن دهم ثبت است.[۵۹]

۴۰) اردبیلی: ابن‌بزاز در صفوة الصفا جمله‌هائی را از زبان شیخ صفی‌الدین با قید زبان اردبیلی نقل کرده و سپس دوبیتی‌های متعددی را از شیخ آورده که به احتمال کلی به همان گویش اردبیل است. شاید این گویش با آذری متداول در

---

۵۳) ایران کوده، جزوهٔ ۱۰، ۱۱۱۷ یزدگردی، ص ۱۹ و بعد.

۵۴) کلیات عبید زاکانی، کتابفروشی ادب (۱۳۱۰)، ص ۱۴.

۵۵) صورة‌الارض، ترجمهٔ فارسی، ص ۹۶.

۵۶) التنبیه والاشراف، چاپ لیدن، ص ۷۸.

۵۷) معجم‌البلدان، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۲۸؛ معجم‌الادبا، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۱۱.

۵۸) کلیات، چاپ ارمغان (۱۳۴۲)، ص ۱۰۶.

۵۹) ایران‌کوده، جزوهٔ ۱۰، ص ۴ تا ۱۸؛ فرهنگ ایران زمین، دفتر ۴، ج ۲، ص ۱۲۹ تا ۱۷۲.

تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان تفاوتهائی جزئی داشته است.[۶۰]

اما چنانکه از مطالب مذکور در فوق دریافته می‌شود آگاهی ما از گویشهای متعددی که در قرون پیشین در سرزمین پهناور ایران رایج بوده بسیار اجمالی است و غالباً تنها به نام آنها منحصر است. فقط گاهی جمله‌های کوتاه یا مصراعی و بیتی از آنها قید کرده‌اند و در موارد معدود نمونهٔ گویشهای مزبور به یك تا چند صفحه می‌رسد.

۲) در زمان معاصر

آنچه در صفحات پیشین ذکر شد اشاراتی بود که در آثار مؤلفان بعد از اسلام دربارهٔ نام یا بعضی خصوصیات گویشهای ایرانی آمده است. اما در روزگار ما گذشته از **فارسی دری** که فارسی نو نیز خوانده می‌شود، و زبان رسمی اداری و دولتی و فرهنگی کشور ایران از قرن چهارم هجری تا همین زمان است، در این سرزمین پهناور هنوز گویشهای متعدد ایرانی رایج است که بعضی از آنها آثار مکتوب و ادبی نیز دارند، و بسیاری دیگر تنها زبان محاورهٔ اقوام بزرگ یا کوچکی است که در گوشه و کنار فلات ایران زندگی می‌کنند.

مهمترین زبانها و گویشهای ایرانی امروز از این قرار است:

۱) تاجیکی: این زبان همان فارسی دری است با اندك تفاوتی در واژگان و چگونگی ادای بعضی از واکها. تاجیکی زبان ملی جمهوری شوروی تاجیکستان است و گذشته از این در بسیاری از نواحی جمهوری شوروی ازبکستان (درهٔ فرغانه و درهٔ زرافشان و ناحیهٔ کشکه دریا و مناطق مسیر رودهای سرخان دریا و چرچیك و غیره)، و نزد انبوهی از مردم شهرهای بزرگ بخارا و سمرقند، و گروهی از ساکنان جمهوری‌های قرقیزستان (نواحی جلال‌آباد و اش) و قزاقستان متداول است.

۶۰) آذری یا زبان باستان آذربایگان. سیداحمد کسروی، تهران (۱۳۰۴).

تاجیکان اصیل بازماندهٔ ایرانیانی هستند که از قدیمترین روزگار در آن سرزمین می‌زیسته‌اند و به تدریج در طی قرنهای دراز اقوام دیگر مشرق آسیا در سرزمین ایشان نفوذ کردند و جای گرفتند و اکنون قسمتهائی از این ناحیه به صورت جزیره‌هائی باقی مانده که مردم آن، زبان و آداب ایرانی خود را حفظ کرده‌اند. بعضی اقلیتها مانند یهودیان و کولیان و عربهای آسیای میانه نیز به تاجیکی سخن می‌گویند. شمارهٔ تاجیك زبانان را به دو میلیون و نیم تخمین کرده‌اند.

قطع رابطهٔ اداری و حکومتی میان کشور ایران و سرزمینهای مزبور در چند قرن اخیر موجب شده است که زبان ادبی تاجیکی با فارسی دری اختلافاتی پیدا کند. عمدهٔ این اختلافها در لغات و کلماتی است که دسته‌ای از گویش جاری مردم آن نواحی در زبان ادبی تاجیکی راه یافته است، دستهٔ دیگر از زبانهای تاتاری و ازبکی در آن زبان وارد شده، و شمارهٔ بسیاری از لغات علمی و فنی هم از روسی در این زبان نفوذ کرده است.

با این حال آثار گویندگان و نویسندگان فارسی زبان قرنهای پیشین (که بعضی از ایشان خود از مردم همان نواحی بوده‌اند) هنوز بخوبی برای مردم تاجیکستان دریافتنی است و جزءِ میراث فرهنگی ایشان شمرده می‌شود. بعضی خصوصیات صرف و نحوی نیز زبان تاجیکی را از فارسی دری متمایز می‌کند که بجای خود با تفصیل بیشتری از آنها گفتگو خواهیم کرد.

این زبان را در اوایل تشکیل جمهوری تاجیکستان به الفبای لاتینی با تغییر چند حرف نوشتند و در آموزش و کتاب و روزنامه به کار بردند. اما پس از چندی الفبای روسی را برای نوشتن آن اختیار کردند و اکنون نیز همین خط در آن سرزمین متداول است.

از نویسندگان بزرگ تاجیك در دوران اخیر صدرالدین عینی است که پدر ادبیات جدید تاجیکستان شمرده می‌شود و رمان و داستان و شعر و مقالات تحقیقی فراوان دارد. برای نمونهٔ زبان تاجیکی چند سطر از رمان «غلامان» او که در سال ۱۹۳۵ به خط لاتینی چاپ شده است در ذیل به خط فارسی نقل می‌شود:

«صحرای وسیع، بیابان خشك، در آن بیابان بی‌پایان غیر از چاههای چوغور منبع آبی نیست. آنها هم در مسافت یك فرسخ دو فرسخ از یکدیگر دورتر کنده شده‌اند. خانه‌های ریگ روان و گیاههای رگهٔ سلنك، شوره، خارشتر، کور، کواره، یوشن، منظره‌های طبیعی آن بیابانند. سکشولزارهائی که درجا جای این بیابان نمودارند منظرهٔ مغمومانهٔ بیشه‌های سوخته را به نظر می‌آرند.»

۲) دری افغانستان: دری نام یکی از دو زبان رسمی کشور افغانستان است. این کشور که قسمت عمدهٔ آن گهوارهٔ ادبیات گرانبهای فارسی بعد از اسلام بوده است بی‌شك یکی از شریکان بزرگ و وارثان بحق این فرهنگ وسیع و عمیق است و زبانی که بطور مطلق دری خوانده می‌شود در حقیقت جز ادامهٔ همان فارسی دری نیست که رابعهٔ بنت کعب و دقیقی و عنصری بلخی و سنائی و سیدحسن غزنوی و عبدالحی گردیزی و خواجه عبدالله انصاری هروی و ناصر خسرو قبادیانی و دهها امثال ایشان با همکاری بزرگان دیگر این سرزمین پهناور بنیاد گذاشته و به کمال رسانیده‌اند.

زبان دری افغانستان با فارسی تفاوتهائی جزئی دارد. بعضی از خصوصیات صرف و نحوی محلی در آن وارد شده و از این جهت از فارسی ادبی متداول در ایران متمایز شده است. این تفاوتها اندکی مربوط به چگونگی تلفظ و ادای واکهاست که با تلفظ نواحی شرقی و شمال شرقی ایران در اکثر موارد همانند است. تفاوتهای دیگر از نظر لغات و اصطلاحات محلی است که در زبان ادبی افغانستان وارد شده است. دیگر آنکه بعضی از کلمات و اصطلاحات علمی و فنی دنیای امروز در فارسی ایران از زبان فرانسوی اخذ و اقتباس شده، و همانها را در زبان دری افغانستان به سبب ارتباطی که در طی یکی دو قرن اخیر با هندوستان داشته است از زبان انگلیسی گرفته‌اند. به این طریق در واژگان فارسی و دری اندك اختلافی وجود دارد. این اختلافها با ارتباط فرهنگی میان دو ملت دوست و برادر و همنژاد و همزبان و همدین بتدریج کمتر می‌شود.

شمارهٔ مردمی که در کشور افغانستان به زبان فارسی دری متکلم هستند به موجب آمارهای اخیر در حدود ۵ میلیون نفر است. اما همهٔ سکنهٔ آن سرزمین این زبان را می‌دانند و به کار می‌برند. در سالهای اخیر در افغانستان برای اصطلاحات جدید اداری و علمی و فنی الفاظی وضع کرده‌اند که غالباً ریشه و ساخت آنها از زبان پشتو اخذ شده است. مانند کلمات **پوهنجی**، **پوهنتون**، **پوهاند**، **پوهنوال** در مقابل اصطلاحات ایرانی **دانشکده**، **دانشگاه**، **استاد**، **دانشیار**، و غیره. نمونه‌ای از زبان دری افغانستان را اینك از شمارهٔ ششم سال ۱۳۴۸ مجلهٔ ادب «نشریهٔ دو ماههٔ دری پوهنجی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل» نقل می‌کنیم:

«درآغاز قرن بیستم فلسفه آنقدر به سرعت انکشاف[۶۱] کرد که مورخین فلسفه آنرا انقلاب در فلسفه می‌خوانند، این انقلاب در انگلستان خاصه در کمبرج[۶۲] بوقوع پیوست. و یکی از آنانیکه فلسفه را دگرگون ساختند برتراندراسل بود. او حیات عقلی خود را در محیطی آغاز کرد که در آن دو جریان فلسفی وجود داشت. یکی فلسفهٔ عنعنوی[۶۳] اسلاف او که به فلسفهٔ تجریبی[۶۴] یاد می‌شود. و دیگری آیدلزم[۶۵] جرمنی[۶۶] که در نیمهٔ قرن نوزدهم بر فلسفهٔ تجریبی تسلط یافت.»

۳) کردی: نام کردی عادةً به زبان مردمی اطلاق می‌شود که در سرزمین کوهستانی واقع در مغرب فلات ایران زندگی می‌کنند. قسمتی از این ناحیه اکنون جزء کشور ایران است، و قسمتی در کشور ترکیه و قسمتی دیگر از جملهٔ کشور عراق شمرده می‌شود. در خارج از این منطقه نیز اقلیتهای کرد وجود دارند که از آن جمله گروهی در شمال خراسان و گروههائی در جمهوری‌های شوروی ارمنستان و گرجستان و آذربایجان و عدهٔ کمی نیز در ترکمنستان به این گویشها سخن می‌گویند. در سوریه نیز یك اقلیت کردزبان از چند قرن پیش به وجود آمده است.

زبان یا گویش کردی در همهٔ این نواحی یکسان نیست. حتی تردید است

---

۶۱) توسعه، ترقی ۶۲) کمبریج ۶۳) سنتی ۶۴) تجربی
۶۵) ایدآلیزم ۶۶) ژرمنی، آلمانی.

در این که کلمهٔ «کرد» به قوم واحدی که دارای مختصات نژادی یا ایلی با گویش معینی باشند اطلاق شده باشد. در بسیاری از منابع تاریخی که به زبان عربی در قرنهای نخستین اسلام تألیف یافته این کلمه را معادل کلمهٔ «شبان» و «چوپان» بکار برده‌اند.

ابن‌حوقل کوچ (قفص) کرمان را «صنف من‌الاکراد» می‌داند و حال آنکه مقدسی (احسن‌التقاسیم) زبان ایشان را شبیه زبان مردم سند شمرده است. یاقوت مردمان ساسون را الاکراد السناسنه می‌خواند (معجم‌البلدان) حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: کانت الفرس تسمی الدیلم‌الاکراد طبرستان کما کانت تسمی‌العرب اکراد سورستان (تاریخ سنی ملوك‌الارض)

در کارنامهٔ اردشیر بابکان هم کردان به معنی شبانان آمده است نه نام نژاد یا قبیله. در گویش طبری امروز نیز کلمهٔ کرد به معنی چوپان و شبان است. (واژه‌نامهٔ طبری، صادق کیا، ص ۱۶۶).

اما زبانی که «کردی» خوانده می‌شود شامل گویشهای متعددی است که هنوز با همهٔ مطالعاتی که انجام گرفته دربارهٔ ساختمان و روابط آنها با یکدیگر تحقیق دقیق و قطعی به عمل نیامده است. برحسب عادت این گویشها را به دو گروه اصلی تقسیم می‌کنند: یکی کورمانجی که خود به دو شعبه تقسیم می‌شود: شعبهٔ شرقی یا مکری در سلیمانیه و سنه، و شعبهٔ غربی در دیار بکر و رضائیه و ایروان و ارزروم و شمال سوریه و شمال خراسان. گروه اصلی دیگر یا گروه جنوبی در منطقهٔ کرمانشاه و بختیاری.

از قرنهای پنجم و ششم هجری آثار ادبیات شفاهی و کتبی کردی در مآخذ تاریخی دیده می‌شود. از آن جمله قصیده‌ای ملمع از انوشیروان بغدادی معروف به شیطان العراق که در معجم‌البلدان آمده است.[۶۷]

کردی دارای ادبیات شفاهی وسیعی است که قسمتی از آن توسط محققان اروپائی و ایرانی در زمانهای اخیر گرد آمده و ثبت شده است.

---

۶۷) چاپ لایپزیگ. ج ۱؛ ص ۱۸۶.

در حال حاضر کردان عراق الفبای فارسی ـ عربی را با اندك تغییری در شیوهٔ خط برای نوشتن زبان خود به کار می‌برند. کردان سوریه از الفبای لاتینی برای نوشتن گویش خود استفاده می‌کنند و کردان ساکن «اتحاد جماهیر شوروی» الفبای روسی (سیریلیك) را به کار می‌برند. شمارهٔ متکلمان به گویشهای مختلف کردی را به شش تا هشت میلیون نفر تخمین کرده‌اند.

۴) لری و بختیاری: در کوهستان بختیاری و قسمتی از مغرب استان فارس قبیله‌های بختیاری و ممسنی و بویراحمدی بـه گویشهـائی سخن می‌گویند کـه با کردی خویشاوندی دارد، اما با هیچ یك از شعبه‌هـای آن درست یکسان نیست، و میان خود آنها نیز ویژگیها و دگرگونیهائی وجود دارد کـه هنوز با دقت حدود و فواصل آنها مشخص نشده است. اما معمول چنین است کـه همهٔ گـویشهای لری و بختیاری را جزو یك گروه بشمارند.

۵) بلوچی: بلوچی از گویشهای ایـرانی شمال غربی شمرده می‌شود اما در زمانهای تـاریخی نشانهٔ متکلمان به این گـویش را در مشرق ایـران می‌بینیم. در شاهنامه ذکر مسکن این قـوم در حـدود شمال خـراسان امـروزی آمـده است. در کتابهای جغرافیائی از این قوم (همراه با طایفهٔ کوچ ـ یا قفص) در حدود کرمان یاد می‌شود. پس از آن بر اثر عوامل تاریخی این قوم به کناره‌های دریای عمان رسیده و در همـانجا اقـامت کردند. اکنون قسمتی از بـلوچان در دورترین قسمت جنوب شرقی کشور ایران و قسمتی دیگر در غرب کشور پاکستان امـروزی جای دارند و مجموع این نـاحیه بلوچستان خـوانده می‌شود کـه برحسب مرزهـای سیاسی به بلوچستان ایران، و بلوچستان پـاکستان تقسیم می‌شود. گـروهی از بلوچان نیز در قسمت جنوبی افغانستان و جنوب غربی پنجاب و طوایفی از آنهـا نیز در کرمان و لارستان و سیستان و خراسان سکونت دارنـد. بعضی مهـاجران بلوچ در جستجوی کار و کسب معاش به گرگان و حتی ترکمنستان شوروی رفته و در آن نواحی ساکن شده‌اند.

بلوچی را به دو گروه اصلی تقسیم می‌توان کرد: شرقی، یـا شمال شرقی، و

غربی، یا جنوب غربی، مجموع مردم بلوچی زبان را به یك و نیم میلیون تا دو و نیم میلیون نفر تخمین کرده‌اند. اما این رقمها اعتبار قطعی ندارند.

۶) پشتو: زبان پشتو که افغانی هم خوانده می‌شود در نواحی جنوبی و مرکزی کشور افغانستان و قسمت شمال غربی پاکستان متداول است. گروهی از پشتو زبانان در بلوچستان و معدودی در چترال و کشمیر و کنارهٔ مرزهای ایران و افغانستان سکونت دارند. قدیمترین آثار زبان پشتو از قرنهای نهم و دهم هجری است. در طی قرون متمادی پشتو تنها در گفتار به کار می‌رفته و آثار ادبی به این زبان بسیار اندك بوده است. تنها از سی چهل سال پیش بود که دولت افغانستان پشتو را زبان رسمی کشور قرار داد و از آن پس روزنامه و کتاب و آثار ادبی به این زبان پدید آمد و تدریس آن در آموزشگاهها معمول شد.

زبان پشتو چه از نظر واك شناسی و چه از نظر ساختمان دستوری با زبانهای دیگر ایرانی تفاوتهائی دارد که اینجا مجال بحث دربارهٔ آن نیست. این زبان را معمولاً به دو گروه غربی (یا جنوب غربی) و شرقی (شمال شرقی) تقسیم می‌کنند. گویش مهم گروه غربی گویش قندهاری است و در گروه شرقی گویش پیشاوری اهمیت دارد. اختلاف میان این دو گروه هم در چگونگی ادای واکها و هم در بعضی نکات دستوری است. از آن جمله همین نام یا عنوان زبان است که در قندهاری **پختو** ودر پیشاوری **پشتو** تلفظ می‌شود.

در قانون اساسی جدید افغانستان هر دو زبان رایج آن کشور، یعنی دری و پشتو به عنوان زبانهای رسمی ملی پذیرفته شده است.

شمارهٔ گویندگان زبان پشتو را در دو کشور پاکستان و افغانستان و بعضی نواحی دیگر به دوازده میلیون نفر تخمین کرده‌اند، که از آن جمله **پنج و نیم میلیون** در پاکستان سکونت دارند.

۷) آسی: در قسمتهائی از سرزمین قفقاز بقایای یکی از زبانهای ایرانی هنوز متداول است. این زبان «آسی» خوانده می‌شود. گویندگان این زبان قسمتی در جمهوری شوروی آستی شمال و قسمتی در جمهوری گرجستان که ناحیهٔ خودمختار

«آستی جنوبی» خوانده می‌شود سکونت دارند. زبان آسی به دو گویش اصلی تقسیم می‌شود که یکی را «ایرونی» و آن یك را «دیگوری» می‌خوانند.

گویشی که بیشتر جنبهٔ ادبی دارد «ایرونی» است. زبان آسی را دنبالهٔ زبان سکائی باستان می‌شمارند، و در هر حال یکی از شعبه‌های زبانهای ایرانی است. شمارهٔ متکلمان به این زبان اندکی بیش از چهل هزار نفر است.

۸) تاتی: در سرزمین آذربایجان نیز یکی دیگر از زبانها یا گویشهای ایرانی رایج است که تاتی خوانده می‌شود. متکلمان به این زبان در جمهوری شوروی آذربایجان (شمال شرقی شبه‌جزیرهٔ آبشوران) و بعضی از نقاط جمهوری شوروی داغستان سکونت دارند. در بعضی از روستاهای آذربایجان ایران نیز زبان تاتی هنوز رایج است. عده‌ای از یهودیان که از قدیم در نواحی قفقاز سکونت داشته‌اند نیز به زبان تاتی گفتگو می‌کنند و گویش ایشان با گویش تات زبانان دیگر متفاوت است. این عده که در جمهوری شوروی داغستان به سر می‌برند «داغ چوفوت» یعنی «جهودان کوهستانی» خوانده می‌شوند و شمارهٔ افراد ایشان در حدود ۲۵ هزار نفر است. روی هم رفته زبان تاتی را در حدود یکصدوده هزار نفر در سرزمین شوروی به عنوان زبان مادری به‌کار می‌برند.

۹) تالشی: در جلگهٔ لنکران و سرزمین آذربایجان شوروی یك زبان ایرانی دیگر متداول است که طالشی خوانده می‌شود و در قسمت جنوب غربی دریای خزر و در مرز ایران و شوروی نیز گروهی به این زبان تکلم می‌کنند. عدهٔ گویندگان این زبان را تا ۱۵۰ هزار نفر تخمین کرده‌اند که از آن جمله نزدیك ۱۰۰ هزار نفر در کشور شوروی به سر می‌برند.

زبان تالشی از جملهٔ زبانهای ایرانی شمال غربی است که در زمانهای قبل (تا حدود قرن دهم هجری) در سرزمین آذربایجان رایج بوده و از آن پس جای خود را به یکی از گویشهای ترکی داده است. آثاری از این زبان به صورت دوبیتی‌هائی منسوب به ناحیهٔ اردبیل و متعلق به قرن هشتم هجری در دست است.

۱۰) گیلکی: از گویشهای ایرانی است که در قسمت گیلان و دیلمستان

متداول بوده و هنوز مردم استان گیلان آن را در گفتار به عنوان زبان مادری خود به کار می‌برند. گیلکی خود به چند شعبه منقسم است که با یکدیگر اندك اختلافی دارند. شمارهٔ مردم گیلکی زبان از یك میلیون نفر تجاوز می‌کند، اما اکثریت قاطع آنها زبان رسمی ایران یعنی فارسی را نیز می‌دانند. از زبان گیلکی دوبیتی‌هائی معروف به «شرفشاهی» در دست است که به شاعری موسوم یا ملقب به «شرفشاه» منسوب می‌شود. در قرن اخیر بعضی از شاعران محلی مانند «کسمائی» به این گویش اشعار سیاسی و وطنی سروده‌اند.

۱۱) طبری یا **مازندرانی:** یکی دیگر از گویشهای ایرانی کرانهٔ دریای خزر است که در استان مازندران کنونی و طبرستان قدیم متداول است. این گویش در شهرها و نواحی کوهستانی چه در تلفظ و چه در واژگان اختلافی دارد. در قسمت شهرنشین تأثیر شدید زبان فارسی دری دیده می‌شود که به تدریج جای گویش محلی را می‌گیرد.

زبان طبری در زمانهای گذشته دارای آثار ادبی قابل توجهی بوده است. کتاب مرزبان‌نامه نخست به این زبان تألیف شده و سپس آن را در قرن هفتم هجری به فارسی دری برگردانده‌اند. در قابوسنامه و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و مآخذ دیگر نیز شعرهائی به این زبان هست. در زمان معاصر مردم مازندران شعرهائی به زبان محلی خود در یاد دارند و می‌خوانند که عنوان عام «امیری» به آنها داده می‌شود و همه را، اگر چه از روی خصوصیات زبان‌شناسی به یك زمان و یك شخص نمی‌توان نسبت داد، به شاعری موسوم به «امیر پازواری» منسوب می‌کنند.

شمارهٔ متکلمان به گویش طبری را به یقین نمی‌توان تعیین کرد. اما در هر حال از یك میلیون متجاوز است. همهٔ ایشان زبان رسمی کشور ایران یعنی فارسی را نیز می‌دانند و به کار می‌برند.

طبری را با گیلکی از یك گروه می‌شمارند و عنوان عام «گویشهای کنارهٔ خزر» به آنها می‌دهند.

گویشهای مرکزی ایران

در روستاها و شهرکهای مرکز ایران و آبادیهای پراکنده در حاشیهٔ کویر گویشهای متعددی هنوز باقی است کـه غالباً شمارهٔ متکلمان آنها اندك است و هر یك خصوصیاتی دارند، از آن جمله:

۱۲) گویشهای میان کاشان و اصفهان: در این نواحی گویشهای روستاهای وینشون، قرود، کشه، زفره، سده، گز، کفرون. و گـویشهای محلات، خوانسار، سو، لیمه، جوشقان در خور ذکر است کـه دربارهٔ آنها تحقیقات و مطالعـاتی کم یا بیش انجام گرفته است.

۱۳) گویش یزدی: که با گویش زردشتیان یزد و کرمان یکی است با اندك اختلافاتی در تلفظ.

۱۴) نائینی و انارکی: میان اصفهان و یزد.

۱۵) نطنزی، یارندی و فریزندی: در شمال غربی نائین.

۱۶) خوری و مهرجانی: در قراء خور و مهرجان (در ناحیهٔ بیابانك).

۱۷) گویشهای حوزهٔ شهر سمنان: شامل سمنـانی، لاسگردی، سرخه‌ای، سنگسری، شهمیرزادی.

۱۸) گویشهای حـوزهٔ اراك: شامل گویشهای وفس، آشتیان، تفرش.

۱۹) تاکستانی: در جنوب غربی قزوین ـ **واشتهاردی** در نزدیکی آن.

گویشهای سرزمین فارس

۲۰) در بعضی از روستاهای استان فارس گویشهای خـاصی هست که با وجود زبان جاری سراسر آن استان که فارسی است هنوز بر جا مانده‌اند، اگر چه هرگز کتابت نداشته و مقام زبـان دری نیافته‌اند. اینها عبـارتند از گویشهای متداول در

روستاهای شمغون، پاپون، ماسَرْم، بورینگون و بعضی دهکده‌های دیگر. این گویشها همه از گروه جنوب غربی شمرده می‌شوند. اما بعضی دیگر مانند «سیوندی» در قریهٔ سیوند (۵۰ کیلومتری شمال شیراز) از جملهٔ گویشهای شمال غربی است که شاید بر اثر مهاجرت در آن ناحیه رواج یافته و باقی مانده باشد.

در ناحیهٔ باشکرد (واقع در جنوب شرقی خلیج فارس) نیز گویشهای باشکردی وجود دارد که خود به دو گروه جنوبی و شمالی تقسیم می‌شود و دارای مختصاتی است که آنها را از گویشهای دیگر ایرانی مشخص و متمایز می‌کند.

زبانهای پامیری

در دورترین نقاط شمال شرقی سرزمین جغرافیائی ایران، یعنی در ناحیهٔ کوهستانی مجاور پامیر، که اکنون جزء دو کشور تاجیکستان و افغانستان و قسمتی در آن سوی مرز این کشورها با چین است گویشهای متعدد ایرانی هنوز برجا مانده است.

از آن جمله است:

۲۱) شغنانی: در دو کرانهٔ رود پنج‌آب و بخش علیا و سفلای خوردگ.

۲۲) روشانی: در هر دو کرانهٔ رود پنج‌آب پائین‌تر از منطقهٔ شغنان.

۲۳) برتنگی: درهٔ برتنگ.

۲۴) ارشری: در قسمت بالای مسیررود برتنگ.

۲۵) سریکلی: در استان سین تسزیان (مغرب چین).

۲۶) یزغلامی: در امتداد مسیر رود یزغلام که شاخهٔ راست پنج آب است.

۲۷) اشکاشمی: در پیچ رود پنج‌آب و سرچشمهٔ رود وردوج در خاك افغانستان.

۲۸) وخانی: در امتداد سرچشمهٔ رود پنج‌آب و اندکی در چترال و جمو و کشمیر و استان سین تسزیان. اختلاف میان بعضی از این گویشها گاهی تا آنجاست که متکلمان به آنها گفتار یکدیگر را نمی‌فهمند و غالباً زبان مشترك فارسی آن

نواحی ـ یعنی تاجیکی ـ را برای روابط میان خود به کار می‌برند.

گویشهای دیگر ایرانی

۲۹) مونجانی: گویش عدهٔ معدودی است که در مونجان واقع در سرچشمهٔ رود کوکچه ـ شمال شرقی افغانستان ـ سکونت دارند.

۳۰) یغنابی: گویشی است متداول میان ساکنان درهٔ یغناب و چند آبادی مجاور آن واقع در جمهوری شوروی تاجیکستان ـ شمال شهر دوشنبه ـ و این گویش خود به‌دو شعبهٔ شرقی و غربی تقسیم می‌شود.

یغنابی یگانه گویش موجود ایرانی است که بازماندهٔ زبان سغدی شمرده می‌شود.

۳۱) پراچی: میان نواحی فارسی زبان و پشتو زبان و هندی زبان، در چند روستا واقع در شمال کابل هنوز گروه معدودی به این گویش متکلم هستند، اما همهٔ ایشان زبان فارسی (دری ـ تاجیکی) را نیز می‌دانند و برای ارتباط میان خود و اقوام همسایه بکار می‌برند.

۳۲) ارموری: گویشی است متداول میان قوم کوچکی که در جنوب کابل و نقاطی از پاکستان سکونت دارند و کم‌کم بعضی به‌فارسی و بعضی به پشتو متکلم می‌شوند و گویش خود را ترك و فراموش می‌کنند.

۳۳) کومزاری: یگانه گویش ایرانی باقی مانده در جنوب خلیج فارس یعنی در شمالی‌ترین قسمت شبه‌جزیرهٔ عمان است. یك قبیلهٔ بدوی در این منطقه (کرانهٔ جنوبی تنگهٔ هرمز ـ روبروی بندرعباس) به این گویش سخن می‌گویند.

۳۴) زازا: (در نواحی سیورك، چبخچور، کر) و گورانی (در کندوله، پاوه، اورامان، تل‌هدشك) گویشهای متعددی که به هم نزدیك هستند و غالب آنها با گویشهای کردی آمیخته‌اند.

***

دربارهٔ رابطهٔ گویشهای ایرانی امروز با یکدیگر و طبقه‌بندی آنها با وجود تحقیقات و مطالعاتی که انجام گرفته است هنوز نظر صریح و قطعی نمی‌توان داشت. تنها شاید بتوان گفت که بعضی از گویشهائی که جزءِ گروه مرکزی شمرده می‌شوند دنبالهٔ گروهی از گویشهای ایرانی میانه هستند که شامل گویش پهلوانیك نیز بوده است، اما هیچ یك از گویشهای جدید که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفته دنبالهٔ مستقیم پهلوانیك شمرده نمی‌شود. فارسی نو یا فارسی دری، که دنبالهٔ زبان فرهنگی و اداری و بازرگانی دورهٔ ساسانیان است و خود حاصل تحول و تکامل یکی از گویشهای جنوب غربی است بر همهٔ گویشهای محلی غلبه یافته، هرچند، چنانکه در تکوین هر زبان ادبی و رسمی طبیعی و جاری است، کلمات بسیاری را از گویشهای شمال غربی و شمال شرقی اخذ و اقتباس کرده است.

باب چهارم

فارسی دری

۱

معارضهٔ فارسی و عربی

استیلای تازیان و اسلام آوردن ایرانیان هیچیك در تغییر زبان تودهٔ مردم این سرزمین تأثیر نکرد. زیرا که بسیاری از نواحی ایران خاصه در قسمتهای شرقی به صلح گشوده شد و تا مدتی همان فرمانروایان ایرانی مأمور ادارهٔ کارها بودند. گذشته از این، حکمرانان تازی که به حکومت ولایتهای ایران مأمور می‌شدند هنوز با اصول اداری و امور دیوانی آشنائی نداشتند و این امور ناگزیر به دست ایرانیانی اداره می‌شد که در کارهای مزبور صاحب تجربه و اطلاع بودند. از اسناد معدودی که در دست است بخوبی می‌توان دریافت که تا یك قرن پس از استیلای تازیان هنوز کارهای اداری یعنی امور دفتر و دیوان به فارسی انجام می‌گرفت.

* به موجب روایات متعدد در مغرب ایران نخستین بار دفتر و دیوان هنگام حکومت حجاج بن یوسف (۴۱ـ۹۵ هجری) به عربی نقل شد. در این باب روایت بلاذری در کتاب فتوح‌البلدان چنین است:

«دیوان خراج سواد و دیگر بخش‌های عراق به فارسی بود. چون حجاج ولایت عراق جست امر کتابت را به زادان فرخ پسر پیری سپرد. صالح بن عبدالرحمن

مولای بنوتمیم، کـه بـه تازی و فارسی نوشتن می‌دانست بـا وی بود ـ پدر صالح از اسیران سیستان بود ـ زادان فرخ وی را به خدمت حجاج آورد... صالح گفت «بخدا اگر بخواهم حساب را به تازی بگردانم تـوانم کرد»... پس از آن... زادان فرخ به قتل رسید و حجاج امر کتابت را به صالح سپرد. صالح سخنی را که میان وی و زادان فرخ در نقل دیوان به تازی رفته بود بـا حجاج باز گفت. حجاج بر آن شد که دیوان را از پارسی به تازی بگرداند و صالح را بر آن گماشت... مردانشاه پسر زادان فرخ گفت: «خدایت ریشه از جهان برکناد که ریشهٔ پارسی برکندی.»[۱]

در خراسان نیز تـا اواخر خلافت هشام‌بن عبدالملك (۱۰۵ـ۱۲۵) همـان دستگاه اداری ساسانی دوام داشت. جهشیاری می‌نویسد: «تا این زمان بیشتر منشیان خراسان مجوس بودند و حسابها به فارسی نوشته می‌شد. در سال یکصد و بیست وچهار هجری یوسف‌بن عمر که حکومت عراق داشت به نصر بن سیار نامه‌ای نوشت و آن را بوسیلهٔ مردی به نام سلیمان طیار برایش فرستاد و در نامهٔ مـزبور نوشت که در کارها و نویسندگی‌های خـود از هیچیك از اهل شرك کمك نخواهد. نخستین کسی که در خراسان دفتر و دیوان را از فارسی به‌عربی بـرگرداند اسحق‌بن طلیق یکی از افراد بنی‌نهشل بود.»[۲]

از آن پس زبان عربی در سراسر ایران بعنوان زبـان اداری و رسمی به کار رفت و گروهی از ایرانیان بـه آموختن آن زبـان روی آوردند، زیـرا گذشته از آنکه مشاغل و مقـامات دولتی و اداری مستلزم دانستن و بـه کار بردن زبان عربی بود به‌وسیلهٔ آن با سراسر قلمرو خلافت اسلامی می‌توانستند ارتباط بیابند. شمارهٔ ایرانیانی که در زبان عربی استاد و ادیب بودند و به این زبان شعر می‌گفتند در سه قرن نخستین اسلام بسیـار بود. ثعالبی در یتیمة‌الدهر از ۱۱۹ شـاعر عـربی زبان که در زمان سامانیان تنها در خراسان و ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند سخن می‌گوید و در تتمة‌الیتیمة نیز گـروهی دیگر را بـر این شمار می‌افزاید. از گـروه دانشمـندان و

۱) فتوح‌البلدان، چاپ مصر، ج ۲، ص ۳۶۸.

۲) کتاب الوزراء والکتاب، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰۰.

فیلسوفان نامدار ایرانی که آثار پر ارزش خود را به عربی تألیف و یا کتابهای ادبی و علمی ایـران را به عربی ترجمه کـرده‌اند نیز عدهٔ کثیری را می‌شناسیم و بعضی کتابهای ایشان را در دست داریم.[۳]

اما در این میان اکثریت جامعهٔ ایرانی تنها زبان ملی خود را به کار می‌برد و با عربی آشنائی نداشت و طوایف عرب که همراه سپاه اسلام بـه ایران آمده یا بعدها به این سرزمین کوچ کرده بودند غالباً از جامعهٔ ایرانی جدا می‌زیستند و با ایرانیان آمیزشی نداشتند.

جاحظ از مفسری به نام موسی بن سیارالاسواری سخن می‌گوید کـه در نظر او از شگفتی‌های جهان بوده، زیرا که فصاحت او در فارسی بـا فصاحتش در عربی برابری داشته است. و می‌نویسد «در مجلس خود کـه مشهور بود می‌نشست. تازیان در سمت راست و ایـرانیان در چپ او مـی‌نشستند و او آیـه‌ای از کتـاب خدا را می‌خواند و آن را به عربی بـرای تـازیان تفسیر مـی‌کرد. سپس به ایـرانیان روی می‌کرد و تفسیر آن را برای ایشان به فارسی می‌گفت و کسی در نمی‌یافت/که به کدام یك از این دو زبـان بهتر سخن می‌گوید»[۴] و این مرد در اواخـر قرن دوم تا اوایل قرن سوم زندگی می‌کرده است.

از اینجا خوب می‌توان دریافت که نه مهاجران تازی با جامعهٔ ایرانی آمیخته بودند و نه اکثریت تودهٔ ایرانیان با زبان عربی آشنائی داشته‌اند.

*/ به این طریق زبان عربی تنها میان دیوانیان و ادیبان و دانشمندان، که طبعاً به‌حسب وضع اجتماعی زمانه وابسته بـه دستگـاه حکومتی و اداری بودند، رواج داشته و عامهٔ مردم ایران از آن بیگـانه بوده‌اند.

این طبقه که امتیازات اجتماعی مهمی داشتند البته خود را برگزیدگان قوم می‌شمردند و دانستن زبان عربی را دلیل برتری خـود می‌دانستند و به همین سبب کسانی را که با زبان تازی آشنا نبودند جاهل و فرومایه به حساب می‌آوردند/*

۳) دربارهٔ کتابهای پهلوی که در این دوران به عربی ترجمه شده است می‌توان به الفهرست ابن‌ندیم و سبك‌شناسی مرحوم بهار، ج ۱، ص ۱۵۲–۱۵۸ مراجعه کرد.

۴) البیان و التبیین، چاپ قاهره، ص ۳۴۶.

زمانی که نخستین قیامهای ملی ایران بر ضد فرمانروایان تازی و دستگاه خلافت آغاز شد بعضی از پیشوایان ایرانی که پیش از گردنکشی به آن دستگاه وابسته بودند با عربی آشنائی داشتند و در کارهای حکومت آن زبان را به کار می‌بردند. منشیان که سروکارشان با زبان عربی بود ایشان را «عالم» می‌خواندند. صاحب تاریخ سیستان دربارهٔ حمزة‌بن عبدالله الشاری که در سیستان خروج کرد می‌نویسد که «او عالم بود و تازی دانست. شعراء او تازی گفتند.»[۵]

اما دربارهٔ یعقوب لیث می‌گوید: «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی... او عالم نبود. درنیافت.»[۶] بنابراین یعقوب که از میان تودهٔ مردم برخاسته بود عربی نمی‌دانست و جانشینان او نیز شاید چنین بودند.

اما در همین زمان ظاهراً گروهی عظیم بوده‌اند که خواندن و نوشتن به‌زبان فارسی را می‌دانستند و با زبان عربی آشنا نبودند، چنانکه امیر اسماعیل سامانی (۲۷۹ ـ ۲۹۵) پس از آنکه خواجه ابوالقاسم سمرقندی را به تألیف کتاب السوادالاعظم واداشت و او آن کتاب را به‌زبان عربی نوشت «بفرمود که این کتاب را به‌پارسی گردانید تا چنانکه خاص را بُوَد عام را نیز بُوَد.»[۷]

وپیداست که اینجا مراد از عام کسانی است که کتابهای فارسی را می‌توانستند بخوانند، اما از خواندن نوشته‌های عربی عاجز بودند، زیرا آنانکه اصلاً خواندن نمی‌دانستند طبعاً از ترجمهٔ فارسی هم بهره‌مند نمی‌شدند.

پادشاهان دیگر سامانی هم با زبان عربی آشنائی نداشتند، چنانکه چون در زمان منصوربن نوح‌بن نصربن احمدبن اسمعیل (۳۵۰ـ۳۶۵) تفسیر بزرگ طبری را از بغداد آوردند «دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی، و چنان خواست که مرین را ترجمه کند به‌زبان پارسی.»[۸]

سیاست ترویج زبان فارسی و ترجمهٔ کتابهای مهم تازی به این زبان که

۵) تاریخ سیستان، چاپ تهران، ص ۲۱.
۶) ایضاً، ص ۲۰۹.
۷) السوادالاعظم، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۹.
۸) ترجمهٔ تفسیرطبری، چاپ تهران، ص ۵.

پادشاهان سامانی پیش گرفتند به اتکای تمایلات اکثریت عظیم ایرانیان بود که زبان خود را عزیز داشتند و با زبان عربی بیگانه بودند و گروهی که فارسی خواندن می‌دانستند و تازی را درست نیاموخته یا با آن هیچ آشنا نبودند.

ابن حوقل (قرن چهارم) دربارهٔ کسی به نام ابومنصور بغوی که صاحب برید نیشابور بوده می‌گوید: «وی توانگرترین مردم خراسان و پرکتاب‌ترین آنان است: در نویسندگی میان خراسانیان بی‌نظیر، لیکن در عربی الکن و در فارسی افصح است».[۹]

و یکی از دلایلی که از روی آنها می‌توان به وجود این گروه اخیر پی برد آثاری است که از فارسی مکتوب چهار پنج قرن اول اسلام بـه زبان فارسی و به یکی از خطـوط غیر عربی به دست آمده است و درین بـاب جای دیگر بـا تفصیل بیشتر گفتگو خواهیم کرد.

سیاست ترویج زبان فارسی پس از دورهٔ سامانیان دوام یافت و این نیز دلیل است بر اینکه فرمانروایان از تمایل اکثریت ملت ایـران پیروی می‌کردند، زیرا اگر عمل شاهان ایرانی و فـارسی زبـان صفاری و سامـانی را نتیجهٔ احساسات ملی بشماریم به ترکان غزنوی و سلجوقی نسبت ایران دوستی نمی‌توان داد. و حال آنکه در دوران ایشان تمایل به زبان فارسی بیشتر شد تـا آنجا که ابوالعباس اسفراینی وزیر محمود غزنوی بـار دیگر دفتر و دیوان دولتی را به زبان فارسی برگردانید. البته کاتبان دولتی که دانستن و بـه کار بردن زبـان عربی را مـایهٔ افتخار و وسیلهٔ ارتزاق خود می‌دانستند از این عمل رنجیدند و نفوذ ایشان موجب شد که با روی کار آمدن احمدبن حسن میمندی بار دیگر مکاتبـات دولتی را به عربی نقل کنند. در این باب عتبی در تاریخ یمینی می‌نویسد:

«و وزیر ابـوالعباس در صناعت دبیری بضاعتی نـداشت و به ممارست قلم و مداومت ادب ارتیاض نیـافته بود. و در عهد او مکتوبـات دیوانی را به پارسی نقل کردند و ...»[۱۰] سپس میمندی را می‌ستاید که با وزارت او کار دبیران (عربی‌دان)

---

۹) صورة‌الارض، چاپ بیروت، ص ۳۶۹.

۱۰) ترجمهٔ تاریخ یمینی، چاپ تهران، ص ۳۴۵.

باز رونق گرفته است.

اما این سیر قهقرائی بی اثر بود و پیوسته میل به تَرك زبان عربی و به کار بردن فارسی در امور اداری و آثار ادبی و علمی بیشتر می‌شد. چنانکه در همان دورهٔ محمود غزنوی دانشمندانی مانند ابوریحان بیرونی و ابوعلی‌سینا در مقابل کتابهای فلسفی و علمی خود که به اقتضای زمان همه به عربی نوشته می‌شد کتابهائی نیز به زبان فارسی تألیف کردند، و مترجم کتاب معروف کلیله و دمنه که در دستگاه آخرین پادشاهان غزنوی می‌زیست به صراحت می‌گوید «رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است.»[۱۱]

مترجم تاریخ بخارا نیز می‌نویسد: «و بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند. دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را به پارسی ترجمه کن. فقیر اجابت کرده ترجمه کردم در جمادی‌الاولی سنة‌اثنین و عشرین و خمسمائه.»[۱۲]

از قرائن بسیار پیداست که ایرانیان هیچگاه زیر سلطهٔ زبان عربی نرفته بودند و جز در دستگاه اداری عمال خلیفه و جانشینان ایشان این زبان رواج و نفوذی نداشت و استعمال آن در سرزمین ایران جز به تصنع انجام نمی‌گرفت و حتی در بعضی موارد بکار بردن آن امکان نداشت. برای اثبات این نکته کافی است که به جملهٔ آخر عباراتی که از تاریخ یمینی نقل شد توجه شود، آنجا که پس از حکم کلی به اینکه «مناشیر و امثله و مخاطبات به تازی نویسند» به استثنائی قائل می‌شود: «مگر جائی که مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد»[۱۳] و البته این موارد متعدد بوده است.

از بعضی روایات تاریخی نیز این نکته را می‌توان دریافت که اگر چه تا قرن پنجم هجری دبیران و وابستگان دستگاههای فرمانروائی با خواندن و نوشتن

---

۱۱) کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۲۵.

۱۲) تاریخ بخارا، چاپ ۱۳۱۷، ص ۲.

۱۳) ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۳۴۶.

به زبان عربی آشنا بوده‌اند در گفتگو به این زبان تسلطی نداشته‌اند. یکی از موارد این استنباط نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی است آنجا که مراسم استقبال نمایندهٔ خلیفه را از طرف عمال سلطان محمود غزنوی بیان می‌کند و می‌گوید:

«سه حاجب و ابوالحسن کرخی و مظفر حاکم ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی... پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند.»[۱۴]

و از اینجا پیداست که عدهٔ معدودی از دبیران و درباریان با سخن گفتن و محاورهٔ عربی آشنا بوده‌اند و دیگران، که به احتمال فراوان به این زبان می‌نوشته و می‌خوانده‌اند، «سخن تازی نیکو نمی‌گفته‌اند.»

سپس در دورهٔ فرمانروائی سلجوقیان و خوارزمشاهیان کم‌کم به حکم ضرورت زبان عربی در دستگاه اداری از رواج افتاد. شاهان سلجوقی به احتمال قوی با فارسی آشنا و از عربی بیگانه بودند. نامه‌های امام محمد غزالی به سلطان سنجر و درباریان و بزرگان آن زمانه[۱۵] دلیلی براین معنی است و مجموعهٔ مکاتبات دولتی و احکام رسمی دورهٔ خوارزمشاهیان که در کتاب التوسل الی الترسل[۱۶] گرد آمده است نیز بخوبی این را ثابت می‌کند. بعد از حملهٔ مغول و خاصه پس از انقراض خلافت بغداد نیز دیگر برای آنکه زبان عربی در دستگاه اداری به کار رود وجهی و موجبی نماند، و غلبهٔ فارسی بر عربی مسلم شد.

اما تأثیر دانشمندان و درباریانی که با زبان عربی انس و الفت یافته بودند در فارسی بجا ماند و باید گفت که فراوانی لغات عربی در نوشته‌های فارسی بیش‌از هرچیز نتیجهٔ کار این دو گروه است. علوم دینی اسلامی و تصوف و علوم عقلی و نقلی که نخست به زبان رسمی خلافت اسلامی یعنی عربی تألیف می‌شد و سپس به فارسی نقل گردید نیز در نفوذ و رواج لغات عربی در این زبان بسیار مؤثر بود زیرا که نویسندگان جز در موارد معدود اصطلاحات آن فنون را عیناً در فارسی

---

۱۴) تاریخ مسعودی، چاپ فیاض، ص ۲۸۷.

۱۵) مکاتیب فارسی غزالی، تصحیح عباس اقبال، تهران (۱۳۳۳).

۱۶) التوسل الی‌الترسل، چاپ تهران (۱۳۱۵).

بکار می‌بردند، اما در نوشته‌هائی که مخاطب آنها عامهٔ مردم بودند این تأثیر و نفوذ بسیار کمتر بود، چنانکه در ادبیات عامه که به زبان فارسی تحریر شده است یعنی در کتابهائی مانند سمك عیار و اسکندرنامه نسبت لغـات عربی به لغات فارسی بسیـار کمتر از ایـن نسبت در کتـابهائی مـانند کشف‌المحجوب هجویری و کشف‌المحجوب سجستانی و ترجمهٔ شرح تعرف است.

۲

فارسی به خطهای غیرعربی

درست نمی‌دانیم که از چه تاریخی ایرانیان خط عربی را برای نوشتن زبان خود به کار برده‌اند.* زیرا کهن‌ترین متن تاریخ‌دار فارسی که باقی مانده، از قرن پنجم هجری است[1] اما مسلم است که مدتها پیش از آن خط مشترك عربی و فارسی برای نوشتن این زبان در ایران متداول بوده است*

از طرف دیگر اسناد و مدارکی موجود است که نشان می‌دهد زبان فارسی، یا گویشهای دیگر ایرانی را در قرنهای نخستین اسلامی به خطوط دیگر نیز می‌نوشته‌اند. این خطها که غالباً نزد اقلیتهای دینی ایران به‌کار می‌رفته عبارتند از: عبری، مانوی، پهلوی.

۱) خط عبری

یهودیان که از قدیمترین روزگار در سرزمین ایران ساکن بوده و به صورت

---

۱) **الابنیه عن حقایق‌الادویه**. به خط اسدی شاعر تاریخ کتابت **۴۴۷** هجری قمری. کتابخانهٔ ملی وین. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران.

یك اقلیت نژادی و مذهبی می‌زیسته‌اند کم‌کم زبان عبری را ترك کرده زبانهای ایرانی را در امور زندگی به کار می‌بردند و شاید تنها علمای دینی ایشان کتابهای مقدس خود را می‌توانستند بخوانند و برای همدینان ترجمه و تفسیر کنند. اما خط عبری نزد این قوم متداول بود و دوام داشت و فارسی یا گویشهای دیگر ایرانی را به آن خط می‌نوشتند و می‌خواندند.

مقدار قابل ملاحظه‌ای از اسناد و مدارك که قسمت اعظم آنها ترجمهٔ کتابهای دینی یهود است به خط عبری باقی است که از جهات گوناگون برای تاریخ زبان فارسی اهمیت فراوان دارد. اما غالب آنها فاقد تاریخ صریح است و باید از روی قرائن دیگر به‌زمان انشاء و محل کتابت آنها پی برد.

سه کتیبهٔ کوتاه روی سنگ قبر در تنگ ازائو که درهٔ دور افتاده‌ای درافغانستان است کشف شده که تاریخ ۱۰۶۴ سلوکی (۱۳۵ هجری) دارد و قدیمترین اثر زبان فارسی شمرده می‌شود[۲]. یك قطعه از نامه‌ای نیز در «دندان اویلیق» واقع در ختن از ترکستان چین به دست آمده که هنوز درست خوانده نشده است و تاریخ آن قرن دوم هجری است.[۳]

در یك کلیسای مسیحی قدیم واقع در جنوب هندوستان (تراوانکور) یك ظرف مسی وقفی کشف شده که تاریخ آن‌را قرن سوم هجری حدس زده‌اند. روی این ظرف عبارتی مبنی بر گواهی به خط عبری نوشته شده که چنین خوانده می‌شود:

همگون من (اسم شخص) پدش گواهُم

یعنی: من... همچنین بدان گواه هستم

---

2) Henning. W. B., «The Inscription of Tang-i-Azao» *BSOAS*. XX, (1957).

3) Margoliouth., D. S., *JRAS*. 1903. pp. 747-60; Henning., W. B. *Handbuch der Orientalistik*, 1. Abt, 4. Bd., Iranistik, I. Abschnitt, Linguistik. Leiden-Köln, 1958, pp79-80.

- مجلهٔ هلال، کراچی، فروردین ۱۳۴۲، ص۴۴-۵۳.

Bo Utas, «The Jewish-Persian Fragment from Dandān-Uiliq» *Orientalia Suecanta*, Vol. XVII, 1968.

و همین عبارت به پهلوی و عربی نیز روی آن نوشته است.[۴]

چند سنگ قبر نیز در ناحیهٔ مرکزی افغانستان با نوشته‌هائی به زبان فارسی و خط عبری کشف شده است که متعلق به قرون ششم و هفتم هجری است.

اما گروه دیگری از آثار زبان فارسی به خط عبری هست که مقایسهٔ آنها با نوشته‌های مذکور در فوق ممکن است در این باب نکته‌هائی را روشن کند. از آن جمله ترجمه‌های کهنی از توراة با تفسیر که در کتابخانهٔ ملی پاریس، و واتیکان، و موزهٔ بریتانیائی و لنین‌گراد ضبط است.[۵]

قدیمترین نوشتهٔ مفصل تاریخ‌دار «فارسی ـ عبری» که باقی است سند معامله‌ای است که در سال ۱۳۳۲ سلوکی معادل ۱۰۲۱ میلادی و ۴۱۲ هجری قمری در هورمشیر (اهواز) نوشته شده و ظاهراً به گویش محلی جنوب غربی ایران یعنی فارس و خوزستان است و مقایسهٔ آن با متون پهلوی که مقارن همین زمان و در همین ناحیهٔ ایران تألیف شده و همچنین مقایسه با فارسی دری این زمان نکته‌های مهمی را دربارهٔ زبان‌شناسی ایران در قرون نخستین اسلامی آشکار می‌کند.[۶]

متن سند مزبور که در قسمت کتابهای شرقی کتابخانهٔ بودلیان اکسفورد به شمارهٔ MS Heb. b. 12, fol. 24 ضبط شده با نقل به حروف فارسی چنین است:

(کلمات که با حروف متن چاپ شده عبری است)

۱) **ایدون بود اَپیشِی ایمان شاهدان یِ خطمان اَزیر این محضر نبشته هِست پَ هور-مشیر شهری**

۲) **از جملهٔ خوزستان کو ایستادَه هِست اور رودی اولای پَ ماهیان یِٔ شباط سال**

---

4) Minorsky, V., «Some Early Documents in Persian» JRAS. 1942.

۵) برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این نسخه‌ها رجوع شود به:

Lazard G., «La Dialectologie du Judéo-Persan», *Studies in Bibliography and Booklore*. Cincinnati, Ohio, Vol. VIII. Spring, 1968; Asmussen, Jes, P., *Studier I Jodisk-Persisk Litteratur*, Kobenhavn. 1970; Asmussen, Jes, P., *Jewish - Persian Texts*, Harrassowitz. Wiesbaden, 1968.

6) Asmussen, Jes, P., «Judaeo – Persiaca II,» *Acta Orientalia*, XXIX. 1-2 (1965).



الف ش ل ب لمنین شطروت

۳) حضره بودند اَپیش مان حنّه بت یشرال بن یعقوب نوحوعدن و احضارکرد دانیال بن روبن و عزریه ی معروف

۴) پَ بَچَه* و ایـدون گفت این حنّه بت ی یشرال کـو شد هست ایـن دانیال بن روبن ی دامادُم ابی فرمانُم و اَبی

۵) شهوتُم، و کَند از مدای برادرانُم ای پَ مصر هِند شش جفت دُر و فروخت پَ بیست و پنج دینار و این مدا

۶) مِلك ی بـرادرانُم بود: سهل و یـوسف و سعید بنی یشرال بن یعقوب نوحوعدن. و گفتندِش پیران کو بد کِردی این

---

* طرف این دعوا یك نفر بیش نیست. آقای مکنزی در یادداشت دیگر گمان برده است که کلمهٔ «عزریه» را می‌توان «ازدیه ..» خواند و شاید دو کلمهٔ بعد نام ده باشد.

۷) کِردی کو دست اندر بُردی پَ ملك ی جذ از خودِت و نـه حلالِت هست پَ این ای کردی. و جواب داد کو پَ

۸) ضروره کِردُم از دست و دِلُم کو مپتلا بُودُم. و گفتندِش پیران کو واجبِ هِست اَوَر تو دانیال بن روبن

۹) عوِضِش دادن و حواله خواستن از خداوندان ی مِلك. و گفت این دانیال بن روبن کو تِسی من را اَپیش این سهل

۱۰) و یوسف و سعید بنی یشرال بن یعقوب نوحوعدن هِست و راضی هُم اَپیش ی شُمان پیران کو نبیسید و دِرست کُنید

۱۱) اَبدم پَ ان یِ دِرست بود کو راضی بودُم هِست کو عوض ی این دُرها اِستَسُم اَزیر ی دستشان عوض این

۱۲) دینار فروختُم وستَسُم کِ ه دینار ی قوامی ی سلطـانی و راضی بودو قنین اِستَسیم از دست ی این دانیال بن روبن

۱۳) و عـزریه ی معـروف پَ بَجَه پَ جامه سِزید قنین سْتاسَن پَ حق ی سِینی و امر ی حورب لرصو نو و تا و تو و باطلَه کِرد

۱۴) این دانیال بن روبن و عزریه هـر مدعی ادسوپ کل مـدّعین و نبشتیم و دادیم پَ دست ی حنّه بت ی یشرال بن

۱۵) یعْقوب نوحو عدن تا بود از مَرْش بوزشت و حجت. عزریه بن ابرهم بن عمّار

۱۶) سعدان بن دانیال بن سعدان

ترجمهٔ سند معاملهٔ (اهواز)

چنین بود نزد ما شاهدان کـه خطمان زیر این محضر نـوشته شده است در هورمشیر (اهواز) کـه قرار دارد بـر رود اولای (کارون) بـه ماه شباط سال ۱۳۳۲ (سلوکی).

حاضر بودند نـزد مـا حنه دختر اسرائیل‌بن یعقوب «بهشت‌آشیان» و احضار کردیم، دانیال‌بن روبن و عزریه معروف به بچه (را) و ایـن حنه دختر اسرائیل چنین

گفت که این دانیال‌بن روبن که دامادم (است) بی‌فرمان و رضایت من رفته است و شش جفت مروارید از جامهٔ برادرانم که در مصر هستند کنده و به بیست و پنج دینار فروخته است و این جامه ملك برادرانم بوده است که سهل و یوسف و سعید پسران اسرائیل بن یعقوب «بهشت‌آشیان» باشند. و پیران به او(یعنی دانیال)گفتند که بدکردی که چنین‌کردی که دست به مال جز خودت بردی واین برای تو حلال نیست.

او (دانیال) جواب داد که از ناچاری کردم از دست و دلم، زیرا که در عسرت بودم و پیران به او گفتند که بر تو، دانیال بن روبن، واجب است که عوض آن را بدهی و از صاحبان مال رسید (حلالی؟) بخواهی. و دانیال بن روبن چنین گفت که از مال من چیزی نزد این سهل و یوسف و سعید پسران اسرائیل بن یعقوب«بهشت‌آشیان» هست و راضی هستم پیش شما پیران که بنویسید و مصالحه کنید.

سرانجام براین صلح شد (به اقرار او که گفت) «راضی بودم عوض این درها که از دستشان ستدم و عوض آنچه فروختم و ۲۵ دینار قوامی سلطانی گرفتم.» و راضی بود. و مال را از دست این دانیال بن‌روبن و عزری معروف به بچه به (صورت) جامه گرفتیم. و معامله روا شد به موجب مقررات سینایی وامر حورب به میل و رغبت. و باطل کرد این دانیال بن روبن و عزری هر مدعا از جانب همهٔ مدعیان و نوشتیم و دادیم به دست حنه دختر اسرائیل بن یعقوب «بهشت‌آشیان» تا برای او رستگاری و سند باشد.

امضا: عزری بن براهام بن عمار

سعدان بن دانیال بن سعدان[۷]

***

سند دیگر یك نسخهٔ خطی است که به شمارهٔ Or. 8659 در موزهٔ بریتانیائی ضبط است. معلوم نیست که تا زمان اخیر این نوشته کجا بوده، همین‌قدر می‌دانیم

---

۷) ترجمهٔ فارسی با توجه به ترجمهٔ انگلیسی انجام گرفته که نخستین‌بار پرفسور مکنزی آن را در مجلهٔ *JRAS* سال ۱۹۶۶ زیر عنوان، Ad Judaeo-Persiaca II, Hafniensia منتشر کرده و سپس در ذیل مقالات دیگر تصحیحات و اصلاحاتی درآن به عمل آورده است.

که موزهٔ مزبور آن را در سال ۱۹۲۰ میلادی از شخصی به نام دکتر الف. س. یهودا خریده است. این رساله صفحاتی است از تفسیر صحیفهٔ یوشع (توراة) بـه یکی از گویشهای ایرانی و به خط عبری.[8] تاریخ تألیف و کتابت ندارد، امـا رسم‌الخط آن با سند معاملهٔ اهواز که تاریخ کتابت آن سال ۴۱۲ هجری است بسیار شبیه است.

بعضی از مواردِ یکسانی یـا همانندی رسم‌الخط در این نوشته‌ها از قرار ذیل است:

۱) واکهای فارسی را کـه در خط عبری نشانه‌ای نداشته بـا حرفی نزدیك به آن ثبت کرده‌اند: از جمله:

واك فارسی	حرف عبری
چ	صاد
ج	صاد، شین
ف	پ
خ	کاف
ق	کاف
ذ، ظ	ظین
ث، ص	سمك (س)

۲) مصوتهای کوتاه (زبر، زیر، پیش) نشانهٔ خـاصی ندارند و حرفهـائی که برای ثبت آنها به کار می‌رود همـان علامتهای حـروف مد (الف، و، ی) است. غالباً آنجا که منظور از نوشتن دو حـرف «و،ی» نشان دادن صامت بـوده آنها را تکرار کرده‌اند.

۳) کسرهٔ نشانهٔ اضافه یا رابطهٔ صفت و موصوف را با حـرف «ی» می‌نویسند و به اول کلمهٔ بعدی می‌چسبانند.

۴) نشانهٔ عطف با حرف «و» نوشته می‌شود و به کلمهٔ بعد می‌پیوندد.

---

8) Mackenzie, D. N., «An Early Jewish - Persian Argument,» *BSOAS*, Vol XXXI. Part 2. 1968.

۵) حرف الف عبری نشانهٔ صامت همزه و مصوت بلند (آ) است.

۶) مصوت آخر کلمات فارسی که «هاءِ غیر ملفوظ» یا «هاءِ مختفی» خوانده می‌شود با حرفی که معادل «ی» (عبری: یود) است ثبت شده و نشانهٔ آن است که این مصوت آخر کلمه در این گویش مانند زیر (کسره) ادا می‌شده است نه معادل زبر (فتحه).

اینك چند سطر از رسالهٔ مورد بحث را به خط فارسی نقل می‌کنیم و سپس ترجمهٔ آن را به فارسی امروز می‌آوریم.

نقل به خط فارسی[۹]

**الف ۱) اگرت پرسد کو از چیٚ بیٚ شناسی کو نسبی ای بود*
عالم را، نبی پَ چیٚ کار ابایست؟ تو
پسوه دِه کو نبی بود عالم را چیٚ عالم
را از نبی نیٚ بزیرد. آن چِم را کو نبی ییه
(امر) زیدگارِیه عالم پدش اِسْتد، چیٚ خدا
ی هَمَه عالم آفریدگار ی همَه تِس هِست
و هرچ بیٚ آفرید نیٚ پَ خوار داشتن بیٚ آفرید
و نیٚ عبث را آفرید. چیٚ ـ پرگست باد ـ کو چون
این اندر خدا نیست و عبث و ناس(ز)اییه نیٚ دوست
دارد. چیٚ اوی خداهی هِست ای پَ پیشوبا
آگه بود کو چیٚ آفریند و آن آفریدن را اُستامیه
آفرید تا آن هنگام کو آفرینشت شان آفرید
(چیٚ) دانا بود پ ر (ا) یِنیدگاریه وَ استامیه ی**

---

* نشانهٔ روی حرف «ی» برای بیان مصوتی است که یای مجهول خوانده می‌شود و آن ظاهراً کسره‌ای ممدود یا گشاده بوده است که امروز در تلفظ مردم افغانستان و تاجیکستان آشکارا باقی مانده اما در تلفظ اکثر مردم ایران از میان رفته و با مصوت ممدود (ای = $\bar{i}$) یکسان شده است.

۹) متن را پرفسور مکنزی از خط عبری به خط لاتینی نقل کرده و ما آن را به خط فارسی برگردانده‌ایم.

ب ۱) ایشان چی پَ باید. و آن تس ای بی انگیخت ایشان را، از همه تسی ای خدا آڤرید و باد زندگانیه اندر اوی هِست وَ ایچ چیِ ایز نیِ آڤرید کو مهتر کرد از مردم زاد. و بس تِس اندر صفت ی آڤرینشت ی مردم زاد آڤرید کو اندر ایچ صفت ی جانورنیِ آڤرید. چیِ اندر صفت ی جانورهای اَباری ایدون هست از چهار با و تا واینده کواَبیِ آموسش ی رهنمون اَکار ی خویش داند شدن. و داند کو پ چیِ کار اَباید و چیِ نیِ باید و چیِ سزد از مرش و چیِ نیِ سزد از مرش. چیِ پ این تِس بیِ شناس کو اگر چهار پای بیِ‌گیری اَبرنا و کوچك از شیر اَباز گرفته و بیِ هلی از مرش پ دشت اِیب پ کوه شناسد کو افرود ی کدام گیا باید شدن و کدام خورش

ج ۱) هِست ای از مرش شاید و کدام هست ای نیِ سزد از مرش...

ترجمهٔ کلمه به کلمه به فارسی امروز:

الف ۱) اگر ترا پرسد که از چه می‌شناسی که نبی ای بود عالم را، برای چه کار نبی لازم بود؟ تو پاسخ ده که نبی بود برای عالم، چه عالم را از نبی گزیری نیست، به آن دلیل که پیغمبری آمرزیدگاری عالم بدان وابسته است، چه خدای همه عالم، آفریدگار همه چیز هست و هرچه بیافرید، نه برای خوار داشتن بیافرید و نه برای عبث آفرید، چه ـ پرگست باد ـ که چون این اندر خدا نیست، و عبث و ناسزایی دوست

ندارد، چه او خدایی است که از پیش
آگه بوده که چه آفرید و برای آن آفریدن حمایت
آفرید، تا آن هنگام که آفرینشان را آفرید
چه دانا بوده که برای اداره و نگاهداشتشان، چه به کار باید
چه به کار نباید و آن چیزی که به انگیخت
ب ۱) **ایشان را. و از همه چیزی که خدا آفرید و باد (نفس)**
زندگی اندر او هست، هیچ چیزی نیافرید که
مهتر کرد از مردم زاد، و بس چیز اندر
صفت آفرینش مردم زاد آفرید که اندر
هیچ صفت جانور نیافرید: چه اندر صفت
جانورهای دیگر چنین است، از چهارپا
تا پرنده، که بی‌آموزش رهنمونی، به کار
خویش می‌داند شدن و می‌داند که به چه کاری باید
و چه کاری نباید، و چه سزد برای او، چه نه سزد
برای او، چه به این چیز بشناس که اگر چهارپای
بگیری، برنا و کوچك، از شیر باز گرفته
و بهلی او را به دشت یا به‌کوهی، شناسد
که فرود کدام گیاه باید شدن و کدام خورش
ج) **هست که او را شاید و کدام هست که نه سزد او را.**

***

متنهای دیگر فارسی به خط عبری نیز موجود است که در این فصل جای بحث دربارهٔ آنها نیست،[۱۰] اما در همین نمونه‌ها که از متن‌های «عبری ـ فارسی»

---

۱۰) از آن‌جمله Herbert H. Paper در شماره‌های 4 ـ XXVIII. 3 (1965) و XXIX, 1 ـ 2 و 4 ـ XXIX,3 (1966) مجلهٔ *Acta Orientalia* متن اسفار خمسهٔ نسخهٔ واتیکان را با نقل به‌خط لاتینی و توضیحاتی در خصوصیات رسم‌الخط عبری منتشر کرده است. همچنین رجوع شود به:

ـ Fischel, Walter, I., «The Literary Heritage of the Prsian Speaking Jews,» *Jewish book Annual*.

آوردیم از نظر تاریخ زبان فارسی نکته‌های قابل توجه هست. از آن جمله آن که سند معاملهٔ اهواز تاریخ سال ۴۱۲ هجری دارد و هر چند تفسیر صحیفهٔ یوشع فاقد تاریخ است، چه از نظر رسم‌الخط و چه از نظر نکته‌های زبان‌شناسی با آن توافق و تطابق بسیار دارد* این متون با زبان فارسی دری که آن زمان در کمال رونق و رواج بوده دارای اختلاف فراوان است و با زبان پهلوی متون زردشتی یعنی پارسیك که غالباً در همین زمان، یعنی قرون سوم و چهارم در قسمت جنوب غربی ایران تألیف یافته است مشابهت و مطابقت دارد* بعضی موارد مشابهت این نوشته‌ها با پارسیك (فارسی میانه) که با فارسی دری متفاوت است[۱۱] از این قرار است:

کو	=	که
اَپیش	=	پیش
ای	=	که (موصول)
اَوَر	=	بر
هِند	=	اند(هستند)
اوش	=	او، او را
اَزیر	=	زیر
اَبْدَم	=	عاقبت، سرانجام
اَباری	=	دیگر
اَباز	=	باز
اَیب	=	یا
انومیدیهْ	=	نومیدی
اسپوریهْ	=	کامل، تمام

۱۱) برگزیدهٔ این لغات را از قسمت «سفر پیدایش» همین نسخه پرفسور آسموسن جمع کرده است.

A Selected List of Words from the Vatican Judaeo-Persian Pentateuch (Genesis) Cama, Oriental Institute Golden Jubilee Volume, Bombay, 1969.

آوسکرد	=	مشاوره، مباحثه
اَزِش	=	از او
باژِستانیهْ	=	دعاخوانی
بِررویم	=	بگرویم
بیَ (با یای مجهول)	=	اما، بلکه
بُزارد	=	گُزارد، تفسیر کند
بزارشت	=	گزارش
همگونه	=	همچنان، همچنین
لِس	=	چیز
واینده	=	پرنده
وهمان	=	بهمان، فلان
جویِشْن	=	جستجو
نون	=	اکنون، حال
سَردَگان	=	نجیبان
تباهِست	=	تباه شد
هوم	=	اَم(هستم)
اَبدیهْ	=	عجب
پَ	=	به (حرف اضافه)

از این نکته‌ها برمی‌آید که گویشی که این متن‌ها به آن نوشته شده غیر از فارسی دری است. از دو متنی که نمونهٔ آنها را آوردیم یکی را می‌دانیم که در اهواز نوشته شده است و به حکم مشابهتهای خطی و لغوی، دیگری را نیز باید به یکی از گویشهای جنوب غربی (فارس و خوزستان) منسوب دانست.

از مطالعهٔ این متون و مقایسهٔ آنها با آثار فارسی‌دری، که در همین زمان در اوج رونق و رواج بوده (و آثار مهم نظم و نثر از ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری تا شاهنامه فردوسی براین معنی گواهی می‌دهند)، چند نکتهٔ مهم را در تاریخ زبان

فارسی می‌توان دریافت:

۱) فارسی دری دنباله یا صورت تحول یافتهٔ پهلوی جنوب غربی (پارسیك) نیست. بلکه یکی از گویشهای ایرانی است که به موازات آن وجود داشته است.

۲) پهلوی زردشتی زبان یا گویش مردم جنوب غربی ایران بوده و این گویش تا چند قرن بعداز اسلام نیز دوام داشته است و اینکه اصطخری در بارهٔ زبان مردم فارس می‌گوید: «پهلوی زبان کتابت زردشتیان» است[۱۲] منظورش ذکر همین نکته بوده است.

۳) بسیاری از کتابهای پهلوی زردشتی (مانند بندهش و دینکرد) مقارن همین زمان در فارس تألیف یافته است و اگر چه رسم‌الخط پهلوی که در آنها به کار رفته، به مراعات رسم و سنت بسیار قدیم، جنبهٔ تاریخی دارد، به قیاس با این متنها باید تلفظ واکها را در آنها با آنچه در متون «عبری ـ فارسی» آمده است بسیار نزدیك و گاهی یکسان دانست و از تلفظ آنها برطبق موازین کهن و تاریخی چشم پوشید.

۴) بعضی از خصوصیات تلفظ کلمات که در خط فارسی ثبت شده یا از روی قرائن مانند قافیهٔ شعر و سجع نثر به یقین دریافته می‌شود با صورتی که در متون «عبری ـ فارسی» آمده متفاوت است و با آنچه از متنهای پهلوی زردشتی (پارسیك) در دست داریم مطابقت می‌کند، و نکتهٔ مهمتر آنکه هنوز در بعضی از نواحی ایران چگونگی تلفظ کلمات با آنچه از این اسناد برمی‌آید مطابق و با فارسی درسی مختلف است، از آن جمله ضمیر متصل ملکی (ام)، که در فارسی دری بافتحهٔ مقدم برمیم (ـ *am*) ادا می‌شود، در متنهای «عبری ـ فارسی» همه جا این ضمیر با ضمهٔ مقدم برمیم (یعنی ـ *om*) نوشته شده است. مثلاً:

برادرانُم

دلُم

و درمورد شناسه‌های فعل نیز درست چنین است:

---

۱۲) المسالك و الممالك، ص ۱۳۷.

بودُم

کردُم

همچنین است در مورد مصوت «e» در کلمهٔ **کِرد** ـ یعنی کسرهٔ حرف کاف ـ که درفارسی دری با فتحه ادا می‌شود و درشعر قدما همه جا این کلمه با **دَرد** و **مَرد** و نظایر آنها قافیه شده است، اما در متنهای مورد بحث صیغه‌های این فعل به صورت **کِردی** و **کِردُم** ثبت شده و درست مطابق تلفظ امروزی مردم بعضی از نواحی ایران است.

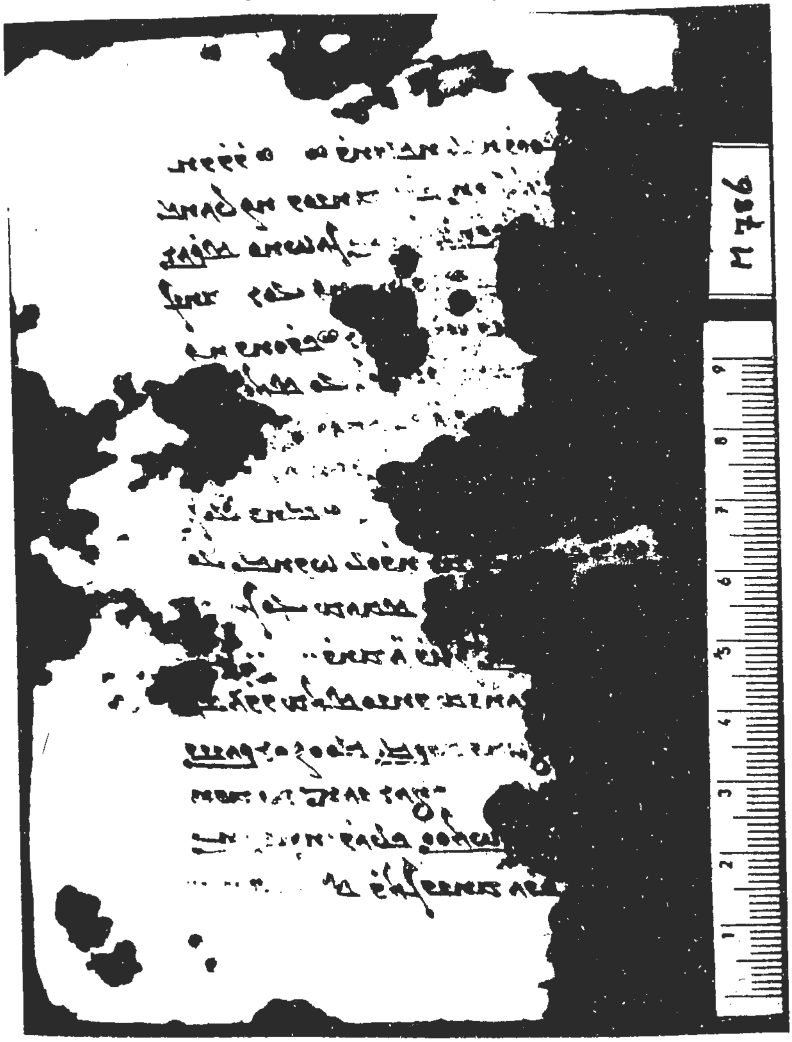
در بارهٔ متون «فارسی ـ عبری» هنوز مجال بحث فراوان هست و باید محققان ایرانی به این امر توجه بیشتر مبذول دارند تا نکته‌های مهمی دربارهٔ گویش‌شناسی ایرانی و تاریخ تحول زبان فارسی کشف شود.

۲) خط مانوی

از جملهٔ اسناد و نوشته‌های مانوی که در طرفان کشف شده و متن آنها به زبانهای مختلف ایرانی (پارسیك ـ پهلوانیك ـ سغدی) و غیر ایرانی ست اوراق پاره و ناقصی نیز به دست آمده که به خط مانوی و به زبان فارسی دی است و اشعاری را متضمن است. تاریخ کتابت این اشعار به عقیدهٔ مرحوم هننگ قرن چهارم هجری یعنی دوران زندگی رودکی است.[۱۳]

کاتب که ظاهراً عادت داشته است نوشته‌های پهلوی و سغدی رابه‌خط مانوی نقل کند کلمات فارسی دری را نیز با همان رسم‌الخط ثبت کرده که اگر عیناً مطابق حرفهای مکتوب خوانده شود عجیب جلوه می‌کند. اما از روی قرینه‌هائی می‌توان تلفظ درست آنها را دریافت. از جملهٔ این قرائن یکی طرز تلفظ کلمات فارسی در

13) Henning, W. B., «Persian Poetical Manuscript from the Time Rudaki», *A Locust's Leg*, London 1962.



عکس صفحه‌ای به خط مانوی

آن زمان است که با آن آشنائی داریم و دیگر وزن شعر که در این راه بسیار یاری می‌کند.

خط متداول در این نوشته‌ها شامل ۲۲ حرف آرامی است به ترتیب ابجد (اب گ د ه و ز ح ط ی ك ل م ن س ع پ ص ق ر ش ت) با افزایش ۶ حرف دیگر (ف غ ذ ف ج خ). برای ثبت واك «ق» روی حرف «ك» دو نقطه گذاشته شده، و حرف «ط» گاهی مانند «ت» و گاهی «د» خوانده می‌شود.

اما نمونهٔ رسم‌الخطی که در این اوراق به کار رفته و نتیجهٔ تأثیر رسم‌الخط پهلوی و سغدی و عادت کاتب به نقل آن متون بوده این است:

۱) حرف عطف فارسی را که به حکم وزن شعر و قرینهٔ آثار ادبی این زمان باید معادل مصوت پیش (ضمه) خوانده شود به صورت «اود» ثبت کرده است.

۲) حرف نشانهٔ اضافه را که معادل مصوت زیر (کسره) یا معادل «یای‌مجهول» باید خواند به صورت «عیک» نوشته است.

۳) پسوند اسم معنی را که مصوت «ـ ی» است (چنانکه در کلمات سفیدی، دوستی، می‌آید) به صورت «ـیه» یا «ـییه» می‌نویسد (با هاء ملفوظ)

۴) شناسهٔ صیغهٔ دیگر کس مفرد را در مضارع، کـه «ـَد» تلفظ می‌شود به صورت «ـید» یا شاید «ـِد» ثبت می‌کند. یعنی «آمید» به جای «آمد»

۵) کلماتی را که در فارسی به مصوت «a» یا «e» ختم می‌شود و در خط فارسی با نشانهٔ «های غیرملفوظ یا بیان حرکت» می‌نویسند کاتب به شکل «ـِک» یا «ـَک» ثبت می‌کند. مثلا کلمهٔ «ریشهٔ» را درحال اضافه به صورت «ریشک عیک» می‌نویسد.

با قطع نظر از شیوهٔ کتابت، و با خواندن کلمات از روی قرائن مذکـور به صورتی که در آن زمان متداول بوده است نمونه‌ای از سطرهای ناقص این نوشته‌ها را در ذیل می‌آوریم:

کلمات ذیل از قطعه شعری است که به بحر رمل مسدس مقصور (یا محذوف) است و قسمتی از منظومهٔ «بلوهر و بوداسف» بوده است:

تا نباشد روشن اندر...
چون دلت شد بی‌گمان...
ار کنی چونین که گفتی مر مرا
جای گیرد خود سخن دلت اندرا
بیخ و ریشهٔ دانش اندر دل بکار
پس بروید نرد و شاخ و [برگ و بار]...

یکی دیگر از ورقهائی کـه به‌دست آمده ظـاهراً قسمتی از قصیده‌ای بوده

است به وزن مضارع اخرب مکفوف محذوف، و مضمون آن شکایت از وضع زمانه و حاکی از عاقبت انسان در جهان است و چند بیت از آن برای نمونه نقل می‌شود:

دردا سرشته‌ای که فرو ماند از جواب
با ذوالفقار عقل گشایی سخن به زار
فریاد ازین زمانه ازین قهر مردمان
فریاد ازین زمانه زمانه‌ی ستیز کار

۳) خط پهلوی

تا ربع اول قرن دوم هجری که هنوز دفتر و دیوان به فارسی بوده به احتمال کلی خط پهلوی در آن امور به کار می‌رفته است. اما پس از آن نیز تا چند قرن اگر چه خط عربی ـ فارسی در همهٔ موارد برای نوشتن این زبان متداول بوده هنوز خط پهلوی لااقل در بعضی از نواحی سرزمین ایران یا نزد بعضی از اقلیتها به کار می‌رفته است. از آثار معدودی که باقی مانده نمی‌توان به یقین گفت که در این دوران خط پهلوی را برای همان گویش پارسیك (یا پهلوی جنوب غربی) به کار می‌برده‌اند، یا گویشهای دیگر ایرانی و از آن جمله فارسی دری را نیز به این خط می‌نوشته‌اند.

کلماتی که بر روی سکه‌های حکمرانان تازی ثبت است غالباً تقلید و تکرار همان کلماتی است که در دورهٔ ساسانی روی سکه‌های پادشاهان آن خاندان نوشته می‌شده و حتی همان قالبها را به کار برده‌اند. نام حکمران تازی نیز برحسب عادت با همان ساختمان پهلوی سکه‌های زمان ساسانی ثبت شده است. مانند «ابیدلاه ـ زیاتان» روی سکهٔ «عبیدالله بن زیاد» والی سیستان (۵۳ ـ ۵۶ هجری).

اما چند کتیبه نیز روی بناهای دورهٔ اسلامی که متعلق به اوایل قرن پنجم هجری و در قسمت شمال ایران و کرانه‌های دریای خزر واقع است باقی مانده است.

از آن جمله کتیبهٔ برج لاجیم که به دو خط کوفی و پهلوی است.

این برج مقبرهٔ یکی از امیرزادگان خاندان باوند است به نام «کیا ـ ابوالفوارس شهریار بن العباس بن شهریار» و تاریخ آن سال ۴۱۳ هجری است. لاجیم دهکده‌ای است در سوادکوه در مشرق راه فیروزکوه به شاهی.

نوشتهٔ پهلوی این برج درست خوانده نشده است و بنابراین نمی‌توان در ـ بارهٔ زبانی که در آن بکار رفته نظری اظهار کرد.

برج قبر دیگری درهمان ناحیه، در دهکده‌ای به نام رسکت هست که به‌مقدار چهار ساعت راه پیاده تا زیراب فاصله دارد. این برج که از لحاظ مختصات معماری با برج لاجیم بسیار شبیه است و باید همزمان باآن بناشده باشد نیز دارای‌کتیبه‌ای به‌دو خط کوفی و پهلوی است.



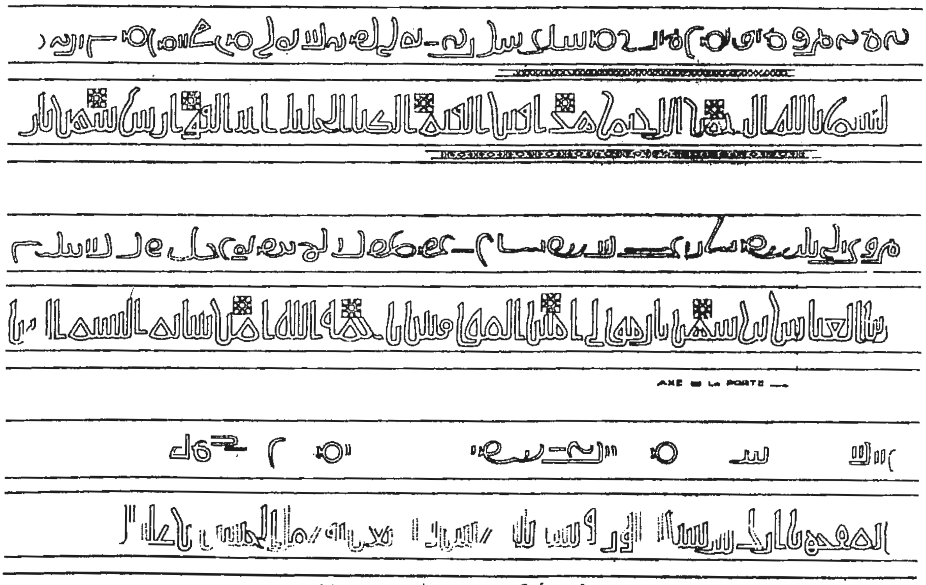
برج لاجیم

کتیبهٔ بالای سردر این گنبد شامل چهار سطر است که سه سطر و نیم آن به خط کوفی و کلمات شهادت اسلامی است، و نیمه دوم سطر چهارم به خط پهلوی است.[۱۴]

این آثار ثابت می‌کند که تا اوایل قرن پنجم هجری هنوز دراین ناحیهٔ کشور خط پهلوی متداول بوده است.

14) Godard, A., *Athār-e Iran*, tome I, fasc.I., 1936. pp. 109 -121.

اخیراً در شهر سیان چین یك سنگ قبر با نوشته‌ای به دو زبان پهلوی و چینی کشف شده که تاریخ سال ۲۴۰ یزدگردی دارد. این قبر متعلق به دختر یکی از بزرگان ایران است که به چین پناهنده شده بود و کشف این کتیبه، گذشته از آنکه نشانهٔ وجود یك اقلیت پناهندگان ایرانی در آن کشور است که از مقابل سپاهیان تازی گریخته بودند، از نظر زبان‌شناسی نیز اهمیت دارد. نوشتهٔ پهلوی به همان خط و شیوهٔ پهلوی کتابی (زردشتی) است با کلمات هوزوارش و درود به روان مرده با عبارتهای متداول در کتابهای دینی زردشتی.



نقش کتیبهٔ کوفی و پهلوی برج لاجیم

از این نوشته معلوم می‌شود که اقلیت پناهندگان زردشتی درچین تا اواسط قرن سوم هجری آئین و زبان دینی خود را حفظ کرده بودند. اما دربارهٔ زبان رایج میان ایشان از روی این سند نمی‌توان نظری اظهارکرد.

ترجمهٔ فارسی نوشتهٔ مزبور چنین است:

«این و سپوهر (= شاهزاده) انوشه روان ماسیش دختر انوشه روان‌سپهدار سی‌زین سای از(خاندان) سورن. سال ۲۰۰ و ۴۰انوشه‌روان

یزدگرد و سال ۲۶۰ تانیکان (=سلسله تانک). سال ۵۱ همیشه پیروزگر خدای ورجاوند (= بزرگوار) سن تن. وماه سپندارمذ وروزسپندارمذ. (مطابق) ماه جن‌مین. به‌۲۶ (سالگی) درگذشت. جای او با اهورمزد وامشاسپندان اندرگرودمان پهلم‌اهوان (= جهان برین) باد. درود.[۱۵]

بعضی از شاهان و امیران ایرانی دوران بعد از اسلام رسم ضرب سکه به شیوهٔ ساسانی را تا اواخر قرن چهارم هجری نگه داشته بودند و بر این سکه‌ها کلمات و عبارتهائی به خط پهلوی با هوزوارش چنانکه در زمان ساسانیان متداول بود نقش می‌کردند. از آن جمله سکه‌ای از عضدالدولهٔ دیلمی (۳۷۲ـ۳۳۸) باقی است که در سال ۳۵۹ هجری در فارس ضرب شده و بر یك روی آن چهرهٔ شاه با تاجی شبیه تاج خسرو پرویز منقوش است و در دو سوی صورت به خط پهلوی این عبارت است:

فره افزود شاهان شاه

و در حاشیهٔ سکه به خط کوفی کلمات شهادت نوشته شده است.

بر روی دیگر سکه باز چهرهٔ شاه است با همان تاج و بر کنار صورت به خط پهلوی عبارت:

دیرزی شه‌پناخسرو

و به خط کوفی:

مما امر بضربه بفارس سنة ۳۵۹[۱۶]

در تخت‌جمشید کتیبه‌ای به‌زبان عربی وخط‌کوفی از عضدالدولهٔ دیلمی است که متن آن چنین است:

---

۱۵) بدرالزمان قریب، «کتیبه‌ای به خط‌پهلوی در چین»، مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره اول، سال چهاردهم، مهر ۱۳۴۵.

دربارهٔ سکه‌های اسلامی با صورت پادشاهان ساسانی و نوشته‌های پهلوی رجوع شود به:

– Walker, J., *A Catalogue of the Arabo – Sassanian Coins*, British Museum, 1941 .

همچنین «سکه‌های طبرستان» به قلم چراغعلی اعظمی سنگسری در مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ ۱ و ۲، سال هشتم (۱۳۵۲).

16) Bahrami, M., «A Gold Medal in the Freer Gallery of Art», *Archaelogica Orientalia*. New York; 1952.

«بسم‌الله حضره‌الامیر الجلیل عضدالدولة فنا خسرو بن‌الحسن سنة اربع واربعین وثلثمائة فی منصرفه مظفرا من فتح اصبهان و اسرة ابن ماکان وکسره جیش خراسان واحضر من قرأ مافی هذه‌الآثار من الکتابة».

ترجمهٔ فارسی این کتیبه:

«بسم‌الله. از اینجا گذر کرد امیر جلیل عضدالدوله فنا خسرو پسر حسن در سال ۳۴۴ هنگام بازگشت پیروزمندانه از فتح اصفهان و اسیر کردن پسر ماکان و درهم شکستن سپاه خراسان، و احضار کرد کسی را که نوشته‌های این آثار را (برای او) خواند.»

و این کتیبه بخوبی می‌رساند که تا اواسط قرن چهارم کسانی در فارس بوده‌اند که با خط پهلوی آشنائی داشته و آن خط را به‌کار می‌بردند.[۱۷]

17) Herzfeld, E., *Paikuli*. Vol.1, Berlin 1924. p. 125.

۳
تحول واکها

از مرحلهٔ باستان تا فارسی امروز

پیش ازین گفتیم یکی از انواع تحولی که در طی زمان در هر زبانی روی می‌دهد تحول واکها، یعنی تبدیل هر یك از واحدهای ملفوظ به واحد دیگر است (ص ۸۳). این تحول نه تابع قاعدهٔ عامی است که شامل همهٔ زبانها در همهٔ ادوار تاریخ آنها باشد، نه در زبان واحد برای همهٔ موارد شمول و کلیت دارد.

* توضیح این معنی آنکه اگر در یك خانوادهٔ زبانهای جهان، اصل و منشاء آن یا به اصطلاح ـ مادر زبان ـ را بشناسیم و یکی از واکهای آن را در نظر بگیریم می‌بینیم در هر یك از زبانهائی که از آن منشعب و مشتق شده‌اند واك مزبور به واکهای گوناگون دیگر تبدیل شده است و همین نکته است که از این نظر موجب اختلاف زبانهای همریشه وتفاوت تلفظ آنها با یکدیگر می‌شود.

بنابراین تنها با مقایسهٔ صورتهای گوناگون کلمات زبانهای همریشه، یا صورتهای متفاوت یك زبان در طی تاریخ است که می‌توان قواعدی به دست آورد و این قواعد فقط برای همان موارد مقایسه معتبر خواهد بود.

* در این مورد اخیر نیز برای هر یك از واکها حکم کلی به دست نمی‌توان

آورد، یعنی یك واك برحسب موضعی که درکلمه دارد و به تأثیر واکهائی که پیش یا پس از آن قرارگرفته باشند ممکن است به طریقی دیگر تحول پیدا کند.

— سیر تحول تاریخی زبانهای ایرانی را از آغاز تا امروز به سه مرحلهٔ اصلی تقسیم کرده‌اند: **مرحلهٔ باستان، مرحلهٔ میانه، مرحلهٔ جدید.**

در هر یك از این مراحل گویشهای مختلفی درقسمتهای این سرزمین پهناور وجود داشته که آثار نوشته از بعضی بجا مانده است. این گویشها را از روی خصوصیات تلفظ و ساختمان آنها در هر دوره به گروههائی تقسیم می‌کنند. از این قرار:

* *

مرحلهٔ باستان

غربی	شرقی
جنوبی: پارسی هخامنشی	اوستائی

مرحلهٔ میانه

غربی		شرقی
جنوبی: پارسیك	پهلوی	سکائی، ختنی، طخاری
شمالی: پهلوانیك		سغدی، خوارزمی

مرحلهٔ جدید

	غربی	شرقی
جنوبی:	فارسی دری	پشتو
	(وگویشهای متعدد دیگر)	گویشهای پامیری
شمالی:	کردی	یغنابی
	بلوچی	آسی

چنانکه در جدول فوق دیده می‌شود زبان فارسی دری که موضوع بحث‌ماست از گروه زبانهای ایرانی غربی است و در این گروه نیز بیشتر به شاخهٔ جنوبی تعلق دارد. اما به یقین نمی‌توان گفت که زبانهای فارسی دری و پهلوی جنوبی (یعنی پارسیك) و پارسی هخامنشی هر یك به ترتیب مستقیماً از دیگری منشعب شده است،

بلکه به‌احتمال قوی هر یك از آنها را نمونهٔ گویشی ازگروه جنوب غربی در مراحل سه‌گانهٔ تطور و تکامل زبانهای ایرانی می‌توان شمردکه هرکدام در دورانی مقام زبان رسمی و ادبی یافته و به‌این سبب توسعه وترقی پذیرفته‌اند.

بنابراین برای مطالعهٔ چگونگی تحول واکهای فارسی از مرحلهٔ باستان به مرحلهٔ میانه و از آن به مرحلهٔ جدید، کلمات زبانهای پارسی باستان و پارسیك و فارسی دری را در این فصل با یکدیگر می‌سنجیم.

در ستون مرحلهٔ باستان تا آنجا که کلمه‌ای در آثار پارسی هخامنشی وجود داشته مورد مقایسه قرار گرفته است، و هرگاه در نوشته‌های مزبور چنین کلمه‌ای نیامده ناگزیر از کلمات اوستائی استفاده شده است. اما این استفاده در مواردی است که از روی موازین زبان‌شناسی می‌دانیم که واك منظور در هر دو زبان یکسان بوده و اگر آن کلمه در متون پارسی باستان وجود می‌داشت در مورد آن واك همچنان می‌بود.

در مرحلهٔ میانهٔ زبانهای جنوب غربی آنچه پارسی زردشتی خوانده می‌شود رسم‌الخط کهنه‌تری دارد و احتمال می‌رود در زمانی که متون موجود تألیف یا کتابت شده تلفظ واکها نسبت به نشانه‌های خط تغییر یافته و به صورت جدیدتر درآمده باشد، چنانکه در پارسی مانوی اگر چه گاهی متن آنها از متن‌های زردشتی نیز قدیمتر است صورت تلفظ جدیدتر ثبت شده است. برای مثال حرف «ت» در متون پارسی زردشتی غالباً با حرف «د» در پارسی مانوی برابر است و این یك معادل تلفظ پارسی دری است.

در ثبت کلمات پارسی باستان و پهلوانیك و پارسیك (پهلوی) حرفهای لاتینی را با نشانه‌های خاص که نمونهٔ آنها در ذیل داده می‌شود به کار می‌بریم. اما کلمات فارسی دری را با خط متداول این زبان ثبت می‌کنیم.

کلمات فارسی دری به صورتی است که از ده دوازده قرن پیش تا امروز در نوشتن متداول است و اکنون در مدرسه‌ها آموخته می‌شود. هر چند که در بعضی موارد نسخه‌های خطی که از قرن پنجم تا هفتم در دست داریم صورتهای گوناگون

و متفاوتی نسبت به آنچه در دورهٔ اخیر معمول است از هر کلمه ثبت کرده‌اند. این صورتهای مختلف نمایندهٔ تفاوت گویشهای فارسی دری در نقاط مختلف کشور است و مربوط به دورانی است که هنوز فارسی دری صورت ثابت و یکسانی نپذیرفته، یعنی جنبهٔ زبان درسی نیافته بود، و این معنی موضوع بحث فصلی دیگر از این کتاب خواهد بود.

نشانه‌های واکها

در خط میخی پارسی تنها سه علامت برای مصوتها وجود دارد، اما از روی موازین زبان‌شناسی گمان می‌رود که هر یك از آنها ازحیث امتداد دو وجه بلند و کوتاه، یا ممدود و مقصور، داشته است. بنابراین نشانه‌هائی که برای مصوتهای کلمات باستانی به کار می‌رود چنین است:

ā = آ ، ا	a = اَ ، ـَ
ū = و ، او	u = اُ ، ـُ
ī = ی ، ای	i = اِ ، ـِ

و مصوتهای مرکب:

ai	au

و در کلمات مرحلهٔ میانه مصوتهای ساده با همان نشانه‌ها، و مصوتهای مرکب به طریق ذیل ثبت می‌شود:

ē = ی (یای مجهول)

ō = و (واو مجهول)

و نشانه‌های واکهای صامت در هر دو مرحله چنین است:

š = ش	b = ب
' = ع ، ء	p = پ
γ = غ	t = ت
f = ف	ø = ث

ک = k	ج = ǰ
گ = g	چ = č
ل = l	خ = x
م = m	د = d
ن = n	ذ = δ
و = v باستان، w میانه	ر = r
ه = h	ز = z
ی = y	ژ = ž
	س = s

مصوت

*۱) **افتادگی مصوت پایانی:** در پارسی باستان مادهٔ کلمات غالباً به مصوتی ختم می‌شده است؛ از آغاز مرحلهٔ پارسی میانه مصوت آخر مـادهٔ کلمه (و گاهی صامت پیش از آن نیز) افتاده و در فارسی دری نیز به همان حال مانده است:

باستان	میانه	جدید
parsa-	pārs	پارس
barati	barad	بَرَد
maδu-	may	می

۲) **افتادگی مصوت آغازی:** مصوتهای a و ā که در آغاز کلمات پـارسی باستان وجود داشته در پارسی میانه غالباً بر جا بوده، و در فارسی دری حذف شده است:

باستان	میانه	جدید
an – āp-	anāb	ناب
an - aušah	anōš	نوش
apāč	abāz	باز
asabāra-	aswār	سوار

این نکته با توجه به عده‌ای کلمات پهلوی که صورت باستانی آنها را در دست نداریم تأیید می‌شود:

پهلوی	فارسی دری
abē	بی
an – ōmēd	نومید
asēm	سیم
awērān	ویران
abar	بر

اما در متون کهن فارسی دری، خاصه در شعرهای بازمانده از قرنهای نخستین اسلامی بعضی از کلمات به همان صورت پهلوی، یعنی بدون حذف مصوت نخستین آمده است. مانند:

ابر = بر　　ابی = بی　　ابا = با

* ۳، ۱) مصوت a (= فتحه یا زبر در فارسی دری) در آغاز و میان کلمه غالباً تغییری نپذیرفته و عیناً بجا مانده است:

- ati ‹- anti	ــ اَد ــ اَند
(شناسهٔ فعل)	(در فعلهائی مانند: رود ــ روند)
- ant	ــ انده
(پسوند صفت فاعلی)	(مانند: رونده)
ham	هم ــ
pačati –	پَزَد

* ۳، ۲) هرگاه این مصوت در پایان کلمه قرار داشته یا پس از افتادن صامت آخر در پایان قرار گرفته در تلفظ امروزی بعضی از نقاط ایران همان کیفیت اصلی را نگهداشته اما در نقاط دیگر و در تلفظ رسمی فارسی امروز به کسره (e) بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
هَمَه ـ همه	hamag	hama –

در رسم خط فارسی این مصوت پایانی به صورت «ه» یا «ـه» نوشته می‌شود و آن را «هاءِ بیان حرکت» یا «هاءِ غیر ملفوظ» می‌خوانند.

۴، ۱) مصوت «ā» در اکثر موارد بجا مانده است:

جدید	میانه	باستان
آزاد	āzād	āzāta-
مادر	mādar	mātar-
فرمان	framān	framāna-
داد	dād	dāta-

۴، ۲) در بعضی صیغه‌های چند فعل، مصوت «ā» به «ū» بدل شده است. از آن جمله در فعل فرمودن که از ریشهٔ $fra+\sqrt{m\bar{a}}$ آمده و در اوستائی و سنسکریت نیز ریشهٔ آن mā- می‌باشد، در مادهٔ ماضی و صیغه‌های مشتق از آن مصوت ā به ū تبدیل یافته: فرمود، فرموده، فرمودن.

اما در صیغه‌های مشتق از مادهٔ مضارع، این مصوت برجا مانده است: فرماید، فرمای، فرمایش.

۵) مصوت «ī» درکمیت و کیفیت یکسان مانده است:

جدید	میانه	باستان
دیدن	dīdan	dī-
شیر	šīr	xšīra-

۶) مصوتهای u کوتاه و ū بلند در اکثرموارد یکسان مانده است.

جدید	میانه	باستان
خشك	hušk	*huška-,uška-
دود	dūd	dūta-

۷) مصوتهای مرکب au و ai که در پارسی باستان وجود داشته در دورهٔ میانه

بدل به ō و ē شده اما در خط نشانهٔ خاصی نداشته و مانند مصوتهای ū و ī نوشته می‌شده است. در تلفظ فارسی دری قرنهای نخستین اسلام نیز کیفیت خاص این دو مصوت باقی بوده است ولغویان گاهی به خصوصیت تلفظ و اختلاف آنها با مصوتهای مشابه عربی اشاره کرده و آنها را گاهی «واو مجهول» و «یاءِ مجهول» خوانده‌اند. و گاهی از این دو مصوت به «حرفی که شبیه واو است» و «حرفی که شبیه یاء است» تعبیر کرده‌اند. (وزن شعر فارسی، ص۱۱۸ـ۱۱۹). تنها در یك نسخهٔ خطی که شاید کتابت آن در اواخر قرن چهارم انجام گرفته باشد (تفسیر پاک) برای یای مجهول نشانهٔ خاصی هست به‌این شکل «یٓ».

بعدها در اکثرموارد این مصوتهای مرکب به مصوتهای سادهٔ بلند تبدیل یافته است، چنانکه درکلمات «زور» و «آشوب» که سیبویه آنها را برای مصوت نخستین مثال می‌آورد و کلمهٔ «بو» در کتاب حمزهٔ اصفهانی برای اولی و کلمات «سیر» و «شیر» برای مصوت دومی، امروز درست مانند دو مصوت سادهٔ بلند یعنی «ī» و «ū» ادا می‌شود. اما در بعضی کشورهای دیگر فارسی زبان (افغانستان ـ تاجیکستان) و بعضی نقاط ایران هنوز اختلاف تلفظ هر یك از افراد این دوگروه با فرد معادل آن در گروه دیگر مشهود است.

۸) گروههای awa و aya پایانی به aw و ay بدل شده و awa و aya آغازی و میانی به ō و ē تبدیل یافته و به‌همان ترتیب از مرحلهٔ میانه به مرحلهٔ جدید (یعنی فارسی دری) رسیده است:

باستان	میانه	جدید
tava-	taw	تو
nava-	nōg	نو
-aya-mahi	-ēm	ـ ایم (شناسهٔ صیغهٔ گویندهٔ جمع)
-aya-ta	-ēd	ـ اید (شناسهٔ شنوندهٔ جمع)

۹، ۱) صامتهای δ و d در میان دو مصوت به y بدل شده و مصوتهای مرکب جدیدی به وجود آورده است:

باستان	میانه	جدید
maδu-	may	می
paδa-/pada	pay	پی
pāda-/pāδa-	pāy	پای
rādy	rāy	را(ی)
baoδa-	bōy	بوی

صامت

پیش ازین گفتیم که تحول صامت‌ها تابع وضع آنها در کلمه است، یعنی یك صامت معین برحسب آنکه در کجای کلمه قرار گرفته، یا پیش و پس آن چه نوع واکی از صامت و مصوت واقع شده باشد، به صورتهای گوناگون تحول می‌یابد. بنابراین در مطالعهٔ چگونگی ابدال صامتها باید به‌این نکته توجه داشت.

صامتهای آغازی

۱۰) صامتهای آغاز کلمه در ایرانی باستان، جز درپنج مورد، تغییری نپذیرفته و تا امروز یکسان مانده است: مثال:

B/B/ب

basta-	bastan	بستن
$\sqrt{\text{bū}}$	būdan	بودن

P/P/پ

pussa-	pus(ar)	پُس، پسر
pāda-	pāy	پا(ی)

ت/T/T

تن	tan	tanu-
تخم	tōxm,tōhm	tauhma-

چ/Č/Č

چشم	čašm	čaša-
چرم	čarm	čarman-

خ/X/X

خود	xōd	xaoda-
خرد	xrad	xratu-

د/D/D

دوست	dōst	dauštar-
دریا	dray[ab	drayah-

ر/R/R

را	rāy	rādiy
رود	rōd	rautah-

س/S/S

ستون	stūn	stūna-
سپاه	spāh	spāda-

ش/Š/Š

شاد	šād	šiyāta-
شدن	šudan	šiyav-

ف/F/F

فروهر	frawahr	fravarti-
فرمان	framān	framāna-

ک/K/K

kāma-	kām	کام
kaufa-	kōf	کوه

گ/G/G

garma-	garm	گرم
gauša-	gōš	گوش

م/M/M

martiya-	mard	مرد
māha-	māh	ماه

ن/N/N

nāman-	nām	نام

۱۱) پنج صامت آغازی: ج = ǰ، و = w، h = ه، y = ی، ø = ث، درطی تاریخ تحول پذیرفته است.

۱۱، ۱) صامت ج = ǰ در آغاز کلمات مرحلهٔ باستان، در مرحلهٔ میانه و جدید به ز = z تبدیل یافته است:

باستان	میانه	جدید
ǰan -	zan	زن (زدن)
ǰīv -	zīwistan	زیستن

گاهی نیز به ژ = ž بدل شده است:

ǰafra -	žafr	ژرف

۱۱، ۲) صامت و = v آغازی هرگاه پس از آن مصوت i قرار داشته در مرحلهٔ میانه همچنان باقی مانده و در مرحلهٔ جدید به گُ = go بدل شده است:

باستان	میانه	جدید
vištāspa -	wištāsp	گشتاسب
vi - čar -	wizārd	گزارد (گزاردن)

گذارد (گذاشتن)	widard	vi - tar -

۱۱، ۳) صامت نفسی ه = h که در آغاز کلمات مرحلهٔ باستانی قرار داشته در مرحلهٔ میانه اغلب باقی مانده و در مرحلهٔ جدید ساقط شده است:

جدید	میانه	باستان
انجام	hanzām	hanǰāma -
انجمن	hanzaman	hanǰamana -
انباردن (انباشتن)	hambār –	ham + √par -

۱۱، ۴) صامت ی = y آغازی در مرحلهٔ میانه و مرحلهٔ جدید به ج = ǰ بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
جوی	ǰōy	yauviya -
جوان	ǰuwān	yavan -
جادو	ǰādūg	yātu -

۱۱، ۵) صامت ث = ø در مرحلهٔ باستان، به س = s در مرحلهٔ میانه و جدید بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
سرد (سال)	sār/sāl	øard -
سد (صد)	sad	øata[gu -

صامت‌های میانی و پایانی

۱۲) صامت ب = b باستانی در مرحلهٔ میانه به w (شاید واك آوائی دو لبی) و در مرحلهٔ جدید به و = v (واك آوائی لب و دندانی) بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
نیو	nēw	naiba -
آور(دن)	āwar -	ā- + √bar -

۱۲، ۱) صامت پ = p میانی و پایانی باستان، در مرحلهٔ میانه و مرحلهٔ جدید به ب = b بدل شده است:

باستان	میانه	جدید
āp-	āb	آب
xšap-	šab	شب

۱۲، ۲) صامت ت = t میانی و پایانی، در مرحلهٔ میانه به د = d بدل شده و در مرحلهٔ جدید بهمین حال مانده است:

باستان	میانه	جدید
xratu-	xrad	خرد
vāta-	wād	باد

۱۲، ۳) هرگاه ت = t میانی باستان پس از یك صامت بی‌آوا قرار داشته به همان حال مانده، یعنی به د = d بدل نشده است:

باستان	میانه	جدید
dasta-	dast	دست

۱۲، ۴) ث = ø میانی باستان، در مرحلهٔ میانه به س = s و سپس به هـ = h بدل شده و در مرحلهٔ جدید بصورت اخیر مانده است:

باستان	میانه	جدید
maøašta-	mahist	مهست
ākāøa-	āgāh	آگاه

۱۲، ۵) صامت ج = ǰ باستان، در پهلوانیك به ژ = ž و در پارسیك به ز = z بدل شده و در مرحلهٔ جدید ندرةً به صورت ژ = ž و غالباً به صورت ز = z مانده است:

باستان	پهلوانیك	پارسیك	جدید
ava- + $\sqrt{\text{ǰan}}$	ōžan-	ōzan-	اوژن
arəǰa-	aržān	arzān	ارزان

۱۲، ۶) صامت چ = č میانی باستان، در مرحلهٔ میانه به ز = z بدل شده و در مرحلهٔ جدید به صورت اخیر مانده است:

باستان	میانه	جدید
hačā-	az	از
raučah-	rōz	روز

۱۲، ۷) هرگاه چ = č و ج = ǰ میانی باستان پس از صامتهای خیشومی (م. ن.) قرار داشته در پهلوانیك چ = č به ج = ǰ بدل شده و ج = ǰ به حال خود مانده، اما در فارسی مانوی هر دو به ز = z بدل شده و در فارسی دری به صورت ج = ǰ مانده است:

باستان	پهلوانیك	پارسی مانوی	فارسی دری
panča-	panǰ	panz	پنج
hanǰamana	anǰaman	hanzaman	انجمن
hanǰāma-	anǰām	hanzām	انجام /

۱۲، ۸) صامت خ = x میانی باستان در مرحلهٔ میانه و جدید به همان حال مانده است:

باستان	میانه	جدید
øuxta-	suxt	سوخت
baxta-	baxt	بخت

۱۲، ۹) صامت‌های د = d، ذ = δ میانی باستان در پهلوانیك باقی مانده، اما در پارسیك به ی = y بدل شده و در مرحلهٔ جدید نیز به همین حال مانده است:

باستان	پهلوانیك	پارسیك	جدید
pāda-	pād	pāy	پای
baoδa-	bōd	bōy	بوی

۱۲، ۱۰) صامت ر = r میانی باستان در غالب موارد تغییری نپذیرفته است:

باستان	میانه	جدید
karta-	kird	کرد
karma-	kirm	کرم

۱۲، ۱۱) صامت ك = k میانی باستان که بین دو مصوت قرار داشته آوائی شده، یعنی به گ = g بدل شده است:

باستان	میانه	جدید
ākāθa-	āgāh	آگاه
apa- + $\sqrt{kan}$	abgan-	افگندن

۱۲، ۱۲) پسوندهای -aka- و -ika- باستان، در مرحلهٔ میانه پس از افتادن مصوت آخر به صورت -ig و -ag درآمده ودرمرحلهٔ جدید صامت آخر (g-) نیز افتاده است:

باستان	میانه	جدید
kāmaka-	kāmag	کامه
pairika-	parīg	پری
āθūka-	āhūg	آهو

۱۲، ۱۳) صامت گ = g میان دو مصوت در پهلوانیك بدل به γ و در پارسیك بدل به ی = y شده و در فارسی نیز ی = y مانده است:

باستان	پهلوانیك	پارسیك	جدید
ni- + $\sqrt{gauš}$	niγōš-	niyōš-	نیوشیدن
baga-	baγ	bay	بیدخت (خدا)

۱۲، ۱۴) صامتهای خیشومی ن = n، م = m به همان صورت مانده است:

باستان	میانه	جدید
dānāka-	dānāg	دانا
kāma-	kām	کام

۱۲، ۱۵) صامت ش = š تغییری نکرده است:

باستان	میانه	جدید
gauša-	gōš	گوش
maēša	mēš	میش
nišad-	nišast	نشست

گروههای صامت

۱۳) در زبانهای ایرانی باستان گروههای صامت، یعنی اجتماع دو صامت در آغاز کلمه وجود داشته است. در مرحلهٔ میانه به سبب آنکه در خط پهلوی مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاص ندارد به یقین نمی‌توان گفت که این خصوصیت باقی مانده یا از میان رفته است. اما شاید در آغاز این مرحله هنوز شیوهٔ تلفظ باستان محفوظ مانده و در اواخر تغییر یافته باشد. در فارسی دری دو صامت در آغاز کلمه قرار نمی‌گیرد، و این همان معنی است که در صرف و نحو عربی از آن به عبارت «ابتدا به ساکن محال است» تعبیر می‌کنند. بنابراین کلماتی که در مراحل پیشین دارای چنین ترکیبی در واکها بوده به یکی از دو صورت درآمده است: یکی آنکه میان دو صامت آغازی مصوتی درآمده و به این طریق گاهی هجای نخستین کلمه به دو هجا تقسیم شده است:

باستان	میانه	جدید
brātar-	brād(ar)	برادر
framānā-	framān	فرمان

دیگر آنکه به آغاز کلمه مصوتی الحاق شده تا از اجتماع دو صامت در هجای آغازی پرهیز شود:

brū–	brūg	ابرو (ab–rū)

و گاهی به هر دو صورت در فارسی دری آمده است:

stūnā–	istūn	استون ــ ستون

۱۳، ۱) از گروه خ ش = xš باستان در مرحلهٔ میانه و جدید صامت خ = x

افتاده و ش = š مانده است:

باستان	میانه	جدید
xšap-	šab	شب
xšaøra-	šahr	شهر
raoxšna-	rōšn	روشن

۱۳، ۲) گروه هو = hv آغازی پارسی باستان (که معادل xˇ اوستائی است) در پارسیك به خو = xˇ و در پهلوانیك به و خ = wx بدل شده و در مرحلهٔ جدید به‌صورت «خو» مانده است:

باستان	میانه	جدید
hvaipašiya-	xˇēš	خویش
hva-	xˇad	خود

۱۳، ۳) گروه خ ت = xt باستان در مراحل میانه و جدید غالباً یکسان مانده است:

باستان	میانه	جدید
baxta-	baxt	بخت
suxta-	suxt(ag)	سوخته

اما گاهی به ف ت = ft بدل شده است:

yuxta-	ǰuft	جفت

۱۳، ۴) گروه پ ت = pt باستان در مراحل میانه و جدید به ف ت = ft بدل شده است:

باستان	میانه	جدید
hapta-	haft	هفت
tāpta-	tāftan	تافتن

۱۳، ۵) از گروه ر ش = rš صامت ر = r ساقط شده است:

جدید	میانه	باستان
پشت	pušt	paršti-
کشور	kišwar	karšvar-

۱۳، ۶) ازگروه ف ش = fš گاهی صامت ف = f افتاده است:

شرم	šarm	fšarma-

و گاهی در آغاز کلمه مصوتی پیش از آن یا میان دو صامت درآمده است:

جدید	میانه	باستان
افشاندن	a-fšāntan	fšānay-
پستان	pistān	fštāna-

و در آخر کلمه یکسان مانده است:

درفش	drafš	drafša-

۱۳، ۷) گروه ث ر = ør در مرحلهٔ میانه و جدید به هر = hr تبدیل یافته است:

جدید	میانه	باستان
مهر	mihr	miøra-
شهر	šahr	xšaøra-

۱۳، ۸) گروه ر د = rd باستان در پارسیك به ل = ul, il تبدیل شده و در فارسی دری نیز بهمین حال مانده است:

جدید	میانه	باستان
دل	dil	dard-
هل-	hil-	hard-
بلند	baland	bardunt-

۱۳، ۹) از گروه م ن = mn باستان در مرحلهٔ میانه و جدید صامت ن = n افتاده است:

باستان	میانه	جدید
namna-	nam	نم
kamna-	kam	کم

۱۳، ۱۰) گروه ر ت = rt همه جا به ر د = rd بدل شده است:

باستان	میانه	جدید
martiya-	mard	مرد
kart-	kārd	کارد

۱۳، ۱۱) در گروه ر ك = rk صامت ك آوائی شده یعنی به گ = g تبدیل یافته است:

باستان	میانه	جدید
mahrka-	marg	مرگ
varka-	walg	برگ

قلب

گاهی دو صامت که در کلمه‌ای کنار هم قرار داشته قلب شده، یعنی پس و پیش قرار گرفته‌اند:

۱۳، ۱۲) گروه خ ر = xr در میان کلمه گاهی مقلوب شده و به گروه ر خ = rx تبدیل یافته است:

باستان	میانه	جدید
θuxra-	suxr	سرخ
ćaxra-	čaxr	چرخ

۱۳، ۱۳) گروه ف ر = fr در میان کلمه به ر ف = rf قلب شده است:

باستان	میانه	جدید
vafra-	wafr	برف
ǰafra-	žafr	ژرف

۱۳، ۱۴) گروه زر = zr در میان کلمه به ر ز = rz قلب شده است:

جدید	میانه	باستان
گرز	wazr	vazra -

۱۳، ۱۵) گروه م ر = mr گاهی به رم = rm قلب شده است:

جدید	میانه	باستان
نرم	narm	namra -

۱۳، ۱۶) گروه ز غ = zγ گاهی به غ ز = γz قلب شده است:

جدید	میانه	باستان
مغز	mazγ	mazγa -

۴

دوره‌های سه‌گانهٔ

تحول و تکامل فارسی دری

قدیمترین آثاری که از فارسی دری مانده است، گذشته از کلمات و عبارتهای کوتاه و بعضی مصراعها و بیتها که در تواریخ عربی و آثار فارسی ادوار بعد ثبت شده، از میانهٔ قرن چهارم هجری است. نهضتی که در زمان فرمانروائی شاهان سامانی برای ترویج و بکار بردن زبان فارسی به جای تازی آغاز شد با سرعت تمام وسعت یافت تا آنجا که اندکی بعد، در روزگار غزنویان، فارسی دری زبان ادبی کشور شد و صدها شاعر و نویسندهٔ ایرانی به زبان ملی خود شعر سرودند و کتابها در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و تاریخی تألیف کردند، و سپس در زمان شاهان سلجوقی این زبان در امور اداری و مکاتبات دیوانی هم جای زبان عربی را گرفت.

* ۱) منطقهٔ رواج و رونق فارسی دری، چنانکه می‌دانیم، ابتدا در مشرق و شمال شرقی ایران بود و بیشتر سخنوران و نویسندگان ایرانی که نام و آثارشان باقی است تا ایلغار مغول از مردم این قسمت کشور بودند که در دستگاه امیران و بزرگان صفاری و سامانی و غزنوی و سلجوقی به سر می‌بردند. شاعرانی که اشعارشان به شاهد لغات مهجور در لغت فرس اسدی (نیمهٔ قرن پنجم هجری) آمده

است غالباً به یکی از شهرهـای بخارا، سمرقند، هرات، بلخ، مرو، طوس، سرخس، قاین، سیستان، یا شهرهـای دورتـر شمال شرقی فلات ایـران و آبـادیهای دیگر خراسان منسوب هستند.

* تنی چند نیز از نواحی مرکزی و غربی کشور برخاسته بودند، اما این دسته یا به دستگاه امیران مشرق می‌پیوستند و بطبع در آثار خود زبـانی را که در آن ناحیه برای شاعری و نویسندگی متداول و جاری بود به کار می‌بردند یا اگر به آن مراکز روی نمی‌آوردند، بر اثر اعتبار و رونقی کـه فارسی دری یـافته بود آن را بر گویشهای بومی و محلی خـود ترجیح می‌دادند* از گـروه اول غضائری رازی و عنصرالمعالی کیکاوس صاحب قابوس‌نامه و منوچهری دامغـانی و از دستهٔ دوم قطران تبریزی و ابوالفتوح رازی و عین‌القضاة همدانی را برای مثال نام می‌بریم.

۲) فارسی دری که در طی سه قرن از اوایل قرن چهارم تـا اوایل قرن هفتم به تدریج مقام زبان رسمی و ادبی ایران را کسب کرده بود در این مدت از گویشهای ایرانی شرقی که در قلمرو آن رایج بود و نیز زبانهای غیر ایرانی تأثیر پذیرفت. این تأثیر گاهی از طریق اخذ و قبول لغات بود و گاهی با ساختمان کلمه و ترکیب کلام ارتباط داشت.

تأثیر زبان عربی که در این زمان همچنان زبان فرهنگی کشورهای اسلامی شمرده می‌شد البته در درجهٔ اول قرار دارد و به جای خود از آن بحث خواهد شد. اما لغات متعددی نیز از زبانهای ترکی در فارسی راه یافت که در آغاز بیشتر لقبها و عنوانهای رؤسای طوایف ترک زبان یـا اصطلاحات نظامی و سازمـانهای قبیله‌ای ایشان بود و سپس واژه‌های دیگر نیز بر آنها افزوده شد. بعضی لغـات چینی هم از راه بازرگانی با واسطهٔ زبانهای شرقی ایرانی به فارسی دری رسید.[1] از جملهٔ زبانهای ایرانی شرقی که در قرنهای نخستین اسلامی لغـات متعددی بـه فارسی وام داده‌اند «سغدی» را نام باید برد. زبان سغدی که در سال‌های نخستین قرن کنونی آثار قابل

---

۱) «لغات ترکی، مغولی، چینی در تاریخ بیهقی»، قیام‌الدین راعی. یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، مشهد (۱۳۴۹)، ص ۱۸۲ ــ ۱۹۸.

توجهی از آن کشف شده است زبانی اصیل و فرهنگی بوده و بازرگانان این ولایت آن را تا بعضی نقاط شرقی دور در آسیا برده بودند. مراکز مهم سغد شهرهای سمرقند و بخارا بود که در میانهٔ دو رود جیحون و سیحون (آمودریا و سیردریا) قرار داشت[۲] اما سغدی زبانان در شهرها و آبادیهای مجاور آن نیز پراکنده بودند.

زبان سغدی تا قرن پنجم اسلامی در نواحی مزبور بـه موازات فارسی دری رواج داشت و در این دوران بود که نویسندگان و سخنوران فـارسی زبان به سبب مجاورت و معاشرت، بـا لغات سغدی مأنوس شده بودند و بعضی از آنهـا را در آثار خود به کار می‌بردند. شاید این که حمزهٔ اصفهانی دربارهٔ زبـان دری می‌نویسد که «در آن از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد[۳]» اشاره به همین نکته باشد. همچنین است اشارهٔ اسدی طوسی در مقدمهٔ لغت فرس به «شاعرانی کـه فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم می‌دانستند[۴]» و بی‌گمان غرض او شاعران ایرانی و فارسی زبان است که از استانهائی جز خراسان و ماوراءالنهر برخاسته بودند. آنچه ناصرخسرو دربارهٔ قطران نوشته است که «شعر نیك می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد و دیوان منجیك و دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید[۵]» نیز این گمان را به یقین نزدیك می‌کند که مشکل فارسی زبانان قسمت‌های مرکزی و غربی ایران همان لغات محلی نواحی مشرق و شمال شرقی بوده که در آثار نخستین شاعران ایران بعداز اسلام وارد شده بود و طبعاً برای نواحی دیگر غریب و دشوار می‌نمود.

اکنون می‌دانیم که عده‌ای از این لغات غریب که در آثار و اشعار سخنوران و نویسندگان خراسان و ماوراءالنهر در قرنهای چهارم و پنجم آمده و اسدی آنها را در لغت فرس گرد آورده و درست، یـا گاهی نادرست، معنی کرده است مأخوذ از

---

۲) سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، بنگـاه ترجمه و نشر کتاب، تهران (۱۳۳۷)، ص ۴۹۱.

۳) التنبیه علی حدوث التصحیف، تألیف حمزة‌بن الحسن الاصفهانی، چاپ بغداد. ص ۶۸.

۴) لغت فرس، تألیف ابومنصورعلی‌بن احمد اسدی طـوسی، تصحیح عبـاس اقبـال، چاپ ۱۳۱۹، ص ۱.

۵) سفرنامهٔ ناصرخسرو، تصحیح غنی‌زاده، چاپ برلین، ربیع‌الثانی ۱۳۴۲، ص ۸.

زبان سغدی است[۶]، و به‌همین سبب اکثر لغات مزبور که در زبان قسمتهای دیگر ایران معمول و مأنوس نبوده در ادوار بعد منسوخ و متروك مانده است.

گذشته از آنچه مربوط به واژگان، یعنی مفردات لغات، است بسیاری از خصوصیات تلفظی و صرفی و نحوی گویشهای محلی خراسان و ماوراءالنهر نیز در این دوران در آثار شاعران و نویسندگان هریك از نواحی تأثیر گذاشت و از مجموع این تأثیرات و رواج و دوام بعضی و متروك شدن بعضی دیگر زبان رسمی فارسی به‌وجود آمد که مردم نواحی مختلف ایران اگر چه گویش مادری ایشان با آن متفاوت بود در مکتب و نزد معلم آن را به صورت ثابت و واحدی آموختند ودر آثار خود به کار بردند.

۳) فارسی دری را از جهت تطور و تکاملی که در طی هزار سال پذیرفته است می‌توان به سه دورهٔ مهم تقسیم کرد: دورهٔ رشد و تکوین، دورهٔ فارسی درسی، دورهٔ تحول و تجدد.

اول: دورهٔ رشد و تکوین

۴) این دوره از قدیمترین آثار بجا ماندهٔ فارسی دری بعد از اسلام است تا اوایل قرن هفتم هجری. بعضی خصوصیات زبان در این دوره از قرار ذیل است:

۴، ۱) هنوز چگونگی تلفظ واکهای هر کلمه صورت ثابت و واحدی ندارد. نویسندگان یا کاتبان هر کلمه را به‌صورتی که مطابق با تلفظ عادی و محلی ایشان است ثبت می‌کنند. کلمهٔ واحد در آثار نویسندگانی که از نواحی مختلف این سرزمین برخاسته‌اند از نظر واکها (یعنی چگونگی تلفظ) صورتهای گوناگون می‌پذیرد. برای مثال کلمات ذیل را می‌آوریم که در متن‌های این دوره به دو یا

---

6) Henning, W. B., «Sogdian Loan – Words in New Persian», *BSOS*, 1964, p. 93.

چند وجه آمده است:

دیوال/ دیوار	نشاختن/ نشاندن
فریشته/ فرشته	دوژخ/ دوزخ
دانشومند/ دانشمند	سون/ سوی
سخون/ سخن	خوابنیدن/ خوابانیدن
الفغدن/ الفختن/ الفنجیدن	پاشنا/ پاشنه
فرستیدن/ فرستادن	دشخوار/ دشوار
استاخی/ گستاخی	اوگندن/ افکندن
اشتر/ شتر	شنبر/ چنبر
اشناب/ آشنا/ شنا	زاگ/ زاج
خنب/ خم	پای زهر/ پادزهر
وا/ فا/ با	یاوی/ یابی

و نظایر آنها که به جای خود در این باب به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۲،۴) شیوهٔ کتابت (رسم‌الخط) نیز در این دوران قاعدهٔ ثابتی ندارد. شگفت است که ایرانیان با همهٔ کوششی که در ایجاد قواعد دقیق برای صرف و نحو عربی به کار بردند و در ضمن آن دربارهٔ شیوهٔ کتابت زبان عربی مانند طرز کتابت همزه و جز آن نیز فصولی پرداختند برای زبان ملی خود هیچ‌گونه قاعدهٔ ثابتی وضع نکردند، و نتیجه آنکه در هر یك از آثار این دوران شیوه‌ای دیگر برای کتابت کلمات فارسی به کار رفته است؛ برای مثال به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنیم:

۱،۲،۴) مصوت ممدود «آ» در آغاز کلمه در نسخهٔ خطی الابنیه عن حقایق الادویه[۷] (مکتوب در ۴۴۷) به صورتهای ذیل آمده است:

ا اگاه، ا آن، آن، ان.

ا اب، ا آب، آب، اب.

---

۷) الابنیه عن حقائق الادویه، به خط اسدی طوسی، کتابخانهٔ ملی وین (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران).

*۲،۲،۴) صامت «پ» در همین نسخه گاهی بـا یك نقطه و گـاهی با سه نقطه آمده است:

بس، پس

بخته، پخته

بیران، پیران

۳،۲،۴) صامت مرکب «چ» در بعضی از نسخه‌های کهن همه جا با یك نقطه و در نسخه‌های دیگر غالباً با سه نقطه آمده است:

جشم، جند، جهار، جرا (نسخهٔ تفسیر سورآبادی)[8]

چون، چنین، هیچ، چنانك (نسخهٔ تفسیر قرآن پاك)[9]

*۴،۲،۴) صامت «د» واقـع بعد از مصوت در بعضی نسخه‌ها بی‌نقطه و در بعضی نسخه‌های همزمان آنها با نقطه (ذال معجمه) کتابت شده است، و شاید این اختلاف بیشتر ناشی از تفاوت چگونگی تلفظ در نواحی مختلف کشور باشد:

بذین/ بدین، خذای/ خدای، پذیذ/ پدید، آیذ/ آید

ماذه/ ماده، یابذ/ یابد، آمذن/ آمدن، بامداذ/ بامداد

در فصل و وصل کلمات یا اجزاء آنها نیز همین اختلاف روش وجود دارد و بحث مفصل در این باب با ذکر مآخذ به جای خود خواهد آمد.

۳،۴) وجوه فعل: دستگاه صرف فعل در این دوره بسیار وسیعتر از دوره‌های بعد است. صیغه‌های متعددی برای بیان وجوه مختلف فعل هست کـه بعضی از آنها عام است، یعنی در آثـار متعلق بـه نویسندگان همهٔ نـواحی یکسان دیده می‌شود بعضی دیگر در چند نسخه از آثار موجود هست و در نسخه‌هـای دیگر نیست و از این جا می‌توان گمان برد که اختصاص به نواحی معینی داشته است. از آن جمله:

وجه تحذیری، به دو صورت:

---

۸) تفسیرقرآن‌کریم، ابوبکر عتیق سورآبادی، نسخهٔ مکتوب بـه سال ۵۲۳ هجری کتابخانهٔ دیوان هند (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران).

۹) تفسیر قرآن پاك، (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸).

۱) **مبینما** روی او اگر عهد بشکنیم

مفریبدا شما را به رحمت

۲) اندوهگین **مگرداناد** ترا گفتار ایشان

خدای عزوجل ترا **مگریاناد**

وجه شرطی، به دو صورت:

اگر ما **بخواستیمی** به جای شما فریشتگان **آفریدیمی**

اگر سال بر چهار فصل **نبودی** اعتدال **نبودی**

اگر **دانستیمی** او را با خود **آوردمانی**

او را اگر **دیدمانی گرفتمانی**

وجه تمنائی:

کاشکی من **گرفتمی**

کاشکی من **بدانمی** که... از من چه آیدی

وجه التزامی:

اندر آن هشت شبانروز چیزی نیافت که **بخوردی**

کراهیت داشت که از آن خوردنی **ساختی**

از گرسنگی پایم کار نمی‌کرد که **برفتمی**

وجوه خیال: این وجه در بیان فعلهای واقع نشده مانند نقل خواب، یا تصور وقوع فعلی، یا در فعلهائی که بعداز ادوات تردید چون گوئی، پنداری، همانا و جز اینها آمده باشد به کار می‌رود:

بیان خواب: یوسف خواب دید که جائی **نشسته بودی** و قضیبی به دست **داشتی**... قضیب به زمین **فرو بردی**. برادرانش همچنان عصاها به زمین **فرو بردندی**. عصای یوسف **ببالیدی** تا از همهٔ عصاها **برگذشتی** و شاخ و برگ سبز پدید **آمدی** و دیگر عصاها در جنب آن مغمور **گشتی**.

تصور: گوئی که زنجیری در دست و گردن ایشان **استی**

گوئی کسی ایشان را در سجده **افگندی**

چنان استی که هرگز خود همی **نشنوذی**

۴،۴) برای بیان دوام و استمرار فعل جزءِ صرفی «همی» پیش از صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. اما این جزء از قدیمترین زمان تخفیف یافته و به صورت «می» درآمده است. در همهٔ مآخذی که در دست داریم این جزء به هر دو صورت وجود دارد، اما در نسخه‌هائی که تاریخ تألیف یا کتابت آنها قدیمتر است استعمال این جزء به‌صورت «همی» غلبه دارد، و در تألیفات یا نسخه‌های جدیدتر کم‌کم صورت «همی» به ندرت دیده می‌شود.

۵،۴) جزءِ صرفی «بـ» بر سر صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر در می‌آید و موارد استعمال خاص دارد که دربارهٔ هر یك به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۶،۴) صیغهٔ خاصی از صرف زمان ماضی وجود دارد که مفهوم تکرار فعل یا معتاد بودن آن را بیان می‌کند و با افزودن مصوت «ای» به آخر فعل ساخته می‌شود، و این غیر از ماضی استمراری است که برای بیان فعلی که در زمان گذشته جریان داشته اما پایان نیافته به کار می‌رود و جزءِ صرفی «همی» و «می» نشانهٔ آن است. دلیل تفاوت میان این دو معنی آن است که گاهی هر دو جزء در یك صیغه جمع می‌شوند تا هم مفهوم استمرار و هم معنی تکرار را برسانند.

تکرار: هر روزی بامداد به خدمت پیغامبر **آمدندی** و از پیغامبر علم**شنیدندی**.

هر باری وقت طعام چنین **کردیمی**.

تکرار و استمرار: امیر خلف هر روز و هر شب تاختن **همی‌آوردی** و **همی‌کشتی**.

او همه روز پیغمبر را **همی گفتی** که من جنازهٔ تو **همی پرورم**.

*** ۵)** اختصاصاتی تنها در بعضی از متون تألیف یافتهٔ این دوره دیده می‌شود که منحصر به یك یا چند متن است و از روی قرائن دیگر می‌توان آنها را متعلق به گویشهای مختلف محلی دانست. از آن جمله برای مثال:

۱،۵) ایذ، اید، معادل فعل «است» که در طبقات‌الصوفیه املای خواجه عبدالله انصاری هروی به کار رفته است: این مؤلف که در قرن پنجم هجری می‌زیسته بسیاری از مختصات گویش محلی هرات را در آثار خود به کار برده است.

۲،۵) افزودن صامت «ذ» به آخر پسوند فعلی «ای» در بیان تکرار یا استمرار فعل ماضی. این صورت صرف فعل در تفسیر سورآبادی مکرر آمده و چون مؤلف از اهل هرات بوده ممکن است این نیز از مختصات گویش هرات باشد. مثال:

خانه‌ای بود که یعقوب بنا کرده بود. در آنجا **شذیذ** و روی فرا دیوار **کردیذ** و بر یوسف نوحه **می‌کردیذ**، خالی از اهل بیت.

۳،۵) یك نوع صیغهٔ ماضی نقلی به صورت «رفتستی»، «بگفتستی» و «بخفتستی» به جای «رفته‌ای» و «گفته‌ای» و «خفته‌ای». مقدسی در احسن‌التقاسیم راجع به زبان مردم نیشابور نوشته است که «سینی بی‌فایده در افعال می‌افزایند»[۱۰] و از اینجا مرحوم بهار در سبک‌شناسی این‌گونه صیغه‌های فعل را «افعال نیشابوری» نام نهاده است.[۱۱] اما اختصاص آن به نیشابور بعید می‌نماید، زیرا که در آثار دیگران، خاصه در شعر، نیز این صیغهٔ صرف فعل مکرر دیده می‌شود. در هر حال صورتی گویشی در مقابل صیغه‌های عادی و جاری ماضی نقلی است.

۶) در ساختمان فعل نیز تفاوتهای محسوسی در آثار این دوره با ادوار بعد دیده می‌شود که از آن جمله است:

۱،۶) بسیاری از فعلهای ساده در این دوره به کار می‌رود که در دوره‌های بعد یکسره از رواج افتاده و متروك شده و جای آنها را فعلهای مرکب گرفته است. برای مثال:

آختن، آگندن، آسودن، آغشتن، آغالیدن، الفختن، اوباشتن، کاستن، گداختن، شکیفتن، زدودن، خلیدن، بسودن، بیوسیدن، تاسیدن...

۲،۶) پیشوندهای فعل در این دوره هنوز رایج و مورد استعمال است و بسیاری از معانی دقیق به وسیلهٔ آنها بیان می‌شود. این پیشوندها عبارتند از:

بـ، بر، اندر، در، فرا، فراز، فرود، فرو.

در طی این دوره به تدریج استعمال فعلهای پیشوندی رو به کاهش دارد و

---

۱۰) احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم، المقدسی، چاپ لیدن، ص ۳۳۴.
۱۱) سبك‌شناسی، ملك‌الشعرای بهار، چاپ اول، ج ۱، ص ۲۴۶.

فعلهای مرکب که غالباً از یك اسم یا صفت فارسی یا تازی، و یك همکـرد (معین فعل) ترکیب شده است جای آنها را می‌گیرد. برای مثال:

بداشتن = متوقف کردن، نگاه داشتن

برامدن = بالا رفتن، طلوع کردن

اندرشدن = درون رفتن، داخل شدن

درآمدن = وارد شدن

* فرا کردن = جلو انداختن، پیش بردن
* فراز آمدن = پیش آمدن، استقبال کردن

و این پیشوندها غالباً از فعل ساده معنی تازه‌ای می‌سازد، چنانکه درمتن‌های این دوره فعلِ «ببودن» به معنی «شدن» و «گذشتن» و «سپری شدن» است و فعـلِ «برسیدن» به معنی «تمام شدن»، و «بررسیدن» به معنی «تحقیق کـردن»، و فعـلِ «خواندن» به معنی «دعوت کـردن» و «احضار کـردن»، اما «برخـواندن» به معنی «قرائت کردن» به کار می‌رود.

۷) صیغه‌های زمان مضارع در دو وجه اخباری و التزامی از یکدیگر متمایز نیستند.

۱،۷) گاهی صیغهٔ مضارع، مجرد از جزء صرفی پیشین، در هـر دو وجه به کار می‌رود:

اخباری: این آب را از آن عاصی **گویند** که به جانب روم **رود**.

التزامی: سنگی برداشت تا بر سر آن بنا **نهد**.

۲،۷) گاهی صیغهٔ مضارع با جزء صرفی پیشین (بـ) در هـر دو وجه استعمال می‌شود:

اخباری: جمله را **بخواند** از روی دعوت و گـروهی را **براند** بحکـم اظهار مشیت.

التزامی: سخنی که اندر توحید **بگوید** و مر آن را ستایش پندارد نکـوهش باشد.

۳،۷) گاهی جزءِ صرفی پیشین «همی ـ می» در آغاز صیغهٔ مضارعِ هر دو وجه درمی‌آید:

اخباری: ایشان مر ترا **نمی‌شناسند**.

التزامی: صالح همی خواهد تا این فرزندان ما کشته **می‌شوند**.

۸) جزءِ «همی ـ می» بیشتر مفهوم قید دارد و در بسیاری از موارد پیداست که کلمهٔ مستقلی شمرده می‌شود و هنوز صورت جزءِ صرفی ملصق به صیغه‌های ماضی و مضارع نیافته است.

۱،۸) گاهی کلمهٔ «همی» بدون ارتباط با فعل به‌صورت قید در معانی همیشه، همه، پیوسته، پیاپی و همچنان و مانند آنها به‌کار می‌رود:

همی لگدی برقفای او **زد**

همی در پیش کاروان پری بر زمین **زد**.

یوسف همی به اشك و خون آغشته، به خدای تعالی **بنالید**.

۲،۸) گاهی «همی ـ می» مقدم بر پیشوند فعلی می‌آید:

محمودیان از دم این مرد **می‌باز نشدند**.

یکی مرد دیدم که نور ازو تاآسمان **همی برشد**.

دود می‌دید که **همی برآمد**.

۳،۸) گاهی «همی ـ می» برحرف نفی مقدم است:

ما او را دیدیم که همی می‌خورد با مطربان و نماز **همی نکرد**.

وقتی بود که خدای تعالی موسی را **همی ندید**.

طاقت برکشیدن **می‌نداشت**.

سلیمان در خود نگریست، چنان شد که خود را **می‌نشناخت**.

۴،۸) گاهی میان صیغهٔ مضارع و جزءِ «می ـ همی» چند کلمه فاصله می‌شود.

خداوند تعالی **می** به تو مباهات **کند**.

۹) صیغهٔ امر به سه صورت به کار می‌رود که هر یك مورد استعمال خاص دارد:

می‌گوی
بگوی
گوی

۱۰) فعل تابع در آثار کهن‌تر غالباً به صورت مصدر تام می‌آید:

ترا از ما نباید **آموختن و پرسیدن**.

پگاه خاستن عادت **باید کردن**.

اما در آثاری از این دوره که به نسبت جدیدتر است صورت مصدر مرخم در فعل تابع به تدریج رایجتر می‌شود:

به دشواری دم **تواند زد**.

چون متقی را بیعت **خواستند کرد** او امتناع کرد.

فرق **ندانستندی کرد** میان جادوی و معجزت

سپس استعمال فعل تابع به صیغهٔ التزامی بیشتر رایج می‌شود. در ادوار بعد مصدر تام در این مورد یکسره منسوخ می‌شود، و مصدر مرخم در موارد معدود به کار می‌رود، و صیغهٔ التزامی در همهٔ موارد تعمیم می‌یابد:

خواهد که پایگاه ایشان **بشناسد**.

باید که هیچ سستی **نکنی**.

مرد باید که با دشمنان زندگی **بکند**.

۱،۱۰) گاهی فعل تابع به صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» به کار می‌رود که معادل مضارع التزامی در ادوار بعد است:

کراهیت داشت که از آن خوردنی **ساختی**.

۱۱) در ساختمان نام (اسم، صفت) در این دوره خصوصیات ذیل وجود دارد:

۱،۱۱) صفت‌های عربی پیش‌از اسم معنی در فارسی اقتباس شده و در بسیاری از موارد به قاعدهٔ فارسی با افزودن «ی» از صفت اسم معنی ساخته‌اند:

خجلی = خجلت

شجاعی = شجاعت

مبدعی = ابداع

۲،۱۱) جمع مکسر عربی به نسبت ادوار بعد کم است، و غالباً کلمات دخیل عربی به قاعدهٔ فارسی با «ان» یا «ها» جمع بسته می‌شود:

عالمان = علما

طبیبان = اطباء

شخص‌ها = اشخاص

۳،۱۱) گاهی صیغه‌های جمع مکسر عربی مانند صیغهٔ مفرد تلقی می‌شود و به قاعدهٔ فارسی نشانهٔ جمع می‌پذیرد:

احوال ــ احوالها	اخبار ــ اخبارها
آلات ــ آلاتها	شرایط ــ شرایطها
عجایب ــ عجایبها	کتب ــ کتبها
الحان ــ الحانها	

۱۲) حروف (ربط، اضافه) صورتها و معانی خاصی دارند که در دوره‌های بعد تغییر و تحول می‌یابند.

۱،۱۲) صورتهای «ابا، اندر، ابر، اباز، اندرون» به جای «با، در، بر، باز، درون» در بعضی از متنها دیده می‌شود.

۲،۱۲) استعمال حرف اضافهٔ مضاعف که یکی پیش و دیگری پس از کلمه می‌آید از مختصات این دوره است:

به خانه اندرون

به کوه بر

به شهر اندر

به کوی باز

۳،۱۲) بعضی از حرفهای اضافه در معانی و موارد خاصی به کار می‌رود که در دوره‌های بعد دیگرگون شده است:

به = با: به نیزه او را از زین برگرفت.

با = به: با یاد او آوردم.

باز = سوی: باز خانه آمد.

که = زیرا: ملك بیرون نیامد که رنجور بود.

را متعلق به فاعل: شما را آمدید

۱۳) ترتیب اجزاءِ جمله صورت واحد و ثابتی ندارد. هر چند در جملهٔ خبری بیشتر معمول است که فعل در آخر بیاید اما در موارد بسیار، گاهی به ملاحظات بلاغی، اجزاءِ دیگر مانند صفت و قید و متمم فعل، یا نهاد جمله بعد از فعل می‌آید:

صندوقی پدید آمد سر گشاده.

کتابی تصنیف کرده بودم اندر علم این طایفه.

خوا-ـهٔ امام را پرسیدند از حقیقت علم.

۱۴) در مطابقت فعل با فاعل و صفت با موصوف، و اجزاءِ دیگر جمله با یکدیگر، نیز نکته‌ها هست. اما اینجا مراد تنها ذکر نمونه‌هائی از مختصّات زبان فارسی دری در دورهٔ اول بود که ما آن را دورهٔ «رشد و تکوین» خوانده‌ایم، و تفصیل کامل این نکته‌ها با ذکر مآخذ و منابع در طی فصول کتاب دوم خواهد آمد.

✱ دوم: دورهٔ فارسی دری

۱۵) تاخت و تاز و کشتار هراس‌انگیز مغول در ربع اول قرن هفتم خراسان را که بیش از سه قرن محل رشد و نشو و نمای زبان و ادبیات فارسی بود یکسره ویران و با خاك یکسان کرد و تا پایان دورهٔ ایلخانان آن خطه دیگر آن مرکزیت و اهمیت را از حیث ایجاد آثار ادبی باز نیافت.

نویسندگان و شاعرانی که زاده یا پرورش یافتهٔ آن سرزمین بودند اگر جانی بدر بردند به جنوب و مغرب ایران گریختند و در آن نواحی پناهی یافتند. بهاءولد و فرزند بزرگوارش جلال‌الدین محمد بلخی و شمس قیس رازی و سیف فرغانی و

کمال خجندی را برای مثال می‌توان نام برد.

اما بیشتر کسانی که از نیمهٔ قرن هفتم به بعد در ادبیات فارسی نام و آوازه‌ای دارند از مردم مرکز و جنوب و مغرب ایرانند. سعدی شیرازی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، و صاف‌الحضرة شیرازی، ناصر منشی کرمانی، ابوالقاسم کاشانی، وشرف‌الدین علی یزدی، از این گروهند.

در مدتی بیش از یک قرن که ایلخانان مغول با قدرت در ایران فرمان می‌راندند مرکز سلطنت در مغرب ایران ـ مراغه و سلطانیه و تبریز ـ بود و پس از ضعف آن دولت و ظهور حکومتهای مختار در نواحی مختلف، شیراز و کرمان و اصفهان و بغداد مرکزیت یافت.

در دوران پیش این نواحی از مرکز ادبی ایران، یعنی خراسان، دور بودند و به این سبب فارسی دری هنوز میان عموم طبقات رواج و انتشار نیافته بود. گویشهای متعدد محلی در هر قسمت زبان عامهٔ مردم بود و تنها کسانی که اهل علم و ادب بودند فارسی دری را می‌آموختند و در آثار دیوانی و اداری و علمی و ادبی به کار می‌بردند، اما همین کسان در خانه و بازار به گویش محلی خود متکلم بودند. بنابراین فارسی دری زبان مادری و طبیعی ایشان نبود و تنها از راه درس خواندن این زبان را می‌آموختند.

قول شمس قیس رازی در المعجم مبنی بر اینکه مردم عراق از شعر فارسی دری لذت نمی‌برند و شعرهای محلی خود را بر آن ترجیح می‌دهند[۱۲]، و وجود بیتها و مصراعهائی در کلیات سعدی شیرازی که به گویش محلی شیراز است[۱۳] و غزلهائی از همام به گویش تبریزی[۱۴] و غزلهائی از اوحدی به گویش اصفهانی[۱۵] و شعرهایی در بعضی مجموعه‌ها به گویش نیریزی و شیرازی و غزلی ملمع در دیوان خواجه

۱۲) المعجم فی‌معاییر اشعار العجم، شمس قیس رازی، چاپ کتابفروشی تهران (تبریز)، ص ۱۷۳.

۱۳) کلیات سعدی، چاپ معرفت، تهران ۱۳۴۰، ص ۸۰۴.

۱۴) کلیات عبید زاکانی، چاپ ۱۳۲۱، ص ۱۲۲.

۱۵) «سه غزل اصفهانی از اوحدی»، به قلم ادیب طوسی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، زمستان ۱۳۴۲.

حافظ با مصراعهائی به زبان شیرازی[16] همه شواهد صریحی است بر آن که زبان گفتار روزانهٔ این شاعران با زبانی که در آثار خود به کار می‌بردند، یعنی فارسی دری، یکسان نبوده است.

حاصل این وضع تحولی در زبان ادبی و رسمی بود که بعضی از موارد و نکات آن از این قرار است:

۱۶) زبان ادبی که نزد معلم فرا می‌گرفتند از جهات متعدد تلفظ و ساخت کلمات و ترتیب اجزاء جمله کم‌کم رو به وحدت و ثبوت می‌رود.

۱،۱۶) واکها، یعنی اصوات ملفوظ، در کتابت هر کلمه صورت واحد و ثابتی می‌یابند. دیگر یك کلمه در آثار نویسندگان به صورتهای گوناگون دیده نمی‌شود، بلکه یکی از چند صورت غلبه می‌یابد و تلفظ فصیح شمرده می‌شود و صورتهای دیگر را مهجور و غریب و منافی فصاحت می‌شمارند. از میان صورتهای: دیوال، دیفال، دیفار، دیوار، تنها صورت اخیر فصیح است، و آن دیگرها در ادبیات راه ندارد، اگر چه در گویشهای محلی همهٔ آنها وجود داشته و دارد.

۲،۱۶) وجوه و صیغه‌های صرف فعل رو به سادگی می‌رود. بعضی از وجوه فعل مانند انواع صیغه‌های شرطی و تمنایی و دعایی متروك و منسوخ می‌شود. دیگر در آثار نثر این دوره صیغه‌هائی از صرف فعل مانند: مبینما، مکناد، مرواد، یا: اگر دیدمی گفتمی، وجود ندارد، مگر به ندرت و آن در مواردی است که نویسنده به عمد از شیوهٔ کهن پیروی می‌کند، یا عباراتی را از روی یك تألیف دورهٔ قبل به عین کلمات نقل کرده است.

۳،۱۶) دو وجه اخباری و التزامی در مضارع از یکدیگر امتیاز می‌یابند. مضارع اخباری با جزء صرفی «می» به کار می‌رود (صورت «همی» کم‌کم یکسره متروك می‌شود) و مضارع التزامی با جزء صرفی مقدم «بـ» معمول می‌شود و به این طریق دو وجه اخباری و التزامی هر یك ساختی خاص خود پیدا می‌کنند.

۴،۱۶) در زمان ماضی ساده استعمال «بـ» بر سر فعل کم‌کم از تداول

---

۱۶) دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی، ص ۳۵۴.

می‌افتد، و آنجا که به کار می‌رود غالباً مورد استعمال خاص آن فراموش می‌شود، چنانکه در زمانهای اخیر آن را «باءِ زینت» لقب داده‌اند.

۵،۱۶) در صیغهٔ امر آوردن جزءِ صرفی «همی ـ می» منسوخ می‌شود و به‌تدریج استعمال این صیغه با جزءِ پیشین «بـ» غلبه می‌یابد.

۱۷) استعمال فعل «خواستن» که در دورهٔ پیشین برای بیان قصد و بیان زمان آینده به‌یك صورت یعنی با مصدر تام یا مصدر مرخم به کار می‌رفت دو صورت متمایز می‌یابد. به این طریق که برای بیان قصد با فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی، و برای بیان زمان آینده با فعل تابع به صیغهٔ مصدر مرخم می‌آید:

می‌خواهم بیایم ـ خواهم آمد

و به این طریق صیغهٔ نو ساختهٔ مستقبل به‌وجود می‌آید.

۱۸) حرف نشانهٔ «را» برای مفعول صریح معرفه تعمیم می‌یابد و حرف «مر» به نشانهٔ مفعول که شاید اثر یك گویش محلی بوده یکسره متروك می‌شود.

۱۹) آوردن جمع مکسر عربی با نشانهٔ جمع فارسی که در دورهٔ پیشین در بسیاری از نوشته‌ها به کار می‌رفت دیگر دیده نمی‌شود یا بسیار نادر است.

۲۰) لغات و اصطلاحات مغولی و ترکی در طی دو قرن فرمانروائی ایلخانان مغول به‌وفور در فارسی داخل می‌شود و این لغات بیشتر اصطلاحات لشکری و کشوری است. در این دوران سلطنت و حکومت و فرماندهی سپاه با مغولان بود، اما ادارهٔ امور کشور یعنی وزارت و دیوان را همواره ایرانیان داشتند. بیشتر این وزیران به حکم ضرورت زبان مغولی را آموخته بودند[۱۷] و در امور دیوانی اصطلاحات آن قوم را به کار می‌بردند.

عطاملك جوینی در تاریخ جهانگشای در شکایت از وضع زمانه و ابناءِ زمان می‌نویسد: «اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً... از پیرایهٔ وجود

۱۷) دربارهٔ خواجه صدرالدین احمد الخالدی الزنجانی وزیر می‌نویسند: «در لغت مغولی به غایت فصاحت و بلاغت بود» (آثارالوزراء، دانشگاه تهران، شمارهٔ ۵۲۸، ص ۲۸۲) همچنین «در لغت مغولی به طبقهٔ علیا بود» (نسائم‌الاسحار، دانشگاه تهران، شمارهٔ ۵۳۶، ص ۱۱۵).

متجلببان جلباب علوم و متحلیان بحلیت هنر و آداب خـالی شد... کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند... و زبان و خط اویغوری را فضل و هنر تمام شناسند[۱۸].»

اینك نمونه‌ای از لغات مغولی که در آثار منثور ایـن زمان، خاصه کتابهای تاریخ که رواج بسیار داشت ومورد توجه ایلخانان مغول بود، مکرر به‌کار رفته است[۱۹]:

سیورغامیشی = عطا، بخشش	اولوس = اتباع سردار
توشامیشی = انتصاب به‌مقام	اینجو = املاك شاهی، خالصه
ایناق = مشاور، ندیم	قیا = محافظ خاص
اولجامیشی = اظهار انقیادو پیشکش آوردن	مونکتو = بسیار خال
منقله، منقلا = پیش‌آهنگ سپاه	بارونغار = میمنه سپاه
جاونقار = میسرهٔ سپاه	سیورغال = اقطاع، تیول
ساوری = هدیه، پیشکش	جبه = زره، سلاح
یلغار = شبیخون	قوشون = سپاه
*گورکان = داماد	نماری = نوعی مالیات
نویان = فرمانده سپاه	جاساق = قانون
جانقی = قرارداد	قراول = نگهبان
ایواداجی = دربان	تما = دستهٔ سپاه کمکی
تماچی = فرمانده تما	اختاجی = آخورسالار
آقا = برادر بزرگ	آغا = شاهدخت

پس از انقراض سلطنت ایلخانان و دورهٔ کـوتـاه فترت و ملوك طوایف که پس از آن روی داد ترکتاز تیمور آغاز شد و سپس تـا قیام شاه اسمعیل، در مشرق ایران بازماندگـان تیمور و در مغرب و جنوب و شمال غربی ترکمانان آققویونلو و قراقویونلو حکومت می‌کردند. در این دوران از یکسو بعضی لغات و اصطلاحات

---

۱۸) تاریخ جهانگشای، چاپ لیدن، ص ۴.

۱۹) لغات مغـولی از جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و تاریخ شیخ اویس چـاپ هلند استخراج شده است.

زبان ازبکی و از سوی دیگر لغات ترکی در فارسی راه یافت. در دوران سلطنت صفویه نیز اصطلاحات و لغات ترکی در امور لشکری و کشوری به کار می‌رفت که در کتابها و تواریخ زمان ثبت شده و نمونهٔ آنها این است[۲۵].

اقیای قورچی‌سی = کماندار
اواقلی = خانه‌زاد
اون‌باشی = فرمانده ده تن
اویماق = قبیله
ایشیك آقاسی‌باشی = رئیس دروازه‌بانان
باشماق قورچی‌سی = کفش‌دار
بیگلربیگی = حاکم بزرگ
توشمال‌باشی = خوان سالار
قاپوچی = دربان
قره‌یراق = کارپرداز
قورچی‌باشی = سلاحدار
قول بیگی = فرمانده دسته غلامان خاص
قوللر آقاسی = رئیس غلامان خاص
قیتول = اردوگاه
قیلیچ قورچی‌سی = شمشیردار
گوگ دلاق = کبودجامه
مین‌باشی = فرمانده هزار نفر
نسقچی‌باشی = رئیس دژخیمان
یراق = اسلحه
یساول = نقیب، رئیس تشریفات
یسقچی = مأمور تهیه ملزومات سپاه
یقورت = لبنیات
یوزباشی = فرمانده صد نفر

اما نکته قابل توجه آنکه استعمال این لغات بیگانه درفارسی دوام نیافت و پس از انقراض هرسلسله اصطلاحات ایشان نیز متروك و فراموش شد. از جمله آنکه شعر و نثر فارسی این عوامل و عناصر بیگانه را نپذیرفت. در دیوان حافظ شیرازی که در پایان سلطنت مغول می‌زیسته از آن همه اصطلاحات تنها چند کلمهٔ مغولی می‌توان یافت که «تمغا» و «یرغو» از آن جمله است.

اصطلاحات ترکی متداول در دوران صفویه نیز با انقراض آن خاندان متروك شد و اگر چه بعضی از آنها مانند اصطلاحات نظامی تا اواخر دورهٔ قاجاریان

---

۲۵) لغات ترکی از احسن‌التواریخ حسن روملو استخراج شده است. برای ریشه و معانی دقیق لغات مغولی و ترکی در زبان فارسی رجوع شود به‌کتاب بسیار مفید ذیل:

Doerfer, G., *Turkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, I-III, Wiesbaden, 1963-67.

باقی بود در دوران اخیر جای خود را به لغات و اصطلاحات فارسی داد.

۲۱) در ساخت جمله، یعنی ترکیب کلمات و عبارات نیز در این دوره تغییری حاصل شد، به این طریق که آزادی دورهٔ پیشین در ترتیب اجزاء جمله محدود شد و در این امر یکنواختی جای تنوع و آزادی را گرفت.

***۲۲)** این دوره تا اواخر قرن سیزدهم هجری دوام یافت. اما البته تحولی که نمونه‌های آن را ذکر کردیم یکباره انجام نگرفت و در آثار نویسندگان مختلف همزمان نیز یکسان نبود. در طی هفت قرن تحول زبان ادبی، که دیگر نزد ادیبان و نویسندگان تابع قواعد ثابت و معینی شده بود، کند پیش رفت و در بعضی از نکات زودتر و در بعضی موارد دیرتر انجام گرفت.

سبك خاص هر یك از نویسندگان نیز در این تحول تأثیر داشت. بعضی از نویسندگان در نوشته‌های خود آثار دورهٔ پیشین را سرمشق قرار می‌دادند و به اصطلاح «کهن‌گرا» بودند. دیگران زبان ادبی متداول و جاری زمان خود را به کار می‌بردند. در دوران قاجاریان پیروی از شیوهٔ سخنوران و نویسندگان عصر غزنوی و سلجوقی رواج و رونق یافت، و این تمایل که در شعر شاعران آن زمان مانند فتحعلیخان صبا و محمودخان ملك‌الشعراء و سروش وقاآنی و دیگران به صراحت مشهود است در نثر نویسندگان و مورخان نیز دیده می‌شود. و این البته تکلف و تصنع است و نمونهٔ زبان جاری آن زمان نیست.

۲۳) وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران از آغاز تأسیس سلسلهٔ قاجار دستخوش تحولی سریع و عمیق و اساسی شد و این امر در زبان ادبی تأثیری عظیم داشت که موجبات پیدایش و آغاز دورهٔ دیگری را در فارسی دری فراهم آورد.

سوم: دورهٔ تحول اخیر

۲۴) پس از پراکندگیها و آشفتگیهائی که از انقراض خاندان صفوی تا

استقرار آقا محمدخان قاجار در کشور حکمفرما بود بار دیگر یك دولت مرکزی و حکومت واحد در ایران تأسیس شد و این مرکزیت با وجود سرکشیها و انقلابات داخلی و جنگهای خارجی با سپاهیان روس در زمان فتحعلیشاه و پریشانیهائی که بر اثر نفوذ بیگانگان روی داد دوام یافت و به تدریج عوامل و علل دیگر که از آن جمله ارتباط و آشنائی با تمدن و فرهنگ مغرب زمین بود تحول عظیمی در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور پدید آورد که در زبان اداری و ادبی تأثیر کرد.

۱،۲۵) مرکزیت یافتن کشور موجب شد که اهل قلم و طبقهٔ دانشمندان برای کسب مقامات دیوانی و کشوری یا جستن پشتیبان از اکناف کشور به پایتخت روی آوردند و به این طریق تهران محل اجتماع برگزیدهٔ باسوادانی شد که از شهرها و نواحی مختلف ایران آمده و به خدمات اداری و دولتی اشتغال یافته بودند. از کسانی که مقامات مهم دولتی یافتند برای مثال معتمدالدوله و میرزا ابوالحسن شیرازی و میرزا بزرگ و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و امیرکبیر فراهانی و میرزا آقاخان نوری مازندرانی و میرزا شفیع نوری و امیرنظام گروسی و حاج میرزا آقاسی ایروانی و نظام‌الدولهٔ اصفهانی و فرخ خان کاشانی و میرزا یوسف آشتیانی را نام می‌بریم. طبقهٔ کارگزاران دولتی و مستوفیان نیز همه اصلاً از شهرهای مختلف بودند که در دستگاه پایتخت به خدمت می‌پرداختند یا در شهرستانها به عنوان وزیر و مستوفی و منشی مأمور می‌شدند.

شاعران و نویسندگان این دوران نیز از اکناف کشور به دستگاه مرکزی پیوستند که از آن جمله مجمر و نشاط و سروش از اصفهان و فتحعلیخان صبا و محمودخان ملك‌الشعراء و عباسقلیخان سپهر از کاشان و وصال و وقار و داوری و قاآنی از شیراز و شهاب از ترشیز و یغما از جندق و فروغی از بسطام بودند.

۲،۲۵) زبان گفتار مردم بومی تهران یکی از گویشهای محلی بود که تا این اواخر در دهکده‌ها و آبادیهای شمیران نیز باقی بود. اما مستوفیان و دیوانیان زبانی را به‌کار می‌بردند که به زبان رسمی و ادبی بسیار نزدیکی داشت، اگر چه

گویشهای محلی در چگونگی تلفظ و طرز استعمال لغات آن بی‌تأثیر نبود. این زبان دولتی و اداری یا زبان رسمی را در اصطلاح «لفظ قلم» می‌خواندند و عامهٔ شنوندگان غالباً از چند جمله که طرف می‌گفت درمی‌یافتند که او از طبقهٔ منشی و مستوفی یعنی «اهل قلم» است و به «لفظ قلم» سخن می‌گوید.

۳،۲۵) عوامل اجتماعی و اقتصادی موجب شد که شهرها گسترش یابد و جمعیت شهرنشین رو به فزونی بگذارد. این امر البته تدریجی بود و سیر آن در آغاز کندتر انجام می‌گرفت و کم‌کم بر سرعت آن افزوده شد. روی آوردن جمعیت به شهرها یك طبقهٔ متوسط شهری به وجود آورد که برای خود شخصیت فردی می‌شناختند و در نتیجه به کسب اطلاع از وضع کشور و جهان و آموختن خط و سواد، و اندیشه دربارهٔ امور اجتماعی شایق بودند.

۴،۲۵) ارتباط با مغرب زمین از راه روابط سیاسی و بازرگانی تحولی در فکر طبقهٔ برگزیده پدید آورد. از اواسط دورهٔ قاجاریان تجارت قسمت جنوب ایران با هندوستان که زیر استیلای کمپانی هند شرقی درآمده بود و تجارت قسمت شمال از راه قفقاز با روسیه رو به توسعه گذاشت. مسافرت به کشورهای اروپائی و روسیه آسانتر شد. بسیاری از این مسافران مشاهدات خود را در کشورهای دیگر جهان در سفرنامه‌ها ثبت کردند و در بیان این مطالب ناچار معانی و نکته‌های تازه‌ای مطرح می‌شد که به لغات و اصطلاحات خاص نیازمند بود.

۵،۲۵) آمدن معلمان خارجی نخست برای تربیت و ادارهٔ سپاه از کشورهای فرانسه و انگلستان و اطریش و روسیه و سوئد، و سپس رایزنان امور کشوری از بلژیك و امریکا موجب شد که یك عده لغات و اصطلاحات اروپائی در فارسی متداول شود و برای بعضی معانی تازه اصطلاحات جدیدی وضع گردد. از زمان امیرکبیر که به تأسیس مدرسهٔ دارالفنون اقدام کرد و برای رشته‌های مختلف علمی معلمان اروپائی را به خدمت گماشت دامنهٔ این لغات تازه، چه الفاظ بیگانه و چه کلماتی که در معنی اصطلاحی جدید به‌کار می‌رفت، از اصطلاحات لشکری وکشوری درگذشت و به مسائل سیاسی و اجتماعی و علمی و فنی گسترش یافت. سپس توسعهٔ

آموزشگاهها، از ابتدائی تا عالی، و تألیف کتابهای درسی در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و فلسفی شمارهٔ این لغات واصطلاحات تازه را به چندین هزار رسانید.

۶،۲۵) رواج صنعت چاپ در ایران یکی از عوامل مهم در تحول زبان بود. ابتدا آثار شاعران و نویسندگان بزرگ ادبیات فارسی بیشتر در هندوستان و گاهی در مملکت عثمانی به طبع می‌رسید و به ایران می‌آمد و در دسترس اهل علم و ادب قرار می‌گرفت. سپس در داخل کشور چاپخانه‌های متعدد تأسیس شد وگذشته از طبع و انتشار ادبیات قدیم، از جنبش مشروطیت به بعد موجب تأسیس و انتشار روزنامه‌ها و مجله‌های متعدد و گوناگون گردید که خود به سبك و اسلوبی خاص در نویسندگی محتاج بود.

۷،۲۵) ترجمهٔ کتابهای علمی و ادبی بیگانه که از زمان سلطنت ناصرالدین شاه معمول شد و به سرعت فزونی یافت تاآنجا که در این زمان به کمال شیوع رسیده است نیز از جهات توسعهٔ واژگان یعنی مفردات لغات، و ساختمان عبارت و جمله در تحول زبان فارسی تأثیر بسیار گذاشت.

۸،۲۵) نتیجهٔ مهم تحولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن بود که هدف و غرض نویسندگان تغییر کلی یافت. در دو دورهٔ پیشین که بعضی از خصوصیات زبان ادبی را ذکر کردیم مخاطب شاعر و نویسنده طبقهٔ معدودی از درباریان و برگزیدگان یعنی اهل دانش و فضل و ارباب قلم بودند. اما در این دوره که شمارهٔ خوانندگان پیوسته بیشتر می‌شد و مقاصد سیاسی و اجتماعی در کار می‌آمد نویسنده با انبوه مردمی که یا خود خواننده بودند یا کسی از باسوادان در مجامع نوشته‌ها را برای ایشان می‌خواند سر و کار داشتند و بنابراین می‌خواستند اندیشه‌های خود را به شیوه‌ای بنویسند که درخور فهم این گروه انبوه باشد و در ایشان تأثیر مطلوب را ببخشد.

***۲۶)** براثر عواملی که ذکر کردیم تغییرات مختلفی در زبان فارسی پدید آمد که بعضی از نکات اصلی آن از این قرار است:

۱،۲۶) عبارت‌پردازی و تصنع و تکلف در انشای عبارات که درخور فهم عام

نبود و به القای مطالب و تأثیر در ذهن خوانندگان زیان می‌رسانید کم‌کم منسوخ شد. انشای ادیبانه و منشیانه جای خود را به شیوهٔ ساده و قابل دریافت عموم سپرد.

ـ ۲،۳۶) یك سلسله کلمات خارجی که مفهوم آنها از کشورهای غربی اقتباس شده بود به عین لفظ یا با اندك تغییری در زبان فارسی وارد شد. از آن جمله برای مثال[۲۱]:

قونسل	راپرت	گمرك
سالدات	تلگراف	تلفن
پلتیك	کپسول	لوکومتیف
ماشین	جنرال	کلنل

ـ ۳،۳۶) یك سلسله کلمات فارسی به معنی تازه در مقابل اصطلاحات خارجی متداول شد و به‌کار رفت. برای مثال[۲۲]:

وزیرمختار	سفیر	سفارت
عدلیه	نظمیه	بلدیه
قانون	حقوق	بین‌الملل
راه‌آهن	ایستگاه	فرودگاه

ـ ۴،۳۶) لغات و اصطلاحاتی از زبان گفتار عامه به آثار نویسندگان نفوذ کرد که تا این زمان در زبان ادبی راه نداشت. از آن جمله برای مثال[۲۳]:

الم‌سرات	قشقرق	قورت دادن
کوك بودن	سوت	قاطمه
پرت	چرت	لولهنگ
لفت‌ولیس	سلندر	چاروادار

۲۱) این لغات از روزنامه‌های قانون (۱۸۹۰ میلادی) و صوراسرافیل (۱۳۲۵ ه. ق) و تیاتر (۱۳۲۶ ه. ق) و مساوات (۱۳۲۵ ه. ق) استخراج شده است.

۲۲) لغات از همان روزنامه‌ها مأخوذ است.

۲۳) لغات از روزنامهٔ تیاتر، شمارهٔ ۱ تا ۱۱ (ربیع‌الاول تا جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ق.) استخراج شده است.

۵،۲۶) نقل عین عبارت از زبان یکی از طبقات اجتماع یا مردمِ یکی از بنتها به‌گویش محلی آنها که در ادبیات قدیم بسیار نادر بود، درآثار نویسندگان دوره رواج یافت.

مثال از زبان زنان شهری در روزنامهٔ صوراسرافیل (نوشته‌ای با عنوان رون)[۲۴]:

«وای! خاك به سرم کنن. مردیکه نامحرم همه جامودید، وای، الهی روم سیاشه».

مثال از گویش محلی:

«در کاشان زن همسایهٔ دست راست از روی پشت‌بام داد زد:

نَه‌نَه حسنی؟
نه‌نه حسن جواب داد: چیَه؟
گفت: عمو حوسای چه طونَه؟
گفت: خاک توسرم کُنن. تمونَه.
گفت: چه‌طو تَمونَه؟
گفت: دندونش کلوچه. چشاش به طاقَه.
گفت: یه قَدَه تربت تو حلقش کن.
گفت: میگم تَمونَه.
گفت: نُگو نُگو. مگه جو دست مُن و تُوَه؟ جُو دست حساین مظلومه.»[۲۵]

۶،۲۶) یکی از مختصات این دوره تمایل نویسندگان به طرد لغات بیگانه خاصه لغتهای عربی و استعمال لغات فارسی سره به جای آنها بود، این تمایل بر اثر پیدایش احساسات ملی و ایران‌پرستی از زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه به وجود آمد. در آغاز دورهٔ قاجاریه برای استفاده از شأن و مقامی که هنوز خاندان صفوی در چشم ایرانیان داشتند مورخان نسب شاهان قاجاری را به صفویه می‌رساندند و با ذکر داستانی که درستی آن مسلم نبود محمدحسن‌خان قاجار را فرزند شاه سلطان حسین جلوه می‌دادند. سپس یك چند شاهزادگان این خانواده خود را به طایفهٔ

---

۲۴) صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۷، ص ۲.
۲۵) صوراسرافیل، همان شماره، ص ۸.

مغول منسوب شمردند و بر فرزندان خود نامهای مغولی مانند چنگیز و اوگتای قاآن و هلاگو و ارغون و اباقاخان گذاشتند. اما بزودی تمایلات ملی و ضد بیگانه غلبه و رواج یافت. مورخان برای آنکه شاهان قاجار را از نژاد پاك ایرانی و وارث تخت و تاج بشمارند نسب ایشان را به سامانیان و از آنجا به بهرام چوبین رساندند. نوشتن کتابها و رسالات به فارسی سره از این زمان نزد بعضی از نویسندگان واکنشی در مقابل انشای پرطمطراق و مملو از مترادفات الفاظ عربی بود.* یکی از شاهزادگان قاجار کتابی در تاریخ ایران به فارسی سره نوشت[۲۶] و یغمای جندقی نامه‌هائی به این شیوه تحریر کرد[۲۷]. در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه آزادی‌خواهی با ایران‌پرستی درآمیخت. نویسندگانی مانند میرزا آقاخان کرمانی و آخوندزاده در آثار خود این احساسات را ترویج می‌کردند. اما جنبشی که اثر فراوان در زبان فارسی برجا گذاشت در دورهٔ سلطنت رضاشاه به وجود آمد، ابتدا در سازمان جدید سپاه ایرانیان اصطلاحات و لغات بیگانهٔ ترکی و عربی را به معادل فارسی آنها یا الفاظی که به فارسی وضع می‌شد تبدیل کردند. سپس این تمایل شدیدتر شد و برای طرد لغات بیگانه فرهنگستان تأسیس یافت.

این دستگاه بسیاری از اصطلاحات کشوری و اداری را که از اصل عربی بود به فارسی تبدیل کرد و سپس به بعضی از لغات علمی پرداخت.

***۷،۲۶)** تأسیس دانشگاهها و تدریس علوم عالی به زبان فارسی ایجاب کرد که یك سلسله اصطلاحات علمی جدید به زبان فارسی وارد شود که تا آن زمان در این زبان به کار نمی‌رفت. این کلمات بعضی عیناً از زبانهای خارجی نقل می‌شد و بعضی دیگر از اصل عربی یا فارسی در مقابل اصطلاحات خارجی از طرف مؤلف یا مترجم وضع می‌گردید.

***۸،۲۶)** رواج ترجمه از زبانهای اروپائی موجب شد که، به تأثیر زبانهای

---

۲۶) نامهٔ خسروان، تألیف جلال‌الدین میرزا پورفتحعلی‌شاه (۱۳۰۸ ق.)

۲۷) کلیات یغمای جندقی، چاپ اعتضادالسلطنه، تهران (۱۲۸۳)، کتاب نخستین در نثریات.

بیگانه، در ساخت عبارات فارسی نیز تغییراتی روی دهد. برای مثال یك نوع قید را مانند کلمات «متأسفانه، خوشبختانه، بدبختانه» ذکر می‌کنیم که مفهوم آنها متعلق به فعل نیست، بلکه مربوط به تمام جمله است و می‌توان آنها را جانشین یك جملهٔ پیرو دانست. در جملهٔ: «بدبختانه، سیل آسیب زیادی به کشاورزان وارد آورد» کلمهٔ «بدبختانه» جانشین جمله‌ای مانند «موجب بدبختی است که...» یا «... و این موجب بدبختی است» شده است.

این طرز ساخت جمله که در زبان فارسی دوره‌های پیشین وجود نداشته بر اثر ترجمهٔ لفظ به لفظ عبارات فرانسوی یا انگلیسی در این زبان وارد و رایج شده است.

۹،۲۶) از نظر نحوی باید یکنواختی و انجماد ساختمان جمله را در این زمان ذکر کرد. احتیاجات جدید، سرعت جریان کارها، سبك روزنامه‌نویسی، و شتابی که نویسندگان به حکم مقتضیات زمان در کار خود داشتند مانع آن بود که در شیوهٔ بیان نکته‌های بلاغی را مورد توجه قرار دهند و به مناسبت غرضها و موارد مختلف تنوعی در ساختمان جمله و عبارت به کار برند.

۲۷) نکته‌هائی که ذکر شد بیشتر دربارهٔ زبان فارسی نوشتنی دورهٔ اخیر تا شهریور ۱۳۲۰ است. از آن پس بر اثر رواج روزافزون مطبوعات، و ظهور عدهٔ بسیار بیشتری از نویسندگان، و ارتباط بیش از پیش با اندیشه‌های نوین جهان امروز، و توسعهٔ فوق‌العادهٔ آموزشگاهها نسبت به دوران پیشین، و گسترش سواد در شهرها و روستاها، و جز اینها، بر شیوع و سرعت رواج نکته‌هائی که دربارهٔ این دوره ذکر کردیم افزوده شد و در بحث از مختصات زبان فارسی در دورهٔ سوم به تفصیل وکمال از این نکته‌ها گفتگو خواهیم کرد.

روش تحقیق و دشواریهای کار

۲۸) بنای این تحقیق بر استقراء است. هیچ نکته‌ای از پیش طرح نشده تا

سپس برای اثبات یا تائید آن شاهد و مثال جستجو شود، بلکه نخست متون موجود از دوره‌های سه‌گانه که شرح دادیم با دقت مورد تحلیل قرار گرفته و از هر نکته یادداشتهای فراوان فراهم آمده و سپس با مقایسهٔ آنها نکته‌ای استنساخ و استخراج شده است. فهرست متونی که برای هر دوره مطالعه شده و جمله‌ها و عباراتی از آنها ثبت گردیده در آغاز بحث دربارهٔ هر دوره خواهد آمد.

۲۹) در این تألیف البته غرض آن نبوده است که همهٔ نکته‌های صرفی و نحوی که در طی هزار سالهٔ اخیر در زبان فارسی وجود دارد مورد بحث قرار گیرد، بلکه، چنانکه از عنوان کتاب پیداست، غرض مؤلف نشان دادن چگونگی تحول و تکامل زبان است. بنابراین تنها به ذکر نکته‌هائی می‌پردازیم که در ادوار سه‌گانه تغییر و تحولی در آنها رخ داده است، و از مواردی که در همهٔ ادوار یکسان مانده و در آنها تحول و تبدلی انجام نگرفته است چشم می‌پوشیم.

۳۰) بعضی از خصوصیتهای صرفی و نحوی و لغوی که در متون هر یك از دوره‌های سه‌گانه مشاهده می‌شود میان همهٔ متون آن دوره، با قطع نظر از محل زندگی نویسنده، مشترك است و بنابراین تبدل و تحول آنها در دورهٔ بعد جنبهٔ زمانی یا تاریخی دارد. اما نکته‌های دیگری در آثار هر دوره هست که در متون متعلق به آن دوره مشترك نیست و تنها در بعضی از آنها دیده می‌شود. این‌گونه نکات را، گذشته از تعلق به یکی از ادوار تاریخی، مربوط و مختص به محیط زندگی نویسنده باید دانست، یعنی به جنبهٔ مکانی یا جغرافیائی نسبت داد.

برای مثال می‌گوئیم که در دو کتاب که یکی در اواخر قرن چهارم و دیگری در قرن پنجم هجری تألیف شده و عنوان واحد «کشف‌المحجوب» دارند در بعضی نکته‌ها اختلاف صریح دیده می‌شود. در کشف‌المحجوب **هجویری غزنوی**[۲۸] غالباً حرف «مر» بر سر مفعول صریح درمی‌آید:

پیغمبر مر علاء الحضرمی را به غزو فرستاد.

---

۲۸) کشف المحجوب هجویری، چاپ افست (۱۳۳۶، تهران) از روی چاپ والنتین ژوکوفسکی، لنین‌گراد، ۱۹۲۶.

مر او را تواضع کرد.

وی مر ایشانرا طعام دادی.

اما در کشف المحجوب سجستانی[۲۹] از این نشانهٔ مفعول صریح اثری نیست:

ایشان را بدان معرفت نبود.

حیوان را همی آرایند.

او مردمان را راه نماید.

پس این اختلاف را به زمان و تاریخ نمی‌توان نسبت داد و ناچار علت آن را در خصوصیات گویشی بعضی از نقاط این سرزمین پهناور باید جستجو کرد.

در مواردی که ممکن باشد می‌کوشیم تا جنبهٔ جغرافیائی بعضی از نکات صرف و نحوی فارسی دری را تعیین کنیم و بسا که بتوان برای یك یا چند نکتهٔ صرفی یا نحوی یك نقشهٔ جغرافیائی نیز ترسیم کرد.

۳۱) در این تحقیق شعر را هیچ میزان و ملاك کار قرار ندادیم و به سخن منظوم استناد نکردیم زیرا که، در زبان فارسی هم مانند بیشتر زبانهای دیگر، شاعر همیشه زبانی کهنه‌تر را اختیار می‌کند و به کار می‌برد، به عبارت دیگر شعر بیش‌از نثر تابع سنت است. شاید در قرنهای چهارم و پنجم هنوز زبان شعر با زبان ادبی رایج زمان تفاوت فاحشی نداشته است، اما چنانکه از مقایسهٔ متون نظم و نثر قرنهای بعد می‌توان دریافت کم‌کم زبان شعر کهنه‌تر می‌ماند و بیش از زبان نثر مختصات صرفی و نحوی دوران پیشین را حفظ می‌کند.

برای اثبات این معنی کافی است که یك متن منثور را که در ضمن آن بیتهای شعر آمده باشد مورد دقت قرار دهیم تا دریابیم که بعضی از نکته‌های منظور ما در سراسر عبارتهای منثور وجود ندارد، اما همان نکته‌ها که مختص دورهٔ پیشین است در ادبیات منظوم دیده می‌شود.

اگر بخواهیم شعر را ملاك تشخیص چگونگی تحول نکته‌های صرفی و نحوی قرار دهیم در بسیاری از موارد ممکن است چنین نتیجه بگیریم که زبان فارسی در

---

۲۹) کشف المحجوب سجستانی، انستیتو ایران و فرانسه (۱۳۲۷).

طی هزار سال هیچ‌گونه تحولی نپذیرفته است، زیرا که بیشتر خصوصیاتی را که در شعر عنصری و فرخی و منوچهری وجود دارد غالباً در شعر قاآنی و سروش و ملک‌الشعرای بهار نیز می‌توان یافت.

۳۲) اما، در این شیوه که پیش گرفته‌ایم دشواریهائی هست که باید به آنها توجه داشت. و از جملهٔ مهمترین آنها این است که غالباً اسناد و مدارك ما معتبر نیست. وقتی که به عبارتی از تاریخ ابوالفضل بیهقی استناد می‌کنیم و آن را به عنوان نمونه و سند یك نکتهٔ دستوری که در زمان او و محیط او متداول بوده است می‌آوریم، درصورتی این استناد معتبر و محقق است که نوشته‌ای به خط خود مؤلف در دست داشته باشیم. واگر این ممکن نباشد، باری، نسخه‌ای از نوشتهٔ او بتوان یافت که در زمان او یا نزدیك به زمان او نوشته شده باشد. و می‌دانیم که این شرایط دربارهٔ اکثریت قاطع متونی که در دست داریم میسر نیست.

از تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی قدیمترین نسخه‌هائی که به دست آمده تنها دو نسخه است که به گمان می‌توان تاریخ کتابت آنها را در قرنهای نهم یا دهم هجری معین کرد، یعنی چهار پنج قرن پس از تاریخ تألیف کتاب.

از سیاست‌نامه یا سیرالملوک که به خواجه نظام‌الملك منسوب است وبنابراین تاریخ تألیف آن باید در حدود ۴۸۴ هجری باشد قدیمترین نسخه‌ای که تاکنون به دست آمده به تاریخ ۶۷۳، یعنی نزدیك دو قرن پس از تألیف آن، کتابت شده است.

پیداست که در طی دو سه قرن تحول بسیار در زبان روی می‌دهد و این امر موجب می‌شود که کاتب به عمد یا به سهو در متن تصرف کند، یعنی در هیچ مورد نمی‌توان یقین کرد که کاتب عین عبارات مؤلف را نقل کرده ودر آنها دست نبرده باشد.

برای توضیح این معنی مثالی می‌آوریم:

کتاب معارف از آثار بهاءولد پدر جلال‌الدین بلخی مولوی، در اواخر قرن ششم تألیف و تدوین یافته و نسخه‌ای از این کتاب به اهتمام مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح و طبع شده است. در ضمن مطالعهٔ دقیق متن این کتاب از لحاظ

نکات صرف و نحوی درمی‌یابیم که شیوهٔ انشای متن یك‌دست نیست و از جهت بعضی از این نکته‌ها تفاوتهای فاحشی در قسمتهای مختلف آن وجود دارد. از جمله این که یك جا، در نقل خواب، صیغهٔ نامحقق را کـه معمول آن دوره بوده است به کار می‌برد.

در عبارات ذیل:

«بدیع تـرك خواب دید کـه روز آدینه **استی**، و صد هزار خلق سپید جامه **می‌گویندی** کـه نماز آدینه بهاءولد **می‌کندی**. مـا همه نمـاز سپس تـو **می‌گذاردیمی**، مردمان **می‌خواهندی** تا شاخ شاخ **شوندی**. مردمان را باز **می‌راندندی** کـه همه سپس وی روید» [۳۰]

اما جای دیگر در همین کتاب و درست در همین مورد آن شیوه را ترك می‌کند و به شیوه‌ای که متعلق به دورهٔ بعد است نزدیك می‌شود:

«به خواب می‌دیدم که مرغان‌سپید کلان کلان، از غاز کلان‌تر، **می‌پریدند**، و تسبیح صریحاً **می‌گفتند**. یکی **می‌گفت**... و یکی دیگر تسبیح دیگر **می‌گفتی** و دیگران و همچنین...» [۳۱]

این اختلاف را از روی اطـلاعاتی کـه مصحح کتـاب در مقدمـه داده است می‌توان توجیه کرد. به این طریق که قسمت اول از جزء دوم کتـاب است و قسمت ثانی از جزء سوم، و اساس چاپ این اجزاء نسخهٔ واحد و بـه خط یك کاتب نبوده است. بنابراین گمان نزدیك به یقین آن است که کاتب نخستین شرط امـانت و دقت را به جای آورده و کاتب قسمت دوم که نسخه را در سال ۹۶۵ یعنی بیش از سه قرن‌و نیم پس از تـاریخ تـألیف کتاب کتابت کـرده در عبـارات اصل تصرفـی روا داشته و صیغه‌های کهنه و متروك را به شیوهٔ معمول زمـان خـود برگـردانده است. و دلیل صریح براین نکته آن است که‌در قسمت دوم سه مورد به‌شیوهٔ جدید یعنی شیوهٔ زمان کاتب تبدیل یافته، اما مورد چهارم «می‌گفتی» به همـان صورت اصل باقی مانده است.

---

۳۰) معارف بهاءولد، چاپخانهٔ مجلس (۱۳۳۳)، ص ۲۷۹.

۳۱) همان کتاب، ص ۳۱۵.

۳۳) دشواری دیگر در این تحقیق آن است که از دیرزمان شیوهٔ مؤلفان ایران (و کشورهای دیگر اسلامی) چنین بوده است که مطالبی و گاهی صفحات بسیاری را از تألیف کهن‌تری در کتاب خود نقل کنند و به ندرت اصل و منشأ نوشتهٔ خود را نشان می‌دهند. در تذکرة‌الاولیای شیخ عطار عبارتها و حتی فصولی از آثار مؤلفان پیش از او، مانند هجویری مؤلف کشف‌المحجوب، و مترجم رسالهٔ قشیریه و از کتب دیگر غالباً به عین عبارت نقل شده است.

گاهی بعضی از مؤلفان اشاره کرده‌اند که عبارات اصل را به شیوهٔ معمول زمان خود برگردانده‌اند. اما دربسیاری از موارد ذکر مأخذ و این که در شیوهٔ بیان تصرفی روا داشته‌اند دیده نمی‌شود.

برای نمونه عباراتی از دو کتاب را که با فاصله‌ای نزدیک به یك قرن و نیم تألیف شده است در اینجا نقل می‌کنیم. متن نخستین نسائم‌الاسحار است از ناصرالدین منشی کرمانی که در سال ۷۲۵ هجری نگارش یافته و متن دوم آثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی که تاریخ تألیف آن نیمهٔ دوم قرن نهم هجری است:

نسائم: «در غلواء دولتی چنان وافر و اثنای عظمتی چنان متکاثر دائماً به حال ضعفای رعیت و بیچارگان هر ولایت رسیدی و با زهاد و ابدال و مشایخ نیز نفسی داشتی و اوقات و ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردانیدی».[۳۲]

آثارالوزراء: «با وجود دولت و عظمت بسیار... دائماً به حال ضعفا و رعیت و بیچارگان هر ولایت رسیدی و با زهاد و علما و مشایخ نیز صحبت داشتی... و اوقات و ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردانیدی».[۳۳]

این نقل مطلب به عین عبارت در بسیاری از آثار نویسندگان ادوار پیشین دیده می‌شود و سنجش مختصات صرف و نحوی هر دوره را با دورهٔ پیش دشوار می‌کند. خاصه که درموارد متعدد به یقین نمی‌توان دانست که انشای نویسندهٔ نخستین خود اصیل بوده یا آن نیز از نوشتهٔ کهن‌تری اقتباس و نقل شده است.

---

۳۲) نسائم‌الاسحار، ص ۴۹.
۳۳) آثارالوزراء، ص ۲۰۷.

۳۴) در بعضی موارد مؤلف مطالبی را از کتاب قدیم‌تری گرفته و بی‌ذکر مأخذ در عبارتها تصرف روا داشته و به شیوهٔ زمان خود تحریر کرده است. اما در این‌گونه تصرفات نیز گاهی نشانه‌هائی از شیوهٔ نوشتهٔ اصلی بر جای مانده است، برای مثال عبارات داستان واحدی را که سه نویسنده در زمانهای مختلف از یکدیگر اقتباس کرده‌اند در ذیل نقل می‌کنیم.

متن نخستین از کتاب تاریخ برامکه است که اگر چه تاریخ تألیف ندارد از روی بعضی قرائن گمان می‌رود که در اواسط قرن پنجم هجری تألیف شده باشد.[۳۴] (به نشانهٔ **الف**)

متن دوم از سیرالملوک یا سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک است که در اواخر قرن پنجم هجری نگارش یافته است.[۳۵] (به نشانهٔ **ب**)

متن سوم از روضات‌الجنات تألیف معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری است که درآخر قرن نهم (۸۹۷ـ۸۹۸) تألیف شده است.[۳۶] (به نشانهٔ **ج**)

اگر چه سال تألیف تاریخ برامکه معلوم نیست اما بعضی مختصات دستوری آن از **سیاست‌نامه** قدیمتر می‌نماید و بنابراین احتمال بیشتر آن است که مؤلف سیاست‌نامه مطالب را از آن اقتباس کرده باشد نه بعکس.

اینك عبارتهای این سه کتاب را با یکدیگر می‌سنجیم:

۱) الف: چون فرمان ملك رسید

ب: چون فرمان ملك رسید به والی بلخ تا بنده را به جانب دمشق گسیل کند

ج: چون برحسب اشارهٔ ملك بدین ملك آمدم

۲) الف: بنده برگ راه بساخت

---

۳۴) تاریخ برامکه، با مقدمه وحواشی عبدالعظیم گرکانی (قریب) مطبعهٔ مجلس (۱۳۱۳)، ص ۷.

۳۵) **سیرالملوک**، به اهتمام هیوبرت دارك، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۴۷)، ص ۲۳۸.

۳۶) روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، چاپ دانشگاه تهران (۱۳۳۸)، ص ۱۶۸.

ب: بنده برگ راه بساخت و روی به‌خدمت نهاد

ج: . . .

۳) الف: و از نشابور قصد طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت

ب: و از نشابور آهنگ طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت

ج: از نشابور عزیمت طبرستان کردم به سبب بضاعتی که آنجا داشتم

۴) الف: چون به طبرستان رسید ملك طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد

ب: چون به طبرستان رسید ملك طبرستان استقبال کرد وبنده را درشهر آمل در سرای خویش فرود آورد.

ج: ملك طبرستان استقبال فرموده بنده را به شهر در آوردند و در سرای خاص منزل داد

۵) الف: و نزل فرستاد و هرروز به خوان و مجلسی یکجا بودیمی و هرروز به جائی به تماشا رفتیمی

ب: و نزل فرستاد و هرروز به خوان و مجلس بهم بودیم و هرروز به جائی دیگر به تماشا رفتیمی

ج: و از شرایط خاطر جوئی و مهمان‌نوازی هیچ باقی نگذاشت

۶) الف: روزی در میان خرمی پیدا؟ (ظ: بنده را) گفت

ب: روزی میان خرمی بنده را گفت

ج: روزی بنده را گفت

۷) الف: تو هرگز تماشاء دریا کرده‌ای؟ گفتم نی

ب: تو هرگز تماشای دریا کرده‌ای؟ گفتم نه

ج: هرگز تماشای دریا کرده‌ای؟ گفتم نی

۸) الف: گفت فردا تماشاء دریا مهمان منی

ب: گفت فردا به تماشای دریا مهمان منی

ج: فرمود که فردا جهت تماشای دریا ساخته باش

۹) الف: گفتم فرمان تراست

ب: گفتم فرمان تراست

ج: گفتم فرمان شما راست

۱۰) الف: بفرمود تا ملاحان را حاضر کردند تا کشتیها راست کنند

ب: بفرمود تا ملاحان فردا را کشتیها راست کنند و ساخته باشند

ج: پس فرمود تا ملاحان کشتیها راست کنند و معد باشند

۱۱) الف: دیگر روز ملك بنده را به لب دریا برد و درکشتی نشستیم

ب: دیگر روز ملك بنده را به لب دریا برد و در کشتی نشستیم

ج: دیگر روز در دریا نشسته

۱۲) الف: و مطربان آواز سماع برکشیدند و ملاحان کشتی در میان دریا براندند

ب: و مطربان سماع برکشیدند و ملاحان کشتی براندند و در میان دریا بردند

ج: . . .

۱۳) الف: و ساقیان شراب می‌گردانیدند

ب: و ساقیان شراب همی پیمودند

ج: ساقیان شراب می‌پیمودند

۱۴) الف: و من و ملك پهلوی یکدیگر تنگ نشسته بودیم چنانکه میان ما واسطه‌ای نبود

ب: و من و ملك تنگ به یکدیگر نشسته بودیم چنانکه میان ما واسطه‌ای نبود

ج: و میان من و ملك کسی حائل نبود

۱۵) الف: و انگشتری در انگشت داشت نگین او یاقوت سرخ، سخت بغایت نیکو صافی

ب: و انگشتریی در انگشت داشت نگین او یاقوت سرخ سخت بغایت نیکو صافی و رنگین

ج: و در انگشت ملك انگشترینی بود نگینش از یاقوت سرخ

۱۶) **الف:** چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بود

ب: چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بود

ج: که نیکوتر از آن ندیده بودم

۱۷) **الف:** و از جهت نیکوئی هرزمان در آن انگشتری نگاه می‌کردم

ب: و از جهت نیکوئی هرزمان در آن انگشتری نگاه می‌کردم

ج: از غایت خوبی آن نگین هرزمان در انگشت وی نگاه می‌کردم

۱۸) **الف:** چون ملك دید که من در انگشتری بسیار می‌نگرم

ب: چون ملك دید که من در انگشتری بسیار می‌نگرم

ج: چون ملك توجه مرا به آن نگین دریافت

۱۹) **الف:** انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من انداخت

ب: انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من انداخت

ج: از انگشت بیرون کرد وپیش من نهاد

۲۰) **الف:** من خدمت کردم، بوسی برانگشتری دادم و پیش ملك بنهادم

ب: من خدمت کردم وبوسی برانگشتری دادم و پیش ملك باز نهادم

ج: من ببوسیدم و پیش ملك نهادم

۲۱) **الف:** ملك برداشت و پیش من نهاد

ب: ملك برداشت و پیش من نهاد

ج: بازش پیش من نهاد

۲۲) **الف:** و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آید برسبیل هبه دیگر در انگشت من نرود

ب: و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آمد بر سبیل هبه و عطا باز در انگشت من نیاید

ج: و گفت انگشترینی که به رسم بخشش از انگشتم بیرون آمده باز به انگشتم نرود

۲۳) **الف:** من گفتم این انگشتری هم انگشت ملك را شاید

ب: من گفتم این انگشتری ملك را شاید

ج: من گفتم این انگشترین هم انگشت ملك را شاید

۲۴) الف: و پیش ملك باز نهادم و ملك پیش بنده نهاد

ب: و پیش ملك باز نهادم و ملك باز پیش بنده نهاد

ج: دیگر بار پیشم انداخت

۲۵) الف: و بنده از جهت آن که انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود

ب: و از آن جهت که انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود

ج: چون یاقوت بس گرانمایه بود.

۲۶) الف: گفتم این در خرمی همی گوید، نباید که در هوشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید

ب: گفتم این در خرمی می‌فرماید، نباید که در هشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید

ج: گفتم شاید که در هشیاری پشیمان شود و خاطرش پریشان گردد

۲۷) الف: انگشتری را باز پیش ملك نهادم

ب: انگشتری باز پیش ملك نهادم

ج: باز پیش او نهادم

۲۸) الف: ملك انگشتری را برداشت و در دریا انداخت

ب: ملك انگشتری را برداشت و در دریا انداخت

ج: ملك برداشت و در دریا انداخت

۲۹) الف: من گفتم آه، دریغا این انگشتری

ب: من گفتم: آه، دریغ این انگشتری

ج: گفتم دریغ از انگشترینی بدان خوبی

۳۰) الف: که اگر دانستمی که ملك بحقیقت در انگشت نخواهد برد و در دریا خواهد انداخت باری بپذیرفتمی

ب: که اگر دانستمی که ملك بحقیقت در انگشت نخواهد برد و در

دریا خواهد انداخت باری بپذیرفتمی

ج: اگر بدانستم که ملك در انگشت نخواهد کرد و به دریـا خواهد افکند می‌پذیرفتم

۳۱) الف: ملك گفت من چندکرّت پیش تو نهادم و چون دیدم بسیار می‌نگری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم.

ب: ملك گفت من چند کرت پیش تو نهادم و چون دیدم در آن فراوان می‌نگری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم.

ج: ملك گفت چند کرت پیش تو کشیدم. قبول نکردی.

۳۲) الف: اگر تو به‌نزدیك من عزیزتر و نیکوتر از آن نبودی ترا نبخشیدمی.

ب: به چشم من اگر تو از آن نیکوتر نبودی ترا نبخشیدمی.

ج: ...

۳۳) الف: ولیکن چاره‌ای بکنم مگر باز تو رسانمش

ب: ولیکن چاره‌ای بکنم مگر باز به‌تو رسانم

ج: اما چاره‌ای بکنم که او را به‌دست تو رسانم

۳۴) الف: ملاح را فرمود که لنگرها فروهل و کشتی بر جای بدار.

ب: ملاح را فرمود که لنگرها فروهل و کشتی بر جای بدار

ج: ملاحان را فرمود تا لنگر انداخته کشتیها را نگاه داشتند.

۳۵) الف: غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد.

ب: غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد.

ج: غلام رفت و صندوق را آورد

۳۶) الف: سر صندوقچه برانداخت

ب: سر صندوقچه برداشت

ج: قفل صندوق بگشاد.

۳۷) الف: زمانی بود. بر سر آب آمد

ب: یك ساعت بود. بر سر آب آمد.

ج: بعداز زمانی بر سر آمد

۳۸) **الف:** سلیمان برگرفت و بدید

ب: سلیمان برداشت و بدید

ج: سلیمان... برداشت و بدید

از مقایسهٔ سه متن فوق می‌توان دریافت کـه زبان دو متن **الف** و ب (یعنی تاریخ برامکه و سیرالملوك) در بیشتر مـوارد بـا هم یکسان است و هیچ شك نیست که دومی عبارات اولی را به‌عین نقل کرده است. و چون زمان تألیف این دو متن به‌هم نزدیك است هنوز مختصات صرفی و نحوی زبان تـا آن حـد تحول نیافته بوده تـا نویسندهٔ متن دوم از تغییر عبارت نـاگزیر باشد. بـا این حال در چند مورد مقدمات تغییر و تحول را می‌توان دریـافت. از آن جمله در عبارت شمارهٔ ۵ تـرکیب «یکجا بودیمی» بـه «بهم بودیم» تبدیل شده است؛ در عبـارت شمارهٔ ۲۶ بـه جای «همی گوید» صورت «می‌فرماید» آمده، در عبارت شمارهٔ ۳۳ متن **الف** «بـاز تو رسانمش» کلمهٔ «باز» در معنی «بسوی» بـه کار رفته و این معنی کـه کهنه بوده و شاید متروك شمرده می‌شده در متن ب بـه صورت «باز به تو رسانم» تغییر یافته است؛ در عبارت ۳۶ فعل «برانداختن» بـه «برداشتن» تبدیل شده، و در عبـارت ۳۸ بـه جای فعل «برگرفتن» فعل «برداشتن» به کار رفته است.

اما در متن ج روضات‌الجنات تفاوت بـا دو متن دیگر فـراوان و آشکار است. این مؤلف کـه یکی از دو متن **الف** و ب را در پیش داشته چـون شیوهٔ بیان آن را نسبت به طرز معمول زمان خود بسیار کهنه و نامأنوس می‌دیده ناچار در آن تصرف کلی کرده تا به زبان جاری زمان خود نزدیك کند. به این طریق که گاهی عبارتهای کهنه و منسوخ را یکسره از قلم انداخته (عبارت شمارهٔ ۳۲) و گـاهی صیغه‌هـای متروك فعل را به صیغه‌های متداول زمان خود تبدیل کـرده (مانند تبدیل صیغه‌های شرطی «اگر دانستمی... بپذیرفتمی» به «اگر بدانستم... می‌پذیرفتم» در عبارت شمارهٔ ۳۰)، گاهی سیاق عبارت را برای پـرهیز از کهنگی و غرابت تغییر داده (شمارهٔ ۵)

و در مورد دیگر کلمات و فعلهائی را که در زمان او متروك بوده به کلمات دیگر بدل کرده (مانند تبدیل «فرود آوردن» به «منزل دادن» در عبارت شمارهٔ ۴) و نکته‌های متعدد دیگر که خواننده خود از دقت و مقایسهٔ سه متن مزبور درمی‌یابد.

۳۵) اما این مشکلات چندان نیست که پژوهنده را نومید کند و از ادامهٔ کار باز دارد، زیرا که با روش درست و مطالعهٔ کامل هر متن می‌توان نتیجهٔ مطلوب را به دست آورد:

۱،۳۵) در مرحلهٔ نخست باید کوشید که از هر متن نسخهٔ معتبرتر و نزدیك‌تر به زمان تألیف، و اگر ممکن باشد به خط کاتبی که محل زندگیش با مؤلف یکی یا بسیار نزدیك باشد ملاك و مأخذ تحقیق قرار گیرد. این کار چنانکه اشاره کردیم در بیشتر موارد ممکن یا آسان نیست. اما در هرحال از آن غافل نباید بود.

۲،۳۵) آنجا که احتمال تصرف کاتب می‌رود، این نکته مسلم است که همیشه این تصرف موجب تبدیل صورت کهن‌تر به صورت تازه‌تر است و عکس آن درست نیست. اما بسیار نادر دیده می‌شود که کاتب توانسته باشد این تصرف و تبدیل را در هر یك از نکات صرفی و نحوی در همهٔ موارد بی‌استثناء اعمال کند. بنابراین هرگاه در متن واحد یك نکتهٔ دستوری یا لغوی چند بار به صورت جدیدتر و چند بار به صورت کهن‌تر دیده شود می‌توان حکم کرد که صورت جدید از تصرف کاتب و صورت کهن از اصل تألیف است. این که کدام وجه کهنه‌تر و کدام تازه‌تر است از مقایسهٔ متون همزمان دریافته می‌شود.

۳،۳۵) در موردی که مؤلف عباراتی یا صفحاتی را از متنی کهن‌تر به عین عبارت نقل کرده است نیز دو راه می‌توان پیش گرفت: اول آنکه با کاوش و جستجو در کتب قدیم‌تر اصل و مأخذ اقتباس را به دست بیاوریم و به این طریق دریابیم که عبارات مورد استناد نمونهٔ زبان رایج زمان مؤلف است یا متعلق به زمانی قدیمتر است که در متن اصلی وجود داشته و عیناً نقل شده است. دوم آنکه با مطالعهٔ دقیق سراسر متن و گرد آوردن مثالهای متعدد برای هر نکته، هر جا که طرز تعبیر و شیوهٔ استعمال یکنواخت و یکسان نباشد سبب اختلاف را جستجو کنیم، به این

طریق که، از روی متون همزمان، شیوهٔ متداول عصر مؤلف را پیدا کنیم و در مواردی که به عبارتی کهنه‌تر برمی‌خوریم آن را نتیجهٔ نقل و اقتباس از نوشته‌ای قدیمتر بشماریم.

برای مثال از همان کتاب آثارالوزراء (اواخر قرن نهم) که چنانکه دیدیم بعضی مطالب کتاب نسائم‌الاسحار را به عین عبارت نقل کرده و مختصات دستوری آن دوره را در عبارات منقول نگه داشته، عباراتی می‌آوریم که چون مربوط به زمان خود نویسنده است و نقل از کتاب قدیمتری نیست، درست در همان مورد مذکور در پیش، شیوهٔ جدیدتر را به‌کار برده است:

«هرروز دلائل رشادت و دیانت آن وزیر با تدبیر ظاهر بود... و عنایت سلطان نیز هرروزه در بارهٔ او استوار و در زیادت بود، و مدت بیست سال در آن مهمات به خوبترین وجه اشتغال داشت. و جمیع مردم از او شاکر و راضی بودند.»[۳۷]

که اگر به شیوهٔ قدیمتر و متناسب با عبارتهای مأخوذ از آثار متقدمان بود بایستی فعلهای این جمله‌ها به صورت «بودی، داشتی، بودندی» نوشته شده باشد.

۳۶) نخستین تألیف مفصلی که در بارهٔ موضوع بحث ما به‌زبان فارسی نوشته شده کتاب سبک‌شناسی اثر مرحوم ملک‌الشعرای بهار است که در سه جلد در حدود سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۲۵ انتشار یافت. در این کتاب مسائل و نکات مربوط به سبک خاص بعضی از نویسندگان، با نکته‌های مربوط به تطور و تکامل زبان در طی تاریخ، درآمیخته، و در همهٔ کتاب از یك روش واحد علمی پیروی نشده است. با این همه شامل بسیاری از مطالب درست و دقیق است که پیش از بهار در زبان فارسی گفته و نوشته نشده بود. اما از آن زمان تاکنون مقالات و یادداشتهای فراوان از طرف ادیبان و دانشمندان ایران تألیف یافته و پیشرفت بسیار در این رشته حاصل شده است. درهرحال البته فضل تقدم با مرحوم بهار است.

بسیاری از ادیبان ایران که در چهل سال اخیر به تصحیح و طبع انتقادی نسخه‌های خطی آثار گذشتگان پرداخته‌اند غالباً در مقدمه یا حاشیه یا ذیل آنها

۳۷) آثارالوزراء، ص ۳۵۳.

به اختصار یا تفصیل خصوصیات صرفی و نحوی و لغوی متن را یادداشت کرده‌اند که مورد استفاده پژوهندگان قرار می‌گیرد. ثبت فهرست این‌گونه یادداشتها کار ما را به درازا خواهد کشید. مقالات متعدد و غالباً بسیار سودمند نیز از نویسندگان ایران در مجله‌های علمی و ادبی این دوران انتشار یافته است که به جای خود از هرکدام که مورد استفادهٔ ما واقع شود نام خواهیم برد.

مقالات و تحقیقات دانشمندان غربی دربارهٔ تحول تاریخی فارسی‌دری فراوان نیست. چند مقاله از آقای تلگدی[38] در مجلهٔ شرق‌شناسی مجارستان در این باب منتشر شده است. و شاید مقالات و یادداشتهای دیگری در مجله‌های خاورشناسی و زبان‌شناسی کشورهای دیگر انتشار یافته باشد که من ندیده‌ام.

اما تحقیق عمیق و مبسوطی که دربارهٔ قسمتی از این موضوع انجام گرفته کار آقای ژیلبر لازار استاد دانشکدهٔ ادبیات پاریس و رئیس انستیتوی ایران شناسی است که در سال ۱۹۶۳ با عنوان زبان قدیمترین آثار نثر فارسی به‌زبان فرانسوی منتشر شد.[39]

در این کتاب نکته‌های مربوط به خصوصیات صرفی و نحوی متون فارسی تا پایان دورهٔ اول که ما آن را دورهٔ «رشد و تکوین» خواندیم با دقتی عالمانه ثبت شده و مورد بحث قرار گرفته است.

اما آنچه در تلو کتاب حاضر به نظر خوانندگان می‌رسد نتیجهٔ بیست و چند سال کار مداوم نگارنده است که در ضمن تدریس «تاریخ زبان فارسی» در دانشکدهٔ ادبیات تهران انجام داده‌ام.

روش کار چنین بوده است که نخست فهرستی از نکته‌های مورد نظر تهیه کردم و هرسال در مجلس درس برای دانشجویان به تفصیل و توضیح آنها پرداختم و سپس یك یا چند نکته را برای کار عملی ایشان انتخاب کردم و به هر دانشجوئی

38) Telegdi., S., (*Acta Orient.* Hung.).

39) Lazard., G., *La Langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.

یکی از متون معتبر را دادم تا آن نکته‌ها را در آن کتاب مطالعه کنند و شواهد و امثال را فراهم بیاورد و تا آنجا که می‌تواند دربارهٔ شیوهٔ استعمال نویسندهٔ کتاب در مورد آن یك یا چند نکته اظهار نظر کند. البته نتیجهٔ کار همهٔ ایشان پسندیده و سودمند نبود. اما به این طریق مواد فراوان فراهم آمد که برای تدوین این کتاب مورد استفاده قرار گرفت.

از سال ۱۳۴۳ که «بنیاد فرهنگ ایران» تأسیس یافت شعبهٔ خاصی در این دستگاه ایجاد شد که به سرپرستی نگارنده کار تحقیق و تدوین یادداشتهای مربوط به این رشته را ادامه داد و همین امر موجب آمد که این کار عظیم و بی‌پایان سرانجامی بیابد و فرصت و امکان تألیف و تدوین یادداشتهائی را که شمارهٔ آنها از چند صد هزار درمی‌گذرد برای مؤلف این کتاب فراهم بیاورد.

اکنون امید است که اگر عمری باشد این کار دراز به‌انجام برسد و حاصل آن مقدمه‌ای باشد برای هزاران کار ناکرده که دربارهٔ تاریخ هزار سالهٔ زبان فارسی باید باکوشش دانشمندان اکنون و آینده انجام یابد.

فهرست لغات و اصطلاحات

ساده (صوت)	simple	۱۲
ساردی (گروه زبان)	sarde	۱۲۹
سام و حامی (خانوادهٔ زبانها)	chamito–sémitique	۱۱۷
سامی (گروه زبانهای)	sémitique	۱۴۴
سایشی	fricative	۴۹
سختکام	palais dur	۲۷
سخن	parole	۱۱
سربی (شعبه زبان)	serbe	۱۳۴
سلتی (خانوادهٔ زبانهای)	celtique	۱۳۰
سوراخ گلو	œsophage	۲۵
سیریلی (خط)	cyrillique	۱۳۴
شخص	personne	۱۸۹
شدت	intensité	۱۲–۱۳
شمار ← «عدد»	nombre	۷۹
شناسه	désinence	۱۹۱
شنونده	2ème personne	۱۸۹
صامت	consonne	۱۸، ۲۰، ۲۱، ۳۲
صرفی (زبانهای)	flexionnelle	۱۰۸
صفت اشاری	adjectif démonstratif	۱۹۷
صفیری	sifflante	۴۹
صوت	son	۱۲
صوت موسیقائی	son musical	۱۲
صوت گفتار	son du langage	۱۳
صورت نگاری	pictographie	۷
عدد ← «شمار»		۸۸
غضروف انگشتری	cricoïde	۲۳، ۲۴
غضروف سپروار یا دریچه‌وار	thyroïde	۲۴

منابع و مراجع

اصول و کلیات

Bloomfield, L.: *Language*, New York, 1956.
Breal, M.: *Essai de sémantique*, Paris, 1924.
Darmesteter, A.: *La vie des mots*, Paris, 1948.
Dauzat, A.: *La philosophie du langage*, Paris, 1948.
Gleason, H. A.: *An Introduction to Descriptive Linguistics*, New York, 1965.
Gray, L. H.: *Foundation of Language*, New York, 1958.
Gregoire, A.: *La Linguistique*, Paris, 1948.
Guiraud, P.: *La Grammaire*, Paris, 1967.
Lyons, J.: *Introduction to Theoretical Linguistics*, Cambridge, 1968.
Marouzeau, J.: *Lexique de la terminologie linguistique*, Paris, 1961.
Martinet, A.: *Éléments de linguistique générale*, 4e édition, Paris, 1964.
———.: (sous la direction): *Le langage*, Encyclopedie de la Pléiade, Paris, 1968.
Meillet, A.: *Caractères généraux des langues germaniques*, Paris, 1941.
———.: *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européens*, Paris, 1949.
———.: "La déclinaison et l'accent d'intensité en Perse," *J. A.*, mars-avril, 1900.
———.: *La méthode comparative en linguistique historique*, Oslo, 1928.
———.: *Les dialectes indo-européens*, Paris, 1950.
———.: *Linguistique historique et linguistique générale*, 2vols, Paris, 1938-1948.
Meillet, A. et Cohen, M.: "Les langues du monde," *CNRS*, 1952.
Mounin, G.: *Histoire de la linguistique des origines au XXe siècle*, Paris, 1967.
Pei, M.: *Histoire du langage*, Trad. fr., Paris, 1954.
Perrot, J.: *La linguistique*, Paris, 1959.
Saussure, F. de: *Cours de linguistique générale*, Paris, 1946.
Schone, M.: *Vie et mort des mots*, Paris, 1951.
Sturtevant, E. H.: *An Introduction to Linguistic Science*, New York, 1960.
Vendryes, J.: *Le langage*, Paris, 1968.
Wartburg, W. V.: *Problèmes et méthodes de la linguistique*, Paris, 1940.

ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالبی، فقه‌اللغه و سرالعربیه، قاهــره، ۱۲۵۷.
جلال الدین سیوطی، المزهر، قاهره.

زبان سومری

Cramer, S. N.: *L'histoire commence á Sumer*, Paris, 1954.

زبان اوستائی

Darmesteter, J.: *The Zend-Avesta*, 2 vols., Oxford, 1895.
Duchenes-Guillemin, J.: *Zoroastre*, Paris, 1948.
Geldner, K.: *Avesta, the Sacred Books of Parsis*, Stuttgart, 1885.
Harlez, C. de: *Manuel de la langue de l'Avesta*, Paris, 1882.
Sokolov, S. N.: *The Avestan language*, Nauka, Moscow, 1967.
Taraporvala, I.I.S.: *The Divine Songs of Zarathushtra*, Bobmay, 1951.

زبان پارسی باستان

Gershevitch, I.: *Old Iranian Literature*, Iranistik (Handbuch der Orientalistik) E. J. Brill, 1968.
Guirshmann, R.: *Persia from the Origins to Alexander the Great*, 1968.
Hudson-Williams, T.: *A Short Grammmar of Old Persian*, Cardiff, 1963.
Kent, R. G.: *Old Persian Grammar*, New Haven, 1953.
Meillet, A. et Benveniste, E.: *Grammaire du vieux Perse*, Paris, 1931.
Molé M.: *L'Iran ancien*, Paris, 1965.

زبان پهلوی

(پهلوانیک ـ پارسیک)

Barr, K.: *Bruchstücke einer Pahlavi-übersetzung der Psalmen*, Berlin, 1933.
Blochet, E.: *Études de grammaire Pehlevi*, E. Guilmoto éditeur, Paris.
Boyce, M.: *Middle Persian Literature*, Iranistik, E. J. Brill, 1968.
———.: *The Manichean Hymn Cycles in Parthian*, London Oriental Series, Vol. 3, 1954.
———.: *The Manichean Literature in Middle Iranian*, Iranistik, E. J. Brill, 1968.
Ghilain, A.: *Essai sur la langue parthe*. Louvain, 1939.
Guirshmann, R.: *Iran, Parthians and Sassanians*, 1962.
Henning, W. B. *The Pahlavi Inscriptions*, Tehran, 1950.

و ترجمهٔ فارسی آن با عنوان «کتیبه‌هــای پهلوی» خطابــهٔ پــروفسور و. ب. هنینگ در انجمن ایرانشناسی، ترجمهٔ دکتر محمد معین، مجلهٔ یغما، سال ۳، شمارهٔ ۶، ۱۳۲۹ شمسی.

Hertzfeld, E.: *Paikuli, Monuments and Inscriptions of the Early History of the Sassanian Empire*, 2 vols., Berlin, 1924.
Müller, F. W.K.: *Ein Doppelblatt aus einen Manichäischen Hymenbuh*, (Mahrnamage), Berlin, 1913.
Salemann. C.: *A Middle Persian Grammar*, transl. by Bogdanov, Bombay, 1930.

تاداویا، ج. : زبان و ادبیات پهلوی، ترجمهٔ س. نجم‌آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

راستارگویوا، و. س. : دستور زبان فارسی میانه، ترجمهٔ دکتر ولی‌الله شادان، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

زبان سغدی

Benveniste, E.: *2e partie, morphologie, syntaxe et glossaire*, Paul Geutner, Paris, 1923.

————.: *Textes sogdiens*, édités, traduits et commentés, Mission Pelliot, III, Paris, 1940.

Bogolyubov, M. N.: *Sogdijskie Dokumenty S. Gory Mug*. III, Moskva, 1963.

Gauthiot. R.: *Essais de grammaire sogdienne, Ie partie, phonétique*, Paul Geutner, Paris, 1923.

Gershevitch, I.: *A Grammar of Manichean Sogdian*, Oxford, 1954.

زبان خوارزمی

Benzing, J.: *Das Chwaresmische Sprachmaterial einer Handschrift der "Muqaddimat al-Adab", von Zamaxšari*, Wiesbaden, 1968.

ترجمهٔ مقدمة الادب بـالخوارزمیه، للعلامـة محمود بن عمر الزمخشری، چاپ استانبول، ۱۹۵۱.

زبان ختنی

Bailey, H. W.: *Khotanese Textes*, 1-6, Cambridge, 1945-1968.

Codices Khotanese, with an introduction by H. W. Bailey, Copenhagen, 1938.

Konov, S.: *Primer of Khotanese Saka*, Oslo, 1949.

دربارهٔ خط

Cohen, M.: *Ecritures*, Paris, 1953.

Diringer, D.: *The Alphabet*, 2 vols., London, 1968.

————.: *Writing*, New York, 1962.

تاریخ زبانهای ایرانی و فارسی

Bailey, H. W.: "The Persian Language", *The Legacy of Persia*, Oxford, 1963.

Darmesteter, J.: *Études iraniennes*, 2 vols., Paris, 1883.

اورانسکی، ای. ام. : زبانهای ایرانی، ترجمهٔ کریم کشاورز (از روسی)، چاپ نشده.

————. : مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ترجمهٔ کریم کشاورز (از روسی)، چاپ نشده.

زبانهای سامی

Cohen, M.: *Essai comparatif sur le vocabulaire et la phonétique du chamito-sémitique*, Paris, 1947.

————.: *Les résultats acquis de la grammaire chamito-sémitique*, Paris, 1933.

Diakonoff, I. M.: *Semito-Hamitic Languages*, Nauka Publishing House, Moscow, 1965.

زبان آسی

ابوالقاسمی، محسن، دربارهٔ زبان آسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

گویشهای کنارهٔ خزر

کیا ، صادق، واژه‌نامهٔ گرگانی، دانشگاه تهران (۱۳۳۰).
کیا، صادق، واژه‌نامهٔ طبری، ایران کوده، شماره ۹ تهران (۱۳۱۶ یزدگردی).

گویشهای حوزهٔ سمنان

ستوده، منوچهر، فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، دانشگاه تهران (۱۳۴۲).

گویشهای حوزهٔ اراک

کیا، صادق، گویش آشتیان، دانشگاه تهران (۱۳۳۵).
مقدم، م.، گویشهای وفس و آشتیان و تفرش، ایران کوده (۱۳۱۸ یزدگردی).

گویش یزدی

ستوده، منوچهر، فرهنگ کرمانی، فرهنگ ایران زمین، تهران (۱۳۳۵).
سروشیان، جمشید سروش، فرهنگ بهدینان (زردشتیان یزد و کرمان)، نشریهٔ فرهنگ ایران زمین، تهران (۱۳۳۵).

گویشهای تاتی جنوبی

Yar-Shater, E., *A Grammar of Southern Tati Dialects*, Mouton The Hague, Paris 1969.

گویشهای دیگر ایرانی نو

Le Langage, Encyclopedie de la Pléiade, Paris, 1968.
Les Langues du monde, S.L.P., Paris, 1968.
Lazard, G ., "Caractères distinctifs de la langue tadjike," *BSLP*, tome 52, fasc. I.,Paris, 1954.
Minorsky, V., "Les Tsignanes lulis et Lurs persans," *J. A.*, tome CCXVII, No. 2, Juin 1931.

اورانسکی، ای. ام: زبانهای ایرانی، مسکو ۱۹۶۳، ترجمهٔ فارسی: کریم کشاورز، (چاپ نشده).

ـــــــــــ: مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، مسکو ۱۹۶۰، ترجمهٔ فارسی: کریم کشاورز. (چاپ نشده).

پژواک، عتیق‌الله، غوریان، انجمن تاریخ افغانستان، کابل (۱۳۴۵).

راست، نیکلا: مآخذ لهجه‌شناسی ایرانی، فرهنگ ایران زمین، ج ۱، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۳۲.

واک‌شناسی و تحول واکها

Andreas, F.U., Henning, W.B., *Mitteliranische Manichäica aus Chinesisch-Turkestan*, t. III, Berlin, 1932-34.

Bartholomae, Ch., *Altiranisches Worterbuch*, Berlin, 1961.

Cantineau, J.: "Esquisse d'une phonologie de l'arabe classique," *BSL*, t. 43, fasc. I, Paris, 1947.

Ferguson, Ch. A.: *Word Stress in Persian Language*, 1957.

Fleisch, H.: *Études de phonétique arabe*, Mel. de l'Université S. J. t. XXVIII, fasc. 6, Beyrouth, 1950.

Fouché, P.: *La phonétique historique du français*, Paris.

Gauthiot, R.: "De l'accent d'intensité iranien", *MSL*, t. XX, fasc I, 1916.

———: "De la réduction de la finale nominale en iranien," *MSL*, t. XX, fasc. 2, 1916.

Grammont, T. M.: *Traité de phonétique*, Paris, 1946.

Hockett, C. F.: *A Manual of Phonology*, Baltimore, 1955.

Horne, P., *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, 1893.

Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven, 1950.

Kramsky, J.: *A Study in the Phonology of Modern Persian*, Archiv Orientalni, Vol. XI, No. 1, Praha, 1939.

Mackenzie, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.

Malmberg, B.: *La phonétique*, Paris, 1964.

Nyberg, H.S., *Hilfsbuch der Pehleui*, Uppsala, 1928-31.

Pike: *Phonetics*, Ann Arbor, 1943

Salemann, C., *A Middle-Persian Grammar*, trans. Bogdanov, Bombay, 1930.

Stetson, R. H.: *Bases of Phonology*, Ohio, 1945.

Troubetzkoy, N. S.: *Principes de phonologie*, trad. française par J. Cantineau, Paris, 1949.

Ward, I. C.: *The Phonetics of English*, London, 1944.

بهار، مهرداد، واژه‌نامهٔ بندهش. تهران (۱۳۴۸).

تفضلی، احمد، واژه‌نامهٔ مینوی خرد، تهران (۱۳۴۹).

کتابهای ذیل نیز مورد مراجعه و استفاده واقع شده است

ناتل خانلری، پرویز: تحقیق انتقادی در عروض فارسی و چگونگی تحول اوزان غزل، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.

ـــــــــــ: وزن شعر فارسی، چاپ دوم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، للمقدسی المعروف بالبشاری، لیدن، ۱۹۰۶ م.
اساس الاقتباس، خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۶.
تحقیق ماللهند، ابوریحان بیرونی، حیدرآباد دکن.
التنبیه علی حدوث التصحیف، حمزة بن الحسن الاصفهانی، تصحیح الشیخ محمدحسن آل یاسین، بغداد، ۱۹۶۷ م.
دستور اللغة، بدیع‌الزمان نطنزی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغتنامهٔ دهخدا.
کتاب سیبویه، چاپ بولاق، ۱۳۱۶ ه. ق.
الشفاء، ابن‌سینا، چاپ سنگی تهران، ۱۳۰۵ ه. ق.
صورة الارض، ابی‌القاسم بن حوقل النصیبی، چاپ مکتبة‌الحیاة، بیروت، ۱۹۰۹ م.
الفهرست، ابن الندیم، قاهره، ۱۳۴۸ ه. ق.
مخارج الحروف یا اسباب حدوث الحروف، تصنیف شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
المسالک و الممالک، تألیف ابی‌اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری (المعروف بالکرخی)، چاپ مصر (تراثنا)، ۱۹۶۱ م.
معجم‌البلدان، یاقوت حموی، چاپ بیروت، ۱۹۵۵ م.
المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی، تصحیح محمد قزوینی، با مقابلهٔ مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
معیار الاشعار، خواجه نصیرالدین طوسی، تهران.
الموسیقی الکبیر، ابونصر فارابی، تصحیح عطاس عبدالملک خشبه و دکتر محمود احمد الحفنی، قاهره، ۱۹۶۷ م.
میزان الشعر فی عروض العرب و العجم، کغام بن کیرقور مرغوصیان، چاپ قسطنطنیه، ۱۳۰۸ ه. ق.
نهج‌الادب، حکیم نجم‌الغنی‌خان ملامحمد رامپوری، لکنهو، ۱۹۱۹ م.
ویس و رامین، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۳۸.